

از خاموشی
تا انقلاب

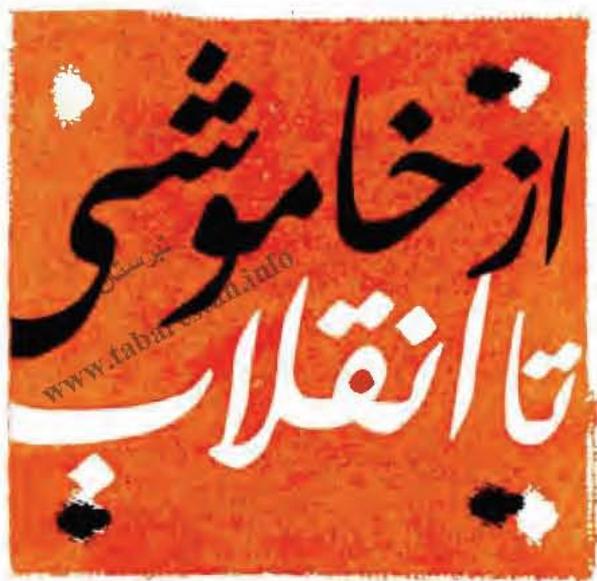
www.tabarestan.info

ابوالقاسم
امینی املی



ابوالقاسم امینی آملی، ۱۳۰۳ -
از خاموشی تا انقلاب / زندگی نامه (زلفان تبعید، مبارزه)
نویسنده: ابوالقاسم امینی آملی - آمل: نشر ورسته آمل، ۱۳۸۴،
۳۸۴ ص.
I.S.B.N.: 961-8720-13-2 ۹۶۴-۸۷۲۰-۱۳-۲
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات قیام‌فهرست نویسی پیش از
انتشار.
الف. ابوالقاسم امینی آملی، ج. عنوان.





WWW.VARSE.COM



نام کتاب: از خاموشی تا انقلاب

نویسنده: ابوالقاسم امینی آملی

مدیر هنری: مصطفی حسین زاده

طراحی و مدیریت چاپ: طراحان مشاور +A

نایب و نمونه خوانی: فاطمه علیرزاده

چاپ: چاپ شهر

صحافی: مبین

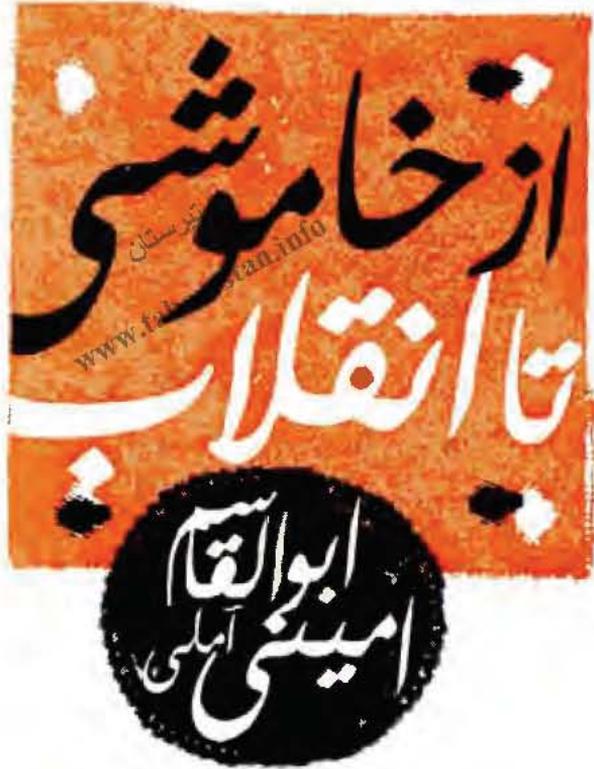
تاریخ و تویت انتشار: اول-۱۳۸۶

شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه

قیمت: ۵۵۰۰ تومان

تلفن مرکز بخش: ۰۱۲۱-۳۲۴۹۱۷۹

۰۹۱۱-۳۱۲-۱۷۳۲



تبرستان

www.tabarestan.info



رسم بر این است که در بررسی تحولات سرنوشت ساز به نوک هرم و افراد تبلیغاتی یک جهش اجتماعی توجه کنند. و لایه‌های سرنوشت ساز دیگر به تبع این نگاه مقتدر در حاشیه قرار می‌گیرند. اگر بپذیریم که نگاه مقتدر و تک‌جانبه در جای خود می‌تواند منطقی باشد، به حتم همه‌ی حق مطلب نیست. از این رو می‌توان با ساختارشکنی نگاه عادت زده از قاعده و حاشیه موضوع به بطن آن رسید، آنگاه منظر جدیدی از دیدگاه اجتماعی ترسیم می‌شود. حال اگر این تحولات اجتماعی در بستر زمان فراموش شده شکل گرفته باشند، می‌توان با کمک حافظه‌ی تاریخی ناطق، این تحولات را دسته‌بندی و اندیشه‌های ژرف را به بازاندیشی دعوت کرد.

این اثر، رنج‌نامه‌ی مردی است که از میان لایه‌های سخت و قاعده‌ی هرم اجتماعی برخاسته و همراه روح کلی جامعه بالنده شده و توانسته است با تحمل سال‌ها مبارزه، زندان و تبعید و آگویه‌های خود

را بعد گذشت چندین سال از حادثه‌ی اصلی با نگاه تیزبین و حافظه‌ی شفاف و به خواست خود بنویسد و این مهم، اثر را ارزشمندتر می‌کند، چرا که هم بازنمای وقایع مهیا شده و هم نقد و نگاهی چند باره به آن است.

آقای ابوالقاسم امینی آملی از نوجوانی تا پیری گاه به نقش ناظر و زمانی در جمع آفرینندگان و تأثیرگذاران تحولات سیاسی معاصر گام به گام با دوران تاریخ ساز شده‌ی اخیر همراه بوده و سعی در نشان دادن چهره واقعی تاریخ معاصر و یافتن حلقه‌های مفقوده داشته و حقایق و وقایع را با قلمی شیوا و لحن خاص آن دوران نوشته است. ناشر این کتاب به رسم امانت داری با همان رسم الخط و بدون هیچ ویرایشی کتاب را چاپ و بدون جانب گیری و تأیید همه جانبه از عقاید نویسنده، این کتاب را برای گفتمان اندیشه‌ی معاصر منتشر کرده است.

در پایان، ناشر از اندیشمند فرزانه جناب آقای ابوالقاسم امینی سپاسگزاری ویژه می‌کند، چرا که بدون هیچ چشم داشت مادی با مناعت طبع، نوشته‌ها را در اختیار ناشر قرار داده است. همچنین لازم می‌دانیم از آقای نعمت حسنی تشکر و قدردانی کنیم که اهتمام چند ساله‌ی او باعث راضی شدن مؤلف برای انتشار کتاب شده است.

از خاموشی
تا انقلاب





تبرستان

www.tabarestan.info



به سال ۱۳۰۳ در یک خانواده ی دهقانی چشم به جهان گشودم. محل سکونت اصلی خانواده ی ما در دامنه ی جبال البرز و در روستای نوا قرار داشت که مردم مازندران آن را به زیبایی، سرسبزی، داشتن چشمه های خنک و گیاهان شفابخش می شناسند. ساکنان این دهکده، مثل همه ی کوه نشینان منطقه ی لاریجان به علت محدود بودن منابع درآمد، نه ماه از سال را در شهرها و روستاهای پر برکت جلگه ی مازندران می گذراندند و غالباً در اشتغال به کارهایی که ملازم با استثمار و فریب دهقانان بومی بود امرار معاش می کردند. خانواده ی ما، در موضع اقتصادی دکان دار ده، قسمتی از هزینه ی زندگی را با معاملات غیر عادلانه و قسمت دیگر را با کار شاق و توان فرسا در شالیزار فراهم می ساخت. تحت تأثیر خصایص مردم کوه نشین، همیشه با ارباب و مأموران املاک رضاخان، در برخورد و ستیز بودیم و این جدال ها گاهی به بهای

جدال‌ها گاهی به بهای غارت کلیه‌ی دارایی‌های خانواده تمام می‌شد. از همان دوران کودکی رنج و درد دهقانانی را لمس می‌کردم که در سرما و یخبندان زمستان، در گرما و هوای سوزان تابستان، بدون پاپوش و تن‌پوش، زیر تازیانه‌ی ارباب بر روی باغ، نهر و آبدنگ کار می‌کردند. می‌دانستم آنها هم مثل همه‌ی انسان‌ها در برابر گرسنگی، برهنگی، ضربات شلاق و بیگاری‌های توان‌فرسا عذاب می‌کشند. حتی تن مجروح و روح تحقیر شده‌ی آنها در مقابل بیداد عمال ستم‌حساسیت بیشتری دارد. ولی نمی‌دانستم چرا هیچ‌دلی برای آنها نمی‌سوزد، چرا دستی از جانب خالق یا مخلوق برای نجات این سیه‌روزان بلند نمی‌شود!؟

به دوران نوجوانی شاهد انتقال جامعه‌ی عقب‌مانده و سنتی شهری به مرحله‌ی پر جوش و خروش ماشینیسیم بودم که موضع مادی، عقیدتی، فکری و فرهنگی جامعه‌ی واپسگرا را بی‌رحمانه حمله می‌کرد. جامعه با مقاومتی بی‌ثمر در برابر این سیل خروشان تسلیم می‌شد و تمام مظاهر زندگی‌اش دگرگون می‌شد. هم‌زمان ناظر جنایات عمال رضاخان بر توده‌های شهری و روستایی بودم که مظالم جانسوزشان موضوع داستان‌های دردناک محافل شبانه در خانواده‌ها می‌شد.

هیچ‌کس نمی‌دانست دیکتاتوری که در مقام شخص اول مملکت همه‌ی دارایی‌های کشور را در اختیار دارد، چرا

از خاموشی
تا انقلاب



در غصب املاک و غارت اموال مردم به این حد حریص
است و آزمندیش در مال اندوزی بدان پایه می رسد که تن به
پیاز فروشی و کلم فروشی می دهد.
اوایل جوانی به کسب دانش در مدارس جدیدالتأسیس
گذشت. از این کانال با بسیاری از شاهنشاهان و
کشورگشایان افتخار آفرین آشنا شوم. صدای زنجیر عدل
انوشیروان دادگر را شنیدم، با مورخان در استادن لعن و
دشنام به فرقه های ضاله و ناسپاس همصدا شدم که پیش
شاهان و بزم دولتمندان را منعص می کردند و به عظمت
امپراطوری انگلستان پی بردم که بنا به نوشته ی کتب درسی،
هیچ وقت آفتاب از مستملکاتش غروب نمی کرد. در آن روز
این همه علم و دانش برای راه یابی به ادارات دولتی و جدا
ساختن حسابم از پابرهنه ها، بیش از میزان نیاز بود. یک
صاعقه ی ناگهانی در سطح جهانی موجب شد، عدسی های
مقعر عینک سوادآموزی، که فرهنگ پهلوی به چشمم زده بود،
بشکند و دفعتاً تصویر همه ی اشیایی که در برابر دیدم و در
آینه ی ذهنم قرار داشت، دگرگون شود. از آن پس همه ی
پدیده های مادی و معنوی را به همان شکل و رنگ حقیقی
درک می کردم. کالاهایی که به بهای فدا ساختن دوازده سال
از بهترین ایام زندگی به عنوان امتعه ارزشمند علمی در انبان
ذهنم ذخیره کرده بودم، بی ارزش شدند. دریافتم تاریخ
واقعی کشور عزیزم شرح خرابی ها، چپاول ها، پرده دری ها
و قتل عام های خلق ستمکش ایران است

و قتل عام‌های خلق ستمکش ایران است که به دست امیران و سلاطین صورت گرفته و این تاریخ با خون نوشته را فقط زیر تل خاکستری می‌توان یافت که از آتش بیداد شاهنشاهان برجای مانده است.

بعد از فروپاشی بنای استبداد رضاخانی و آغاز دوران جنبشی که گاه عقب نشینی هیأت حاکمه و مأموران درباری و زمانی هم یورش ارتجاع محلی و امپریالیسم جهانخوار را در پی داشت، شاهد بودم که چگونه نویسندگان از دور کشتار جمعی مردم، سرکوبی اشرار، نابودی آثار هستی در مناطق به پا خاسته، نجات وطن، امرای خائن ارتش، سرداران ملی و فرزندان به خون خفته خلق را خائنان به میهن توصیف می‌کنند. مردم آذربایجان از بوی خون در سرودن چکامه‌ی پیروزی برای شاه الهام می‌گیرند، به همان گونه که قتل عام مردم بی‌گناه ری، مایه بخش شعرای دوران محمود غزنوی برای تنظیم فتحنامه و دریافت صله‌ی شاهانه می‌شده است. دوره‌ی شصت ساله سنین زندگی من مقارن با همان زمان تاریخ است که یک اجتماع خاموش و کلاسیک شرقی به آستان تمدن غرب گام نهاده و زندگی یکنواخت و سنتی آن دفعته در مسیر چرخش سریع گردونه تاریخ قرار گرفت. حوادث و وقایع بین‌المللی گاه به صورت نیروهای همسو، مایه افزایش شتاب در رسیدن به مراحل تکامل و زمانی هم با خصلت قوای بازدارنده، عامل حرکت معکوس می‌شد و سرانجام

از خاموشی
تا انقلاب



شمره ی این پویدن ها و پس رفتن ها به صورت سرنگونی نظام
سلطنتی و رسیدن به میعادگاه تاریخ متجلی شد.
من اکنون به عنوان یک ایرانی ، که شاهد عینی این تحوّل
بودم ، می خواهم با رعایت تمام جوانب امانت و صداقت
مشهودات ، ارزیابی ها و استنباطات خود را نسبت به وقایع تاریخی
شصت ساله ی اخیر با خواننده ی عزیز در میان گذارم . به
امید آن که یادداشت هایم گام مؤثری باشد در راه مقابله با
جاعلین تاریخ و همه دروغ پردازان و شکمباره های
سر سفره ی رنگین اشراف ، استخوان های پس مانده را به
دندان می گیرند و برای حفظ نظام طبقاتی پارس می کنند .
به وجدان و شرفم سوگند می خورم آن چه در بخش های آتی
از نظر خواهد گذشت ، حقایقی است که خود شاهد و ناظر و
گاهی هم صاحب نقشی ناچیز در ایجاد آن بودم . داوری هایم
درباره ی صحنه هایی که بدون استفاده از عصای حزبی در آن
گام نهادم ، کلاً بر پایه ی رابطه ی آن با زندگی محروم ترین
قشر جامعه قرار دارد که ممکن است ارزیابی بدین شیوه با
ذهنیات پیش ساخته ی بسیاری از اهل نظر تطبیق نیابد .

ابوالقاسم امینی آملی

سال ۱۳۶۵

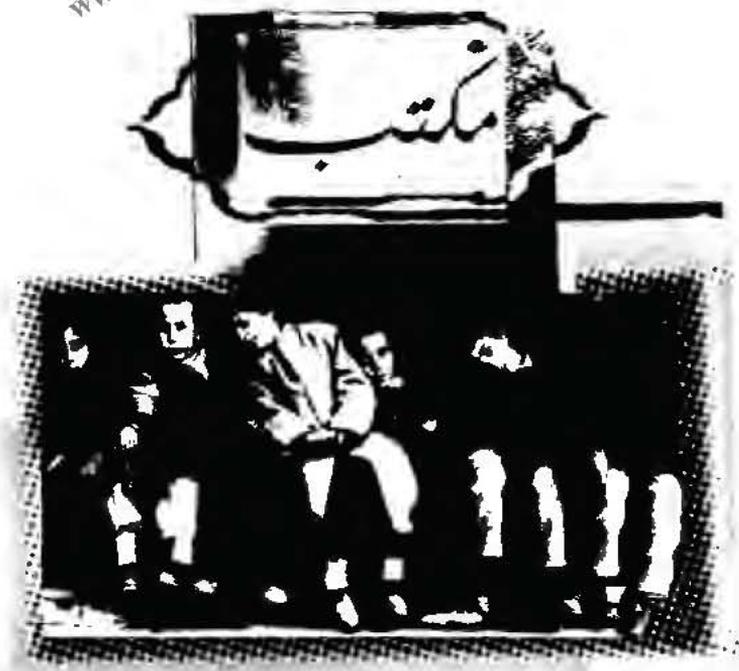
تبرستان
www.tabarestan.info



۱۹.....	مکتب
۲۵.....	کوچ
۳۳.....	مدرسه
۴۱.....	ماشین
۵۳.....	املاک
۶۳.....	تهران
۷۷.....	شهریور ۱۳۲۰
۹۵.....	آغاز فعالیت سیاسی
۱۱۵.....	نشیب و فراز
۱۳۱.....	گسترش نهضت
۱۴۱.....	جنبش دهقانی
۱۵۳.....	شاهی
۱۶۵.....	زندان

۱۷۹.....	آواره ها
۱۸۹.....	ماه پنهان میشود
۲۰۱.....	تبعید
۲۱۹.....	نفت
۲۳۵.....	۲۸ مرداد
۲۵۳.....	جبهه ملی
۲۷۱.....	ترازنامه
۲۹۳.....	فیلتر سازی
۳۰۵.....	اقتصاد تک کالایی
۳۱۹.....	اصلاحات ارضی
۳۳۱.....	صعود
۳۴۷.....	سقوط
۳۶۹.....	بهار آزادی

تبرستان
www.tabar-estan.info





هر نیمه شب نسیم جانبخش از قلّه ی پر برف دهانند به طرف
 دشت سرسبز لار سرازیر می شد و بارود خروشان هراز همسفر
 می شد که همانند کاروانی بی انتها به مقصد دریای نیلگون
 خزر در حرکت بود. کاروان از معبرهای تنگ و سنگی به سرعت
 می گذشت و صدای گنگ و پرمهابتش در فضا می پیچید.
 در مدخل درّه ی نوا، لحظه جدایی فرا می رسید. نسیم راهش
 را به طرف درّه کج می کرد و هراز که نوای عاشقانه اش در
 کوهها طنین می افکند، چهره همسفر را با اشک وداع مرطوب
 می ساخت. نسیم مرطوب از مدخل درّه هایی که شقایق و لاله سیاه، ریحان
 و بادرنگ، باریجه و گلپر و آویشن و هزاران گل های وحشی در آن جا
 خوش کرده بودند، آرام آرام بالا می آمد، چهره ی گل ها را
 نوازش می داد و ژاله های خنک در دهان نشان می ریخت تا در
 برابر تیرهای سوزان اشعه خورشید آسیب ناپذیر شوند. گل ها
 به پاس آن همه محبت، عطر و عبیر بدرقه راهش می کردند. به

از خاموشی
 تا انقلاب



هنگام طلوع شفق، سوت ممتد قرقاول همراه با قهقهه مستانه
 کبک، درود پیک صبحگاهی را به سحرخیزان بشارت می داد.
 آنگاه همه پرندگان مسحور از نشئه‌ی عطری که نسیم با خود آورده بود،
 به رقص و آواز می پرداختند. حتی باز خون آشام نیز خصلتش
 را فراموش می کرد و با کارناوال شادی همگام می شد. در
 کشتزار کرک و بلبل سینه طلایی به مسافری خوشامد می گفتند
 که راه دراز قلّه‌ی دماوند و درّه‌های البرز را پیموده بودید،
 گنجشک که در همسایگی خانه‌های روستایی منزل داشت،
 فقط در لحظه‌های که نسیم به کوچه باغ‌های ده می رسید از
 خواب بیدار می شد و شرمگین از خواب نابهنگام با جنجال
 و سر و صدا همه ما را بیدار می کرد. من با چشمان نیمه باز
 به خوبی می توانستم مراسم ورود نسیم را به باغ تماشا کنم.
 قبل از همه بید مجنون در برابرش سر خم می کرد، غنچه‌های
 گل سرخ لبها را با ملاحظت باز می کردند و تبسم شیرینشان به
 غنای زیبایی سحرانگیز طبیعت می افزود. درخت آشن مثل
 همیشه مغرور و سرفراز با برگ‌های پهن خود به رقصی مطبوع
 و موزون می پرداخت. آنگاه نسیم به درون اتاق می آمد و همه
 پیشکشی‌های پر بها را که شیفتگان محبتش ایشار کرده بودند،
 به صورت اثری عطر آگین به ما هدیه می داشت و راز زیبایی
 زندگی را در گوش ما زمزمه می کرد و به ابدیت می پیوست.
 سرشار از نشاط و سرور صبحگاهی اولین کسی بودم که در
 کنار مادر بزرگ جای می گرفتم. مادر بزرگ همیشه قبل از
 اذان صبح بیدار می شد،

هر نیش
 نسیم جانفش
 از قلّه‌ی بر برف
 دماوند به طرف
 دشت سرسبز لاله
 سراندر میشد





آذان صبح بیدار می شد، چای و صبحانه را برای خانواده آماده می کرد. مردان و بچه ها حق داشتند در خوردن نان محلی از چای شیرین استفاده کنند؛ ولی زن ها از این موهبت محروم بودند. بعد از صرف صبحانه مادر بزرگ کارد و آبکش را برمی داشت. به طرف باغ راه می افتاد. من هم بی درنگ برای دریافت چیره ی روزانه، که یکدانه خیار هفت بود، به لانسپالش روان می شدم. از در کوچک وارد باغ می شدیم، از سر درختان سیب و گیلان و از کنار بوته های گوجه عبور می کردیم. تماخه های سبز و پر بار درختان، ژاله هایی را که نسیم صبحگاهی نثارشان کرده بود به سرم می پاشیدند. تمام تنم خیس می شد. ولی هیچ وقت از این شوخی ها دلتنگ نمی شدم. به انتهای باغ نزدیک می شدیم. در آنجا بوته های گل سرخ و گل های آفتاب گردان، رخسار باغ را زینت می داد. بلبلی که در میان شاخه های گل سرخ آشیان داشت با دیدنم وحشت زده لانه را ترک می کرد و از بیم گزندی که ممکن بود از جانب من متوجه بچه هایش شود سروصدا راه می انداخت. چهار بچه زیبا درون لانه جیک جیک می کردند، ولی من به آنها کاری نداشتم. مادر بزرگ گشنیز، جعفری، تره و ترتیزک را با دقت می چید و درون آبکش می ریخت. پس از آنکه چند برگ چغندر و نعنا به سبزی ها اضافه می کرد از بوته ی خیار، یکدانه خیار سبز و گل بسر می چید و به من می داد. من هم مثل توله های شکاری که به پاداش همه ی تلاش ها فقط به خوردن پنجه های صید قانع اند،

هر نیش
سهم جانفش
از قلل بر برف
سماوات بر طرف
دشت سر سبز لاله
سر زهر میشد



به همین یکدانه خیار خوشحال بودم و همیشه مادر بزرگ جای مخصوصی در درون قلبم داشت. آن روز بعد از صرف صبحانه برنامه چیدن سبزی اجرا نشد. اندوهناک به گوش های خزیدم. مادر بزرگ یک جفت گیوه ی نو برایم آورد و در پوشیدنش به من کمک کرد. اولین روزی بود که از رنج پابرهنگی رها شدم و به پاپوش دست یافتم. مادر بزرگ چادر عبایی را بر سر گذاشت، دست چپم را در دست راستش جای داد و به مقصدی حرکت کردیم که برای من نامعلوم بود. از میدان بزرگ ده گذشتیم، از کوچه های تنگ عبور کردیم که دود بوته های خوشبو و چوب های صمغ دار در فضای آن پیچیده بود و وارد خانه ای شدیم که هر دو لنگه در باز بود. مدخل خانه با سنگ های ریز مفروش بود. درخت های پر بار آلبالو، گیلاس و آلو زرد به حیاط زیبایی اعجاب انگیزی می بخشید. در گوشه ی حیاط حوض کوچکی قرار داشت که آب زلال از یک سمت آن وارد و از سمت دیگر خارج می شد. همه نمودها حکایت از وجود انضباطی شدید و سخت در این منزل داشت. پای پله های اطاق حدود بیست طفل قد و نیم قد، دو زانو، در یک صف منظم نشسته بودند. بچه های بزرگتر کتابی بزرگتر و بچه های کوچکتر جزوه هایی کوچکتر داشتند. ملاً باجی که زنی تنومند و سیاه چرده بود، زیر سایه ی درخت چنار روی پوست شکار نشسته بود. یک دستگاہ فلک چوبی به درخت چنار آویزان بود که به بچه های تنبل و گریزپا اختصاص داشت. از دیدن این وسیله شکنجه تنم لرزید. بچه ها هر کدام به ترتیب از جای برمی خاستند

ترتیب از جای برمی‌خاستند و با کتاب خود روبه‌روی ملاًباجی می‌نشستند تا درس روز قبل را بازگو کنند. این مراسم همیشه با مشق و توسری به پایان می‌رسید. مادر بزرگ و ملاًباجی مشغول چانه زدن بر سر آموزش من شدند و سرانجام توافق کردند چنان چه تا دو ماه بتوانم قرآن خوان شوم، مادر بزرگ یک تومان بابت حق الزحمه به ملاًباجی تقدیم کند. پس از ختم معامله، "سرکتاب" (یا به اصطلاح امروزی "مبصر") مرا در ردیف آخر جای داد؛ من هم موفق شدم پس از دو ماه قرآن خوان شوم.

مهر نسیب
نسیم عانیفش
از کلمه بر برف
و مانده به طرف
و خست سر سبز از
سرانتر بهش

۲۴



تبرستان
www.tabar-estan.info





در ده جنب و جوش زیادی به چشم می خورد. بزرگترها شب و روز بر سر خرمن بودند، گندم، جو و حبوبات را به پستوهای خانه حمل می کردند و علف و یونجه های خشک را در پشت بامها کویه می کردند. در همان حال به نیروی گاوهای نر، زیر خاک سیاه جای گرم و مناسبی برای رشد بذر فراهم می کردند. قطعه زمین کوچکی داشتیم که در اختیار بزرگرمحلی بود. با پدرم برای دریافت سهم مالکانه به مزرعه رفتیم. یک جفت اسب که افسارشان در دست یابودار بود، بر اثر شلاق چرمی که یابودار در هوا می چرخاند، دایره وار روی ساقه های گندم یورتمه می رفتند. پس از چهار ساعت که اسبها به نوبت تعویض می شدند، دانه های گندم از خوشه جدا و ساقهها به صورت کاه درمی آمد. این مخلوط را بزرگترها با کمک "چهار شاخ" چوبی به باد می دادند و کاه و گندم را از هم جدا می کردند.



ابزار تقسیم محصول، پیمانه‌ی مسی بود که در حدود سه کیلوگرم ظرفیت داشت. برزگر ابتدا بیست پیمانه گندم برای بذر آتی کنار گذاشت، بعد دو پیمانه برای اجرت شخم در جوال چهار برابر ریخت؛ سپس بقیه گندم را بالمناصفه تقسیم کرد. میزان تولید تقریباً چهار برابر بذر اولیه بالغ می‌شد. گاه و کوچل را هم برادروار تقسیم کردند. هر دو از نتیجه کار رضایت داشتند و بدون نیاز به مذاکره‌ی مجدد، حق کشت زمین تمدید شد. کار و فعالیت همگانی در منزل شدت بیشتری داشت. همه‌ی زن و مرد، پیر و جوان در تلاش بودند تا قوت زمستان و اسباب سفر به جلگه‌ی پربرکت مازندران را فراهم سازند. رسیدن گروه گروه کلاغ سیاه و وزش بادهای سرد، همه نشانه‌ی نزدیک شدن زمستانی زودرس بود. مادر بزرگ با کمک پیرزن‌های ده، نان کلوچه می‌پخت. زن‌های دیگر خانواده گوجه‌ها را خشک می‌کردند، از گوجه‌های ترش لواشک می‌ساختند. سیب‌ها را به صورت برگه در می‌آوردند، گردوها را در کیسه می‌ریختند و لوییا، باقلا و عدس را ریگ شور می‌کردند. بچه‌ها نیز برای گرفتن جوراب و دستکش پشمی به سراغ گله‌داران می‌رفتند. همه چرخ‌های اقتصادی روستا، به سرعت در جهت مهاجرت به جلگه‌ی حاصلخیز مازندران حرکت می‌کرد. سرانجام روزی فرا رسید که تمام بچه‌ها در انتظارش بودیم.

پدر به همراه قصاب باشی، ده تا گوسفند چاق و چله را به باغ آورد، همانجا سرش را بریدند و دود و دمی به راه افتاد. بعد از خوردن کباب

۲۷
 متناسب و تپوش
 لادای بر چشم
 میخورد. بزرگترها
 شش و ناز
 بر سر سرین بود

۲۷



کج

خوردن کباب بسیار لذیذ، که همه‌ی اعضای خانواده شرکت داشتند، لاشه‌های گوسفندان به خانه حمل شد. زن‌ها با نظارت دقیق مادر بزرگ به ریز کردن گوشت و دمبه پرداختند. گوشت‌ها را در روغن سرخ کردند و درون "شکمه" گوسفند ریختند. بدین ترتیب گوشت مورد نیاز دوره‌ی زمستان به صورت قورمه ذخیره شد. دیگر همه چیز برای سفر آماده بود. چاروادارها مشغول تعمیر پالان و افسار چارپایان شدند. تنها عامل بازدارنده نحوست آن ایام بود که برابر تقویم منجم باشی، قمر در برج عقرب قرار داشت. برای این مشکل آسمانی هم چاره‌ای پیدا شد. به تجویز آشیش حسین به منزل کبلانی^۱ آقا عمو نقل مکان کردیم تا از نزول بلایای نجومی در امان باشیم.

صبح زود چارواداران، اسب، قاطر و الاغ را برای سواری آماده کردند. پیرزن‌ها صورت خود را با روبنده‌ی سفید پوشاندند و زن‌های جوان نقاب سیاهی را که بادم اسب بافته بودند به چهره زدند. کبلانی هم به تمام بچه‌ها یک سگه‌ی دهشاهی، اقر^۲ راه بخشید.

در سپیده دم، کاروان ما به راه افتاد. از محل که دور شدیم، دسته‌های جدیدی به ما ملحق شدند. وقتی از پل رودخانه‌ی هراز گذشتیم، به صورت جزء ناچیزی از قافله‌ی بی‌انتهای مهاجران درآمدیم که همگی به نیت استعمار بیرحمانه‌ی زحمتکشان، راهی جلگه‌ی زرخیز مازندران بودند.

خوانین و مالکان بر اسب‌های راهوار مجهز به زین، قجری و



۱- کبلانی: اصطلاح عامیانه "کربلایی"

۲- اقر: خرجی راه برای بچه‌ها

یراق سوار بودند. مرکوب خانم‌ها و دخترهایشان نیز به پتوهای مخمل مزین بود. این گروه از نسوان، خلق الله را به حساب نمی‌آوردند و هیچ‌گونه رغبتی به پوشاندن چهره زیبای خویش نداشتند. حاجی بازاری‌ها و کاسب‌کارها، با استفاده از دانش تجربی خویش، قاطر را به لحاظ داشتن هوش و ذکاوت بر اسب ترجیح می‌دادند و در تمام مدت سفر، نگران گزند چشم‌های هیز مالکان هرزه و چارواداران جوان بودند. اگر دختر حاجی به نیت نظر بازی بی احتیاطی می‌کرد، حاج آقا با ضربه تازیانه تنبیه‌اش می‌کرد. بین این دسته‌های مرفّه، گروه کثیری خانواده‌های تهیدست و پیشه‌وران سرگردان قرار داشتند که غالب آنها کوله بار سنگینی به دوش می‌کشیدند. یک اسب مفلوک که از چشمانش اشک و از دهانش کف‌های خون‌آلود جاری بود قسمتی از باروبنه را حمل می‌کرد. در پای گردنه، اسب بی‌رمق از حرکت باز می‌ایستاد. آن وقت مردان و زنان مجبور بودند بار اسب را نیز بین خود تقسیم کنند، تا حیوان نفسی تازه کند و از گردنه رد شود.

روز اول ناهار خوران جای زیبایی بود و گردوی تازه فراوان داشت. تمام نقدینگی بچه‌ها در همانجا به جیب دکاندار سرازیر شد. شب را با اسب و قاطر در یک زاغه به سر بردیم. وسط زاغه را زنجیر کشیدند تا اسب و قاطر ما را مصدوم نسازند. شش فرسخ سواری برای زن‌ها و بچه‌ها فوق‌العاده درد آور بود. وقتی با تن خسته و کوفته روی پهن داغ دراز کشیدیم، به خواب لذت بخش و عمیقی

در ده
مخمسب و هوش
نژادی به چشم
بیضی و بزرگترها
شمسب و نواز
بر سر خرمن بود



لذت بخش و عمیقی فرو رفتیم؛ ولی افسوس که چارواداران
برای طی مسافت طولانی مجبور بودند شبگیر حرکت کنند.
روز دوم فرصت استراحت نداشتیم. غروب آفتاب به پیشه
شاه زید رسیدیم که مرز مشترک کوهستان و جلگه محسوب
می شد. این جلگه و دره های مجاور آن، همه جا پوشیده از
درخت انار بود. بچه ها به محض پیاده شدن به درون پیشه
رفتند. وقتی که از خوردن کاملاً فارغ شدند، جیب ها و دامن ها
را از انار پر کردند و به زاغه بازگشتند. مسافرت روز آخر کوتاه
بود و جلگه ی سرسبز نیازی به شبگیر نداشت. کوه های سیاه و
لغزان را پشت سر گذاشته بودیم و به جلگه ی سرسبز مازندران
رسیدیم. همه جا سبزه و گل بود. بوی گیاهان معطر مشام جان را تازه
می کرد. مهارتی که طبیعت در آفرینش تابلوی پاییزی به خرج
داده بود، بیننده را مات و مسحور می ساخت. رمه های گوسفند
و گله های گاو، هارمونی خاصی در رنگ ها پدید می آورد.
حتی رودخانه خروشان هراز هم در برابر عظمت و شکوه جلگه
مازندران مهر سکوت بر لب زد. طرفین راه پر از درختان
خرمالو، ازگیل، انجیر جنگلی و بوته های تمشک بود. هر جا
فرصتی دست می داد ناخنک می زدیم. گهگاه صدای دلنشین
گالش مازندرانی در آهنگ امیری که از دل جنگل برمی خاست؛
تا اعماق روح مسافران نفوذ می کرد.

آسا چه خوش، هر دم دیره وارش

منگل چه خوش گو بنپونه گالش

چلو چه خوشِ لاوسَرینو بالش

دگرِرد خوشِواشِ سیوِ چشمونِ هارش

“چه خوش است باران پی در پی در جنگل آسا - چه زیباست شخم زمین در دشت منگل - چه لذت بخش است استراحت در ییلاق چلو - بیا نگاهی هم به دختران سیاه چشم در کوهسار خوشواش بینداز.”

تبرستان

www.tabarestan.info

آنگاه مردان و بچه‌ها تحت تأثیر جاذبه‌ی اشعار پر مغز مازندرانی به آهنگ‌های محلی آواز می‌خواندند. کم‌کم لحظات جدایی فرا می‌رسید. این دلواپسی با دگرگون شدن مضمون و آهنگ تصنیف‌های محلی که رنگ تأثر به خود می‌گرفت کاملاً محسوس بود. همه‌ی تصنیف محلی طالب را با سوز و گداز می‌خواندند.

“صد تا گو دِمِ هَمِ گوگمار

صد تا گِسْفَنِ دِمِ هَمِ وَرِ مار

صد تا اِخِی دِمِ هَمِ کِرِ دار

هر جا طالبِ رِ بَدِی بَیَرِ بیار”

“صد تا گاو می‌دهم همه گوساله دار - صد تا گوسفند می‌دهم همه بره دار - صد تا اسب می‌دهم همه گُره دار - هر جا طالب گم شده مرا دیدی همراه خودت بیار.”

نزدیکی‌های شهر آمل رشته کاروان گسست. خانم‌ها و کاسب‌کارها راه شهر را در پیش گرفتند و انبوه دیگر مهاجران از دکاندار، تحویل‌دار،

درد
جنس و جنس
زیادی بر چشم
میغولای. بزاکترها
شعبه دواز
بر سرخرمن بودند



کوچ



از دکاندار، تحویل دار، یابودار، بنا، نجسار، پیله‌ور و قلندر که هیچ سرمایه‌ای جز تخصص در فریب روستانشینان نداشتند، به جانب لانه سابق خود در روستا روان شدند.

ما به زحمت از رودخانه هراز گذشتیم و قبل از فرا رسیدن تاریکی‌های شب به روستایی رسیدیم که محل سکونت آبا و اجدادیمان بود. همسایه مهربان شام مفصلی تدارک دیده بود و همه اعضای خانواده رنج سفر را با استراحت شبانه فراموش کردند. پدر و عموها صبح زود به شالیزار رفتند، زن‌ها مشغول گل‌اندود اتاق‌هایشان شدند و مادر بزرگ سرگرم فرستادن نان کلوچه به خانه‌ی آشنایان بود. بشقاب‌های کلوچه بی‌وقفه به سوی کلبه‌های روستایی پرواز می‌کرد و متقابلاً سیل خربزه و هندوانه، نیشکر و جارو به خانه ما سرازیر می‌شد. در مدتی کمتر از یک روز سود سرشار تجارت مادر بزرگ برای همه‌ی اعضای خانواده قابل لمس بود. سرانجام مادر بزرگ هم به طور غریزی در صف استعمارکنندگان کوه‌نشین جای گرفت.

تبرستان
www.tabarestan.info





چند روز بعد از ورود به دهکده، مادر بزرگ برای درس مرا به خانه ملّای ده برد. در یک اطاق نمود و تاریک چند دختر و پسر بزرگ و کوچک به خواندن درس تظاهر می کردند. مادر بزرگ با تقدیم یک سبد کلوچه قرار گذاشت کتاب جوهری را تمام کنم. در این مکتب خانه هیچ نشانه‌ای از آن انضباط شدید و خشک ملّاباجی به چشم نمی خورد. امور عقد، عروسی، مرگ، نماز میّت، صوم و صلوة مرده های پولدار و روزه خوانی محرم و ماه رمضان این ده و دهات مجاور کلاً به عهده‌ی ملّای عمو بود؛ به همین جهت آموزش اطفال را عملاً عیال کم سوادش بر عهده داشت. اگر نوزادی به دنیا می آمد، به رهکرد عیال ملّای عمو به خانه‌ی زائو می رفتیم و دسته جمعی این شعر را "به یس و به طه و تبارک / شما را نورسیده باشد مبارک" می خواندیم. در برابر این سرود نیمه مذهبی مقداری برنج صدقه می گرفتیم و در کیسه خالی ملّای می ریختیم. حتی گاهی ما را برای گدایی



به خرمن های مجاور می فرستاد. تقریباً تمام اوقات ما به مسخرگی می گذشت و غالباً مکتب را ترک می کردیم. برای گاوسواری به " کلیا سر " - محلی که با نیروی گاو و به کمک یک دستگاه استوانه و اهرم چوبی عصاره ی شکر را از نیشکر خارج می کردند - می رفتیم. مشتاقانه ترین تفریحات ما سگبازی بود. هر روز غروب سگ ها را برای مسابقه در تندی و مقاومت به نهالستان می بردیم. ولی دوران شادمانی کودکانه دیری نپایید. یک شب مادر به حال اعتراض فریاد زد: " نمی گذارم پسرم ولگرد و بی سواد باشد. او باید به شهر برود و در مدرسه درس بخواند." مادر بزرگ ابراز همدردی کرد. پدرم با این پیشنهاد موافقت داشت ولی عمده ترین مشکل، محلی بود که یک پسر هفت ساله بتواند بیتوته کند. مادر پیشنهاد کرد مرا به منزل حاج آقا؛ یعنی پدرش که در شهر سکونت داشت ببرند. مادر بزرگ که به خصیصه اخلاقی حاج آقا و خانواده برادرانش آگاه بود، از ترس مادرم دم برنیارود. ولی با جاری ساختن سیل اشک، احساس دردناک خود را از سرنوشت شومی ابراز داشت که در انتظارم بود. پدر هم با اکراه این پیشنهاد را پذیرفت. بدین ترتیب روزهای نشاط و شادمانی و بی خیالی برای همیشه پایان یافت و تا پایان عمر طبیعت مرا از این موهبت محرم ساخت.

مادرم به یک خانواده ی اشرافی تعلق داشت که پدر، عموها و تمام وابستگانش مالک دهات متعدّد در جلگه ی مازندران و زمین های زراعی

پند لازم از
 ولاد به دهکده،
 مادر بزرگ برای
 درس سرا بخانه
 ملای ده برد.

۳۵



مدرس

زمین های زراعی در کوهستان بودند. نام همه آنها با پیشوند "حاج آقا" یا "حاجیه خانم" شروع می شد. چون معتقد بودند این ثروت بیکران محصول تفضل پروردگار مهربان است، سردر منزل همه آنها با شعار "هذا من فضل ربی" مزین بود. در مسایل مذهبی بسیار سختگیر بودند و تمام افراد خانواده از بزرگ و کوچک را به ادای فرایض مذهبی مجبور می کردند. سالی چند بار در منزلشان روضه خوانی می شد و سعی می کردند ازدواج ها در درون قبیله خودشان انجام گیرد تا موضوع تجزیه ثروت و اختلافات منتهی به جدایی پیش نیاید. در قبیله ما بالعکس از تملیک دهات یا زمین های زراعی خبری نبود. پیوند با مذهب از حدود حداقل نماز و روزه آن هم برای بزرگترها تجاوز نمی کرد. به ندرت افرادی از قبیله ما که به لحاظ داشتن اسب و قاطر به صورت مکاری همراه زائران به کربلا یا مشهد می رفتند، عنوان افتخاری "کبلایی" یا "مشهدی" را احرار می کردند که البته حاجی و کبلایی های اصیل عناوین آنها را به رسمیت نمی شناختند. بقای خانواده ی ما مرهون زحمات جانکاه زنان و مردان بود که روی مزارع اربابی یا دکان های متعلق به ارباب کار می کردند. از راز بُر خوردن مادرم در میان یک قبیله ی تهیدست واقف نبودم، ولی از این که مادرم زنان قبیله ما را اصلاً به حساب نمی آورد و تمام محبت های آنها را با خشونت پاسخ می داد، رنج می بردم. ما از تمام افراد قبیله مادر و بچه های آنها نفرت داشتیم. هر

از خاموشی
تا انقلاب



وقت با بزرگترها و کوچکترهایشان روبرو می شدیم، جز توهین و تحقیر نصیبی نمی بردیم. گاهی که بچه های آنها را تنها به چنگ می آوردیم تا حد مرگ کتک می زدیم. مادر هم ما را قصاص می کرد. حال، من به حکم سرنوشت باید انگل یک حاجی پول پرست، بد اخلاق و مُمسکی باشم که در سن پنجاه سالگی کفش دوران دامادی را با ده ها وصله در پای داشت. صبح زود همراه پدر راهی شهر شدیم. فقط چشمان مادر بزرگ برایم گریست. پس از دو ساعت به شهر آمل رسیدیم. در دروازه ی شهر، دگه ی کوچکی بود که مأمور نواقل در آن جای داشت و از تمام محموله ای که وارد شهر می شد عوارض می گرفت. از دروازه شمالی وارد خیابان تنگی شدیم که با سنگ های ریز مفروش شده بود و صاحبان دکان ها با گذاشتن بار اضافی در طرفین آن، خیابان را تنگ تر ساخته بودند. در این دکان ها کالاهای کم ارزش از قبیل انواع کوزه های سفالین، کارد و چاقوی محلی، پالان و جوال و چادر شب عرضه می شد.

بعد از طی مسافتی کوتاه به پل معروف به "دوازده پله" رسیدیم که دو قسمت شهر را به هم متصل می کرد. در حدود پنجاه گدای نر و ماده در دو طرف پل با وقاحت و گستاخی و فحاشی گدایی می کردند. از پل رد شدیم و به خیابان دیگری رسیدیم که نسبتاً تمیز و دکان ها با اجناس گران قیمت در بالای سکو قرار داشت. بعد از گذشتن از راسته بزازها، بقالها، اُرسی دوزها و نمدمالها به خانه حاج آقا رسیدیم. با آنکه پدر تعداد زیادی مرغ و خروس

چند روز بعد از
درد به دهکده،
مادر بزرگ برای
درس سرا بخانه
ملائی ده برد.

۳۷



مدرسه

مرغ و خروس و مقدار قابل توجهی برنج و شکر سُرخ سوغات آورده بود، با اکراه ما را پذیرا شدند. در همان ساعت های اول بچه های حاجی که دایی های من بودند، کتک مفصلی به من زدند. ولی زندگی به من آموخته بود که مقاومت نکنم. شب هنگام پدر موضوع اقامت مرا عنوان کرد. چهره ی حاجی از غضب سیاه و پدر از شرم سُرخ شد. بقیه شب به سکوت گذشت. پدر هم به اجبار این سکوت طوفانزا را به رضا تلقی کرد و صبح مرا به مدرسه ای برد که در آن نزدیکی ها قرار داشت. مدیر و معلّم با چهره ای گشاده مرا پذیرفتند. اولین بار به جای دو زانو نشستن روی حصیر، به نیمکت چوبی تکیه زدم. زندگی من وارد مرحله دردناکی شد. آن آزادی بی حد، آن تنوع غذایی و آن محبت بی دریغ اهل منزل و بچه های هم سال جای خود را به جو جدیدی داد که حرف زدن، غذا خوردن و حتی خندیدن از کادر بسیار محدود و از پیش تعیین شده تجاوز نمی کرد. غذای بچه ها ته مانده غذای بزرگترها و مهمان ها بود. حجم غذا آن قدر کم بود که حتی یکدانه برنج در بشقاب نمی ماند. کودکان از حق حضور در شب نشینی ها و مهمانی ها محروم بودند. خیلی زود می خوابیدم تا درد گرسنگی را تعدیل کرده و آن مناظر دلفریب روستا و آن نوازش های مادر بزرگ و عموها را در خواب ببینم. از ترس دایی ها و زن حاجی مایل نبودم زود به بیت الاحزان باز گردم. همین که کلاس تعطیل می شد، در شهر به گردش می پرداختم و به دیدن مناظر مختلف سرگرم



می شدم. در مرکز شهر قلعه متروکی بود که با خندقی بسیار عمیق محصور می شد و تمام فاضلاب خانه و دکان هایی که در حاشیه ی این قلعه بزرگ قرار داشت، وارد خندق می شد. در آب متعفن خندق هزاران هزار مار، لاک پشت، قورباغه و خزنده زندگی می کردند. از تل کوزه های شکسته راه های ارتباطی زیاد بین قلعه و شهر ایجاد شده بود. در زیر بوته ها و درخت های قلعه گورگن، شغال و سگ های ولگرد لانه داشتند. بهترین سرگرمی ما فرار دادن شغال ها از درون قلعه به داخل شهر بود که هیاهو و جنجال عظیمی بر پا می ساخت و به دکان هایی که در مسیر این سیرک قرار می گرفتند خسارات زیادی می رسید.

خیابان های شهر با فانوس هایی روشن می شد که بلدیّه به تیرهای چوبی نصب کرده بود. مأموران بلدیّه صبح ها با نردبان از تیر بالا می رفتند، فانوس را خاموش می کردند، آن را پر از نفت می نمودند و به هنگام غروب دوباره از تیر بالا می رفتند، فانوس ها را با کبریت روشن می کردند تا به این شهر تاریک روشنایی بخشند. این بالا رفتن ها و پایین آمدن ها هیچ وقت موجب روشنایی شهر نمی شد. دزد ها در پناه تاریکی شب کولاک می کردند و در بازگشت از فانوس بلدیّه برای عبور از راه های جنگلی استفاده می کردند. تأمین آب مصرفی وضع اسفباری داشت. یک رشته آب از منتهی الیه جنوبی شهر وارد خانه ها می شد. وقتی به شمال شهر می رسید، تبدیل به مایع سیاه غلیظ و کثیفی می شد که بوی عفونت و نجاسات آن فضا را مسموم می ساخت.

چند روز بعد از
دولت پر دهکده،
مادر بزرگت برای
درس سرا بخانه
ملای ده برد.

۳۹



مدرسه

آن فضا را مسموم می ساخت. مع الوصف همین آب کثیف در
حوضچه‌هایی ذخیره می شد که مقتل موش های چاق و فربه بود
و به مصرف شرب اهل منزل و وضوی اهل عبادت می رسید.
حاجی ما را مجبور می کرد با کوزه های سفالین از رود خانه
هراز آب بیاوریم. ولی در مسیر راه بچه های شرور کوزه های ما
را می شکستند و حاجی هم با چوب و چماق دق دلی خود را سر
ما خالی می کرد.

تنها دلخوشی من موفقیت در مدرسه بود که در بین همکلاسی‌ها
می درخشیدم و همیشه رتبه اول را حائز می شدم.
از یک ماه مانده به عید نوروز سر پا بند نبودم. هر قدر به نوروز
نزدیک می شدم، خوشحالی و مسرت قلبی فزاینده تر می شد. بالاخره
یک روز قبل از عید پدر به شهر می آمد، من و دایی‌ها را با
خود به ده می برد. آن وقت با دیدن مادر بزرگ، عموهای مهربان
و دوستان عزیز روستایی تمام درد و رنجی که در شهر بر من
گذشته بود به کلی فراموش می شد.

از خاموشی
تا انقلاب



تبرستان
www.tabarestan.info





شکل شهر و زندگی مردم شهرنشین در شش دهه‌ی که دوره‌ی تحصیلات ابتدایی را گذراندم تغییری نیافته بود. در رأس مخروط ساختار جامعه، مالکان بزرگ قرار داشتند. اوقات این قشر بیکار در سرکشی به دهات و شکار قرقاول می‌گذشت که رؤسای ادارات را هم یدک می‌کشیدند. در زیر این رویه‌ی مرفه، بازرگانان و رباخواران جای داشتند که علاوه بر تنظیم امور صادرات و واردات از راه سلف‌خری نیز درآمد سرشاری به جیب می‌زدند. قاعده‌ی مخروط مخلوطی بود از کاسب‌کارها، پیشه‌وران و دست‌فروش‌ها که به صورت کاتالیزور بین طبقات مختلف روستایی و مردم شهرنشین فعالیت می‌کردند. سنگینی بار زندگی جامعه شهری کلاً بر گرده‌ی دهقانان بود. شهرنشین‌ها هشت ماه از سال با تله‌گذاری در شهر یا رفتن به روستا حاصل زحمات روستاییان را می‌ربودند و از نیمه‌ی دوم فصل بهار برای استراحت و جمع‌آوری محصول مزارع و باغات

از خاموشی
تا انقلاب



به بیلاق کوچ می کردند.

بر اثر دیرپایی مناسبات کهن اقتصادی حد و مرز طبقات مختلف اجتماعی آنچنان تثبیت شده بود که جابه جایی یا نفوذ عاملی نوین، جز از راه انقلاب در ابزار کار و انهدام همه‌ی عادات و فرهنگ سنتی غیر ممکن به نظر می رسید. جشن‌های ملی و سوگواری‌های مذهبی طبق سنت چندین صدساله برگزار می شد. مراسم شب سیزده تیر ماه باستانی که بزرگترین و محبوب ترین جشن محلی به شمار می آمد، با لال بازی و جوراب اندازی در خانه‌ها می گذشت.

از مرگبات و تنقلات پای سفره جوراب بچه‌ها پر می شد. یک ماه قبل از رسیدن نوروز شاعران و نوازندگان بر در خانه‌های اعیان و طبقات متوسط، سرود نوروزی می خواندند و انعام می گرفتند. در ماه‌های محرم و رمضان تمام واجبات و مستحبات دقیقاً اجرا می گشت. روز عاشورا هر قبیله در آرایش دسته‌ی خاص خویش با قبایل دیگر به رقابت برمی خاست و گاه این رقابت‌ها به نزاعی خونین می انجامید. دسته‌های قمه‌زن، کرب‌زن و علمدار در شهر راه می افتادند. مشارکت اطفال با سرهای آغشته به گل منظره را سوزناک تر می ساخت. مردم در ضمیر باطن برای دردهای بی درمان خود و در شعور ظاهر برای شهدای کربلا می گریستند. محتویات دروس ما هم با معتقدات زمان گذشته و حال مردم تعارضی نداشت. کتاب‌های قطور عربی، ریاضیات سیاقی و داستان‌های کلیده و دمنه فرهنگ مدارس

شکل شهر د
زندگی مردم
شهر ششین در
شش سالیکه دده
تصمیمات ابتدائی
با گذراندن تفسیری
نیافته بود.
۴۳
ماشین

و دمنه فرهنگ مدارس را با معارف گذشته پیوند می داد. کتاب تاریخ از عکس کوچک ولیعهد آغاز و به عکس های ریشدار فتحعلی شاه و بی ریش آغا محمدخان ختم می شد. در آخر کتاب چند سطری هم درباره نجات کشور به وسیله رضاخان قلم رفته بود. معلمان غالباً آخوند های معمم و مکلاً و میرزاهای صاحب سواد بودند.

مردم به شیوهی آبا و اجدادی کاملاً خو گرفته بودند و از تغییر شکل آن وحشت داشتند. اخباری که از شهر های دور و نزدیک درباره ی دگرگونی شکل زندگی می رسید، بر نگرانی عمومی می افزود. علی رغم تمایلات و اندیشه های مردم تاریخ با ثبات و سکون میانه ای نداشت. سرانجام مرحله ی دگرگون سازی فرا رسید و یک روز زمستانی چنان غوغایی از شهر برخاست که همگی مدرسه را ترک گفتیم تا خود را به محل حادثه برسانیم. سه دستگاه اتومبیل فوراً از راه شوسه وارد شهر شد که حاج امین الضرب در زمان ناصرالدین شاه برای بهره برداری از معدن آهن لاویج احداث کرده بود. هزاران زن و مرد به دور این نقاله ی عجیب حلقه زدند که مثل آنها چشم داشت، آب می خورد و به زبان ناشناخته تکلم می کرد. کسی علت ورود آنها را نمی دانست. چند روزی بین آمل و کلاکسر مردم را با سفر تفریحی سرگرم کردند و طبقات متوسط شهری مثل مور و ملخ برای سوار شدن هجوم می آوردند. چند نفر هم روی رکاب می ایستادند و پس از پایان سفری زود گذر چندین ماه

از خاموشی
تا انقلاب



با گزافه‌گویی و شرح مختصات این موجود نوظهور محفل داغ شب‌نشینی را داغتر می‌کردند. چند ماهی از این واقعه نگذشته بود که در یک روز بهاری، رضاشاه بدون اطلاع قبلی از همان راه به شهر آمد. از قلعه و اطراف پُل دیدن کرد و بی‌توقف شهر را ترک کرد. از اوایل تابستان یورش همه‌جانبه در جهت دگرگون‌سازی شیوه‌ی زندگی و عقیدتی مردم آغاز شد. ده‌ها کارگر به بهانه‌ی تعریض خیابان، به مستحجی حمله بردند که در جوار پل مقدّس قرار داشت و با بیل و کلنگ به جانش افتادند. مردمی که شاهد فرو ریختن مظاهر ایمانشان بودند، از ترس دم بر نیاموردند. متعاقب آن سیل آذربایجانی‌ها با گاری‌ها و اسبان نیرومند به شهر سرازیر شد. مقدّر چنین بود که تمام مقدسات مردم بومی رسوا و بی‌اعتبار شود. کارگران مهاجر به گورستان بزرگ شهر هجوم بردند و لاشه‌ی مرده‌های قدیم و جدید را از خانه‌ی امنشان بیرون ریختند. کله‌های بی‌مغز و پوست آنها را همراه خروارها خاک و لجن در گودال ریختند، ساختمان بیمارستان را در آن پی‌نهادند. پس از تخریب و تسطیح گورستان‌ها نوبت به قلعه بزرگ رسید. خاک‌های قلعه را روی خزندگان خندق ریختند. در ویرانه‌های قلعه ده‌ها سرداب و ساختمان قدیمی ظاهر شد. مأموران اداره‌ی معارف کلیه ظروف چینی، شمشیر هندی و ابزار جنگی را به یغما بردند که در سرداب‌ها و زاغه‌ها انبار شده بود. بنای بزرگ شهرداری در این قلعه آغاز شد. گروه‌های تازه نفس از کردستان و لرستان آمدند. دکان‌های بی‌قواره و خانه‌های چاک‌چاک طرفین خیابان‌ها را فرو ریختند و راه را برای

شکل شهر و
زندگی مردم
شهر نشین در
عشر سالیک دهه
تخصیصات ابتدایی
را گنجاندم تغییر
نیافته بود.
۴۰
ماشین

و راه را برای ایجاد مغازه های جدید و هتل ها هموار کردند. خوشبختانه یا بدبختانه ساختمان مسکونی حاج آقا مشمول تعریض شد. یک صبح جماعت بیل و کلنگ داران بدون اخطار روز قبلی به خانه ی حاج آقا حمله ور شدند. حاج آقا وحشت زده به سراغ سر عملی ترک زبان رفت و با ایما و اشاره تفهیم کرد، برنامه ی تخریب و تعریض را به هزینه ی خود انجام خواهد داد. پیشنهاد حاج آقا که به نفع پیمانکار بود مورد قبول واقع گشت. متعاقب آن مقام اجتماعی حاج آقا، حاجی زاده ها، حاجی خانم و بنده تا حد زنبه کشی تنزل یافت. در همین گیرودار ارباب رستم گیو، که از دودمان زرتشتیان پاک سرشت بود، همراه گروهی از مجوسان یزدی برای شادی روح نیاکان خویش به نیت برافروختن آتش جاودانه ی پول ساز، کارخانه برق را پی نهاد. همزمان با ادامه ی عملیات عمرانی در شهر صدها مهندس آلمانی، ایتالیایی و فرانسوی مشغول نقشه برداری جاده ی هراز شدند. راه سازی در جوار رودخانه ی سرکش هراز و کوه های سنگ بار البرز بدون مشارکت باز هم بیشتر کارگران آذربایجانی امکان نداشت. روزه روز بر تعداد کارگران مهاجر افزوده می شد و نیروی سحرانگیز پول، خانه های طبقات متوسط و متعصب آملی را به روی تازه واردان می گشود. آنگاه هجوم به عقاید و اندیشه هایی آغاز شد که با گذشت زمان به صورت علوم بدیهیه در آمده بود. معلّمین جدیدی با عینک و کراوات از تهران آمدند و معلّمان قدیم را تا



موضع تدریس زبان عربی و علوم دینی عقب راندند. ما در مدارس آموختیم که زمین روی شاخ گاو قرار ندارد، بلکه به صورت معلق در فضا به دور خود می چرخد. ما از نسل آدم و حواریستیم، بلکه به تکامل یک گروه از پستانداران جنگلی تعلق داریم. ما همچنین آگاه شدیم رضا شاه مادر وطن را نجات داد که در سرایشی سقوط و تجاوز بیگانگان قرار داشت. آن قسمت از وقایع مهم تاریخ را که طرحش در کتب درسی به مصلحت نبود، شفاهاً می آموختند. از جمله می گفتند حضرت اشرف در یک روز ده هزار بالشفیک را در بندر انزلی به دریا ریخت، کشتی های آنها را آتش زد و دولت روس مجبور شد از اعلی حضرت درخواست امان نامه کند. در جنوب هم شیخ خزعل را دستگیر کرد و به سراغ نفت جنوب رفت. با شمشیر برآنی که از دوره ی شاه اسماعیل به یادگار مانده بود، لوله نفت را پاره فرمود و نفت به دریا سرازیر شد. نماینده کمپانی عرض کرد: "اعلی حضرت، در همین یک ساعت با ریختن نفت به دریا هزاران لیره به کمپانی خسارت وارد شد." اعلی حضرت فرمودند: "اگر در یک ساعت به شما هزاران لیره ضرر می رسید، پس زیان چندین ساله ی صاحب اصلی نفت را چرا جبران نمی کنید؟"

با لغو امتیاز نفت جنوب دولت انگلیس مجبور شد امتیاز قدیم را شصت سال دیگر تمدید کند.

این حماسه های میهنی را با آب و تاب در خانه بازگو می کردیم،

عکس شهر و
زندگی مردم
شهر نشین در
شش سالیکه دوه
تصمیمات ابتعالی
با گذراندن تکبیری
نیافته بود.

۴۷

ماشین

می کردیم، ولی شنوندگان خیلی شگاک و دیرباور بودند. در خارج از مدرسه برنامه‌ی تحمیل نظام جدید با شدت بیشتری اجرا می شد.

طلاب علوم دینی را از مدارس بیرون کردند و یک آخوند بدنام را که داوطلبانه مکلا شده بود، مأمور تزریق افکار جدید در مغز مردم کردند. این آخوند شب‌های جمعه در مسجد جامع شهر حاضر می شد. پاسبان‌ها هر کس را که از برابر مسجد می گذشت، با توسری و باطوم روانه مسجد می کردند. صیدشدگان بدون آنکه کلمه‌ای از فرمایشات مأمور پرورش افکار را هضم نمایند، مدت دو ساعت با ترس و لرز در زندان موقت به سر می بردند. پس از ختم برنامه‌ی آموزشی، ملا حق‌التعلیم خود را دریافت می کرد و خریداران افکار جدید به خانه های خویش بازمی گشتند.

بر اثر ضربات پی در پی به ساختمان مسکونی و بنای متحجر فکری حاج آقا، وی به صورت سگ هار درآمد. نیمی از منزل مسکونی معدوم و ما در نیمه‌ی باقیمانده زندگی می کردیم. هر لحظه اخبار موحشی می رسید که به شکاف بیشتری در دیوار عقایدش منتهی می شد. خبر داده بودند که دخترها باید بدون روپوش، با بلوز سفید و شلوارک سیاه به مدرسه بروند. حاج آقا با شنیدن این خبر سراسیمه به خانه برادران رفت و مجبورشان ساخت دختران را از مدارس بی عفتی بیرون بکشند. با هجوم غریبه‌ها مجبور شد خوابگاه فرزندان خود را به مغازه منتقل کند که

از خاموشی
تا انقلاب



حفاظتی برای اجناس دکان به حساب آیند.

یک روز مأموری از بلدیه پاکتی سر به مهر تسلیم حاجی کرد. در آن پاکت از حاج آقا دعوت شده بود که شب هفدهم دی ماه همراه خانم جهت صرف شیرینی در سالن جدید

شهرداری حاضر شود. صورت حاجی از ترس زرد و لب هایش به رنگ بنفش در آمد. وحشت زده به خانه برادران رفت. آنها هم دعوتنامه‌ی مشابهی دریافت کرده بودند. از آنجا دسته جمعی به خانه آشپخ حبیب آمدند که پیش نماز محله بود. اتفاقاً آشپخ حبیب هم همراه خانم به صرف شیرینی در شهرداری دعوت شده بود. کلیه‌ی مدعوین دو راه در پیش داشتند، یا تن به مرگ یا

قبول رسوایی بی حجابی. پس از کنکاش و بحث و سبک سنگین کردن دو کفه‌ی ترازو سرانجام راه دوم را پذیرفتند. حاج آقا با اکراه یک قواره گواردین از مغازه آورد تا خاله‌ی هنرمند من برای مادرش پالتو بدوزد. زن حاجی وقتی به خانه‌ی دخترش رفت، با انبوهی از زنان متعین شهری مواجه شد که با داشتن فاستونی انگلیسی و ماهوت روسی برای تعیین نوبت از سر و کول هم بالا می رفتند. حاجیه خانم همه شب از نزدیک شدن فاجعه محتوم با حاج آقا ابراز همدردی می کرد، ولی در باطن خوشحال بود از اینکه فرصتی می یافت تا برای چند لحظه دنیای تاریک و ظلمانی خود را پشت سر گذاشته و گوشه‌ای از جهان روشن را تماشا کند.

روز پانزدهم دی ماه ۱۳۱۷ نمایش جالبی در شهر اجرا شد که در عین سادگی

شکل شمرد
زنگی مردم
شهر نشین در
شش سالیکه دوه
تصمیمات ابتدایی
یا گذارندم تغییر
نیافت بود.

۴۹



ماشین

در عین سادگی مثل یک بمب نیرومند زمینه‌ی ذهنی مردم را منفجر ساخت. یک گروه ده نفری از بانوان زیبای قبیله اسکی با پالتوی مشکی خوش دوخت، کلاه مخملی پرداز روسی، پوتین انگلیسی، بدون حجاب، با وقار و متانت خیابان‌های شهر را در نور دیدند. از جمله در نیمه‌ی شمالی گردش کردند که محل سکونت عقب‌مانده‌ترین قشر اجتماعی بود و بدون آنکه احدی در اندیشه‌ی مزاحمت با آنها برآید به خانه‌هایشان بازگشتند. شب موعود فرا رسید که هفدهم دی ماه بود. حاج آقا با لباس مندرس و همان کفش کزایی و زن حاجی با پالتوی قهوه‌ای در حالی که شال پهنی به سر و گردنش پیچیده بود، به طرف شهرداری حرکت کردند. بنای تازه‌ساز شهرداری در وپیکری نداشت، ما می‌توانستیم صحنه‌ی مجلس را از نزدیک ببینیم. مردم سرشناس شهر اعم از روحانی، مالک، تاجر و کارمندان دولت با خانم‌هایشان به جانب سالن روان بودند. پیرزن‌هایی که در آخر عمر به گناه بی‌حجابی آلوده شده بودند، می‌گریستند. زنان جوان با چهره‌ای شاداب و شرمگین حرکت می‌کردند. مالکین و حاجی‌بازاری‌ها از خجالت سرشان را پایین انداخته بودند. آقای انتظام، رئیس بلدیّه، در مقابل در ورودی به مهمانان گرمی خوش آمد می‌گفت. دست مردان و زنان را می‌فشرد، شال و روسری پیرزن‌هایی را که روی صورتشان افتاده بود، کنار می‌زد و همه را به داخل سالن هدایت می‌کرد. پیشخدمت مدرسه‌ی ما که در سیاه‌بازی استاد بود، با متلک پرانی،



خانم‌ها را می‌خنداند و شوهر هایشان را به خشم می‌آورد. آن شب به پایان رسید و از روز بعد برنامه‌ی کشف حجاب جای خود را به طرح متحدالشکل ساختن زنان و مردان داد. پاسبان‌ها در کوچه و خیابان عمامه را از سر آخوندها برمی‌داشتند، کلاه نمدی دهاتی‌ها را با چاقو پاره می‌کردند، چادر زنان را می‌ربودند، زنان فراری را تا درون خانه تعقیب می‌کردند و در پایان کشیک اداری غنایم به چنگ آمده را نیمه به اداره و نیمه به عیال چشم به راهشان تحویل می‌دادند. ژاندارم‌ها این دگرگونی را با شدت بیشتری در دهات اجرا می‌کردند. ملاهای ده برای رفتن به ده مجاور از ترس ژاندارم‌ها عمامه را در توپره اسب مخفی می‌کردند. ولی شامه‌ی قوی ژاندارم‌ها خیلی زود شکار را ردیابی می‌کرد. در شهر ده‌ها دکان کلاه دوزی دایر شد که کلاه مجاز پهلوی می‌دوختند. نمدمال‌ها هم برای ساختن کلاه لگنی قالب مسی درست کردند. کلاه بی‌قواره را با دوده رنگ می‌کردند و به کدخداها می‌فروختند. در روزهای بارانی صورت کدخدا از دوده سیاه می‌شد و کدخدا به شکل یک آفریقایی اصیل در می‌آمد.

بخش عمده‌ی اوقات ما در مدارس به تشکیل گروه‌های پیش‌آهنگی و آمادگی برای سان و رژه در برابر رضا شاه می‌گذشت. دیگر ما را برای ادای نماز به مسجد نمی‌بردند. غالباً برای دیدن نمایشنامه‌هایی سرگرم می‌شدیم که شیوه تفکر و زندگی افراد واپسگرا را به مسخره می‌گرفت. در مدتی کوتاه سیمای شهر

شکل شهر و زندگی مردم شهر نشین در شش سالیکه دوده تصویلات ابتدائی را زندانم تغییر می‌نیافت. بود.



کوتاه سیمای شهر و مظاهر روبنایی زندگی مردم دگرگون شد. با کمک مهندسان آلمانی پُل معلق عظیمی روی رودخانه‌ی کشیده شد که به افسانه کرامات پل قدیم پایان داد. مغازه‌های وسیع و یک دست جای دکان‌های محقر و تاریک را گرفت. تردد اتومبیل‌های باری و سواری به آزادی عبور و مرور چارپایان خاتمه داد. روی مقابر قهوه‌خانه‌های کثیف و دودآلود، کافه‌های مجهز به دستگاه گرامافون دایر شد. مضمون شعر و آهنگ گرامافون هم به بی‌اعتبارسازی معتقدات مذهبی مردم گرایش داشت. کافه‌چی‌ها برای خندانند مشتری‌ها از صفحه‌ی معروف "آقا شیخعلی شیخ الشریعه" که شیخ شیپور خوانده بود، در حدّ نهایی استفاده می‌کردند.

نتایج نهایی این خانه‌تکانی که با دست حکومتی قلدر به نیت الحاق جامعه‌ی ایران به بازار جهانی مصرف صورت می‌گرفت، پیدایش نطفه بورژوازی در بطن اقتصاد کشور و به موازات آن ظهور معیاری نوین برای بررسی معتقدات گذشته و درک مسایل اجتماعی حال و آینده بود.



تبرستان
www.tabarestan.ir





حاج آقا در جوار منزل مسکونی، ساختمان دیگری داشت که در اجاره‌ی رئیس پست و تلگراف بود. خانم خوش حساب آقای رئیس همیشه در پایان ماه ده تومان بابت اجاره به حاجیه خانم می‌داد. حاجیه خانم همان روز موقع ناهار به نیت باز کردن کیسه‌ی اشتهای حاج آقا مال الاجاره را تقدیم شوهر می‌کرد. آن روز تقدیم مال الاجاره با خیر بسیار ناگوار همراه شد. حاجیه خانم با ترس و لرز به عرض رسانید که آقای رئیس بدون اطلاع قبلی خانه را تخلیه کرد و تحویل قزاق داد. حاجی با شنیدن مبتدای این خبر وحشت اثر، منتظر دنباله‌ی آن نشد. پابرنه با زیرشلووار از اتاق بیرون رفت تا حادثه را ارزیابی کند. دقایقی بعد با رنگ سرخ به خانه برگشت، رنگ سرخ در چهره‌ی حاج آقا همیشه علامت غضب بود. کسی جرأت نداشت نتیجه‌ی کار را بپرسد. حاجی خودش به زبان آمد و بدون آن که کسی را مخاطب قرار دهد، پی در پی می‌گفت که گروهبان پدر سوخته



می گوید، ما مأمور املاک رضاشاه هستیم. رضاشاه در مازندران
ملکی ندارد تا رئیس املاک داشته باشد. حاج آقا ناهار را به
کلی فراموش کرد، کفش و کلاه پوشید و با عجله خانه
را ترک کرد. ما می دانستیم حاج آقا همیشه در برخورد با
مشکلات اداری از آشیخ حبیب کمک می گیرد که اخیراً سردفتر
اسناد رسمی شده بود. ساعتی بعد حاج آقا با رنگ زرد مراجعت
کرد. رنگ زرد نشانه ی ترس و اضطراب درونی بود. پس از چند
دقیقه سکوت، بغضش ترکید. خطاب به حاجیه خانم گفت که
بیچاره شدیم، خانه من که رفت. خانه و ناموس همه ی مردم بر باد
رفت. شیخ حبیب می گفت از صبح تا حالا ده پارچه آبادی خالصه
را به نام رضاشاه انتقال دادیم و همین سروان به نمایندگی شاه پای
دفتر را امضاء کرد. دیگر ما در جوار لانه ی زنبور منزل داشتیم.
بیداد رضاخانی بر محور یک سروان شرور و شهوت ران و یک
گروهبان درنده شکل می گرفت. در مدتی بسیار کوتاه کلیه ی
دهات خالصه به ملکیت شاهنشاه درآمد. پس از آن سروان
دستور داد آب های زراعی را فقط در املاک اختصاصی جاری
سازند تا مالکان مجبور به واگذاری دهاتشان به ذات همایونی
بشوند. چون این پیکان آهن گداز کارگر نیفتاد، تک تک آنها را
به خانه می آورد، در زیرزمین که حاج آقا گچ و آهک اضافی را
در آنجا انبار کرده بود، شکنجه شان می کرد و آنها را به محضر
شیخ حبیب می فرستاد. از سوراخ چوب بست دیوار خودمان
می توانستم تمام این وقایع غم انگیز را تماشا کنم. پیرمردی
را که در برابر شلاق سیمی مقاومت کرده بود، لخت مادرزاد
کردند.

حاج آقا در جوار
منزل سکونی،
ساختن دیگری
دلچسب که در اجاره
رفس بست و
تلگراف بود.

۰۰



املاک

کردند. علی اکبرخان، مصدر جناب سروان، چنان بیضه او را با نخ تابیده فشارداد که از ضجه و ناله‌ی پیرمرد، حاج آقا و زنش از حال رفتند.

بعدها حاجی برای ما تعریف کرد در محضر هم، شیخ حبیب چهل تومان بابت خرج محضر از این نگون بخت مطالبه کرد؛ چون پولی نداشت یک سند ذمه‌ای به شیخ تسلیم کرد و جانش را نجات داد.

مالکان دسته دسته به زیرزمین کشانده می شدند و از تشنگی و گرسنگی فریاد می زدند. زنانشان با لباس فاخر برای وساطت به اتاق سروان می رفتند. این تشبثات بی اثر همیشه رسوایی به بار می آورد. خانه سروان به کانون شکنجه و بی عفتی تبدیل شد.

پس از انتقال دهات نوبت به زمین های اطراف شهر رسید. در مدتی کمتر از شش ماه کلیه زمین های شهری و روستایی به نابغی عظیم الشأن انتقال یافت. زمین های آبی به برنج و زمین های خشک به زراعت پنبه، کنف و بذرهای ناشناخته مثل توتون و زردچوبه و کلم اختصاص داده شد.

ضبط محصولات این اراضی بیکران به سیلوهای عظیم نیاز داشت. هزاران هزار دهقان گرسنه و برهنه زیر ضربات شلاق شرورترین اراذل و اوباش به شهر آورده شدند تا انبار ثلاثی برنج، کنف و توتون را به پایان برسانند. این اسرا روزها کار می کردند و شبها گدایی می کردند که شکمشان را سیر

از خاموشی
تا انقلاب



سازند. برنج، کنف و توتون به انبار منتقل شد ولی محصول کلم معمای بزرگی پدید آورد. نه قابل انتقال به انبار بود و نه جماعت مازندرانی عادت به خوردن کلم داشت. به دستور جناب سروان، کلم ها را در جعبه ریختند و به مغازه های لوکس فروشی بردند. مغازه دار، برای رهایی از عفونت کلم، پولش را یکجا می پرداخت و مأمور املاک همان جعبه کلم را برای ایجاد درآمد به مغازه ی مجاور منتقل می ساخت. از آن تاریخ رضاشاه بین عامه مردم آمل به رضا کلم معروف شد. بعد از انبار نوبت به ساختن مهمانسراها و آپارتمان ها رسید. در نتیجه بنا، نقاش، نجار و شیشه برهای شهر هم دچار مصیبت بیگاری شدند. به دستور دفتر مخصوص شاهنشاهی مقرر شد در دو طرف جاده شوسه ساختمان هایی به نام روستایی برای دهقانان بسازند و دهقانان خوشبخت را در آن اسکان دهند. ایجاد صدها ساختمان روستایی در مهلت سه ماهه نیاز فوری به خروارها آجر، آهک و سفال داشت. کوره های متعدّد آجر و آهک با نیروی دهقانان گرسنه در شهر و ده به کار افتاد. کلیه اسب و قاطر ساکنان شهر و روستا مشمول بیگاری برای حمل آجر و آهک شد. ولی سفال کاری نبود که در این مهلت گنجانده شود. جناب سروان برای این دشواری هم راهی پیدا کرد. دستور داد سفال سقف خانه ی ساکنان شهری را به ساختمان نوساز روستایی منتقل سازند.

گسترش نامحدود فعالیت ساختمانی به نیروی باز هم بیشتر انسانی

حاج آقا در جوار
منزل سکونی
ساختمان دیگری
داشت که در اجاره
به بیس بست و
تنگراف بود.

۵۷



املاک

بیشتر انسانی نیاز داشت. اگر همه‌ی دهقانان را به بیگاری می‌گرفتند، زمین‌های سلطنتی زیر کشت نمی‌رفت. تنها راه چاره بیگاری اطفال دانش آموز بود که می‌توانست این خلأ را پر کند. ما مجبور شدیم بعد از ظهرها در سایه شلاق مأموران املاک زیر دست بناها کار کنیم. تشریف‌فرمایی پدر تاج‌دار نزدیک شد. گروهی از روستاییان بخت برگشته به منازل جدید اسکان یافتند. دیدن عده‌ای گرسنه و برهنه در ساختمان‌های جدیدالاحداث، شاهنشاه مهربان را به خشم می‌آورد؛ پس سروان دستور داد رخت، لباس، فرش و اثاث خانواده متمکن شهری را به خانه‌ی روستاییان اسکان یافته ببرند. مردان و زنان روستایی به لباس‌های فاخر ملبس شدند. قالی‌ها و آبگینه‌های قیمتی زینت بخش دیوار ساختمان شد تا شاهنشاه از مشاهده‌ی ثروت بی‌حد و حصر رعایا دلشاد شود.

روز موعود سروان در مرز آمل و بابل، که در حقیقت مرز دو بخش از املاک وسیع رضاخان به وسعت کشور سوئیس بود، منتظر قدم مبارک شد. سرگرد "کشور پاد" رئیس املاک بابل، شاهنشاه را تا مرز مشترک بدرقه کرد و از آنجا سروان "نوری علاء"، رئیس املاک آمل، در رکاب همایونی با ذکر آمار نجومی درباره‌ی سطح و حجم محصول دهات اختصاصی، اعلی‌حضرت را خشنود ساخت. مردم چون می‌دانستند هر بار که رضاخان به مازندران قدم می‌گذارد دیگ طمعش بیشتر به جوش می‌آید، هیچ‌گونه رغبتی به دیدنش نداشتند. مأموران

از خاموشی
تا انقلاب



املاک پس از رفتن رضاشاه لباس فاخر را از تن روستاییان به در آوردند، فرش و اثاث را جمع کردند و هر مأمور به قدر قدرتش در تصاحب غنایم جنگی سهیم شد.

حاج آقا که املاک و ساختمانش را از دست داده بود، از غصه و ناراحتی در برزخی بین حیات و ممات دست و پا می زد و دیگر با ما سر اوقات تلخی و دعوا نداشت. از همه کس و همه چین می ترسید. فقط خانه جای امنی بود که می توانست در دلش را خالی کند. می گفت که "همه این خراب کردن ها و ساختمان ها ظاهر ساز نیست. هیچ کدامشان ایمان و اعتقاد به عمران و آبادی و آسایش مردم ندارند. خانه های آباد مردم را خراب می کنند تا به اصطلاح برای روستایی خانه بسازند. کدام احمق قبول می کند دهاتی اسب، گاو، مرغ و زمین خود را ول کند که ابزار زندگی هست و لخت و پتی توی خانه باسمه ای که مأمور بی دین املاک ساخته بچپد؟ شما خیال می کنید غارتگری و بی ناموسی فقط در آمل صورت می گیرد. سرگرد کشور پاد، رئیس املاک بابل، دهقان گرسنه ای را که فقط می خواست به او مهلت بدهد تا از سفره خود یک لقمه کته سرد بخورد با ضرب لگد از روی پل محمد حسن خان به رودخانه انداخت و خفه اش کرد. سروان افشار طوس، رئیس املاک شاهی، ناخن انگشتان حسین خان سنگسری را با منقاش کند و آب آهک به حلقش ریخت. سنگسری بیچاره هنوز به آرزوی انتقام، ناخن هایش را در یک کیسه ی کوچک نگهداری می کند. سروان صفاری، رئیس املاک بهشهر، تمام آن منطقه را به آتش کشید.

حاج آقا در جوار
منزل سکونی،
ساختمان دیگری
داشت که در اجاره
رییس پست و
تلگراف بود.



املاک



به آتش کشید. من نمی دانم چه گناهی کردم که آخر عمری باید در جوار جهنم زندگی کنم و صدای شلاق سیمی علی اکبرخان و ناله جگر خراش خلق خدا تنم را بلرزاند.

امتحان نهایی کلاس نهم به پایان رسید و من به روستای محبوب خود باز گشتم. دهکده ما صفای سابق را نداشت. هیزم های مشتعلی که مأموران املاک به خانه های روستایی می افکندند همه را کباب کرده بود. مادر بزرگ بر اثر ضربات روحی به پایان خط زندگی نزدیک شد. دیگر لبخندی بر لبانش ظاهر نمی شد و شوقی هم برای نوازش فرزندان نداشت. هر چه سعی می کردم قلب بزرگش را بشکافم و ریشه های اندوهش را ببینم، موفق نمی شدم. بالاخره یک روز که در اتاق نیمه تاریک آشپزخانه مشغول کشیدن قلیان و ریختن اشک بود، غافلگیرش کردم. آنگاه مهر سکوت از لب برداشت و بلایای جانسوزی را که بر روستاییان و خانواده ی ما نازل شده بود شرح داد:

“ آنها همه چیز را از مردم گرفتند، جان و مال و ناموس دهاتی ها بر باد رفت. مأمور املاک می خواست عموی کوچک تو را به بیگاری ببرد، ولی پدر و عموها مقاومت کردند. مأمور فحش های رکیک بر زبان راند و آنها هم کتکش زدند. مأمور فرار کرد و بعد ساعتی کارپرداز املاک همراه با پنجاه نفر از مأمورین و ده ها اراذل و اوباش به خانه ی ما ریختند. دست های پدر و عموها را از پشت بستند. کلیه برنج، اسب، گاو و مرغ ما را غارت کردند. کارپرداز و حساب دار شب به منزل اسماعیل یهودی رفتند،

عرق خوردند و دوباره مست به خانه ما برگشتند که خانه ما را به آتش بکشند. این بار مرد و زن مقاومت کردیم. من کارپرداز را شناختم که اهل لاریجان بود و به آن سگ نمک نشناس بیرحم گفتم: «این سزای محبت هایی است که به تو و مادرت کردم؟» کارپرداز شرمنده شد و به خانه کدخدا رفت. آقا سید علی را که می شناختی، این بیچاره را غلام حاجی پور در کوره ی آهک انداخت و آتش زد. باغ های توتون را یونانی ها اداره می کنند. این خارجی های کثیف به مأموران بی سواد و احمق املاک گفتند برگ های ظریف توتون فقط با دست های لطیف دخترها باید چیده شود. مأموران بی شرم و حیا دخترهای ده را به این بهانه به باغ توتون می بردند. به دخترهای قشنگ لقب سرعمله می دهند و نمی گذارند شب به خانه برگردند. نیمه شب مأموران املاک با مشارکت یونانی ها به اطفال معصوم تجاوز می کنند. هر روز مرد دهاتی به بیگاری در شهر و زنش به باغ زردچوبه، دخترش به باغ توتون و اسبش به کوره ی آجر و آهک برده می شود. علاوه بر مأموران روزانه، مأموران دیگری هستند که شب ها به خانه دهاتی ها می آیند و پول میخ و تخته طلب می کنند.

پسر جان حس می کنم رشته عمرم را مأمورین املاک قیچی کرده اند، دیگر قادر نیستم این مناظر را ببینم.

آتش قلیان مادر بزرگ خاموش شده بود، ولی او همچنان به قلیان پک می زد و اشک می ریخت.

مادر بزرگ مهربان آن فرشته نجات که برای دردمندان ده

فریادرس بود

حاج آقا در جواد
منزل سکونی،
ساختمان دیگری
داشت که در اجاره
ریس هست و
تلگراف بود.

۶۱

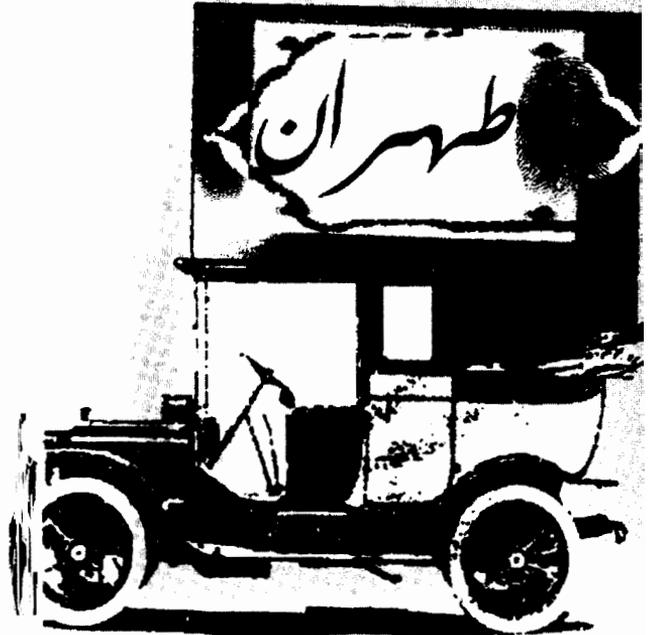
املاک

فریادرس بود و به تهیدستانی که آشکار و مخفی به خانه ما می آمدند کمک بی دریغ می کرد، چگونه می توانست در این جهنم بماند و شاهد سوختن مردان، زنان و اطفال بی دفاع و زحمتکش در آتش بیداد مأموران رضاخان باشد؟! آن سال ما به بیلاق نرفتیم. گاو و ابزار کار و قسمت اعظم دارایی ما در یورش مأموران املاک به یغما رفت. گاو هایی که از کوهستان آورده بودیم به کار در باتلاق و هوای مازندران عادت نداشتند، کلاً تلف شدند. این ضایعات فقط با کار بی وقفه و دسته جمعی همه اعضای خانواده قابل جبران بود. دهقانها وجین را تمام کرده بودند، ولی ما هنوز در اول نشا بودیم. شبها پاهای مجروح را با پوشال و برگ گردو دود می دادیم تا جراحات کمی التیام پیدا کند. دهقانها به کمک ما می آمدند و مادر بزرگ در نهایت شرمندگی با کتّه و ماست از آنها پذیرایی می کرد. بالاخره با پشتکار همه اعضای خانواده و با همت مردم ده کار زراعت به پایان رسید.

از خاموشی
تا انقلاب



تبرستان
www.tabarestan.info





هوای داغ و دم کرده‌ی تابستان جای خود را به هوای ملایم و پر باران پاییزی داد. برکات دست انسان‌های زحمتکش با درخشش بیشتری در مزارع متجلی شد. خوشه‌های زرین برنج بر شانه‌ی ساقه‌های نازک سنگینی می‌کرد. رنگ باختگی برگ‌های نیشکر از بلوغی زودرس حکایت داشت. درختان گردو و انجیر بچه‌ها را به سوی خود می‌خواندند. در فضای عطر آگین پاییزی، همه‌ی نعمت‌های طبیعت و زیبایی‌های آن تنها با حس شامه قابل رویت بود. ارباب‌ها که بوی محصولات زراعی را زودتر از خالقان آن استشمام می‌کردند به سنگرهای استثمار بازگشتند. کار برداشت محصول به شدت جریان داشت. آبدنگ چی‌ها، به عنوان نماینده‌ی تام‌الاختیار ارباب، حاصل شش ماه کار شبانه روزی مرد، زن و طفل دهقان را به انبارهای ارباب سرازیر می‌کردند. ما، در سایه‌ی خصلت مقاومتی که خاص مردم کوه‌نشین است، وضع بهتری داشتیم. ارباب جرأت



هوای داغ و دم کرده
تابستان جنای خود نا
به هوای ملایم و پسر باران
پاییزی داد

۶۵

تهران

نمی کرد تحویل دار به خرمن ما بفرستد. ولی خودمان از بیم عواقب درگیری با ارباب، بهره‌ی مالکانه را به کدخدا تحویل می دادیم. تأمین خوراک و پوشاک یک خانواده پنجاه نفری، که محصول مشترک پنج برادر بود، به مزرعه وسیعتر و کار بیشتر احتیاج داشت. به همین جهت، همه‌ی اعضای خانواده‌ی ما فقط به جمع آوری محصول فکر می کردند و در مغز سوداگر آنها جایی برای اندیشیدن به مسئله ادامه تحصیل من وجود نداشت. دوره‌ی اول متوسطه را در آمل به پایان رسانده بودم. راه‌های ادامه‌ی تحصیل فقط به ساری و تهران ختم می شد. زمان به سرعت می گذشت و شب محرومیت از تحصیل لحظه به لحظه نزدیک تر می شد. پس از چند نوبت گریستن و غذا نخوردن نتیجه‌ی مورد نظر تا حدودی به دست آمد. عمو مرا با خود به ساری برد. ولی به دستور وزارت فرهنگ، برای داوطلبان شهرستانی فقط در دانشسرای آموزگاری ثبت نام می کردند. شغل آموزگاری را مناسب با هدف‌های آتی خود نمی دانستم. ناامید به ده بازگشتم. تنگ نظری خانواده و ناتوانی آنها در تأمین وسایل اقامت در شهرهای دوردست، علایق بزرگترها را نسبت به ادامه‌ی تحصیل من تا حد زیادی کاهش داد. پدر هیچ گونه تمایلی به قبول در دسر مالی جدید با نتایج مجهول نداشت و مادر هم هیچ راهی به نظرش نمی رسید. این بار نیز مادر بزرگ مهربان با سخاوتی کم نظیر تمام دارایی نقدی خویش را در راه ادامه تحصیلم نثار کرد و از وادی سرگردانی و ناامیدی نجاتم داد. سی تومان پول رقم

سی تومان پول رقم بسیار بزرگی بود که تصاحب آن در تصور همسالانم نمی گنجید. گنجینه‌ای را که طی سالیان پرفراز و نشیب زندگی فراهم ساخته بود، به پایم ریخت تا مرا در رسیدن به مقصودی یاری دهد که برای هردوی ما ناشناخته بود. رویم را بوسید و گفت: "سر تو به تقدیر خدا، برو به دنبال سرنوشت. اگر در پایتخت ماندنی شدی، عموها را راضی می کنم پول برایت بفرستند."

حس می کردم وداع آخرین است و بار دیگر این مظهر عاطفه‌ی انسانی را نخواهم دید. حدسم درست بود. چند ماه بعد مادر بزرگ زیر فشارهای روحی آخرین حلقه‌ی زنجیر زندگی را رها ساخت و با گسستن این گره اتصال، خانواده ما نیز به پنج شاخه‌ی جدا از هم منشعب و هر شاخه در پهنه‌ی زندگی به راه خود رفت.

برای نوجوانی که خانواده از دور و نزدیک تعادلش را حفظ می کرد، رها شدن در وادی ناشناخته‌ی زندگی بسیار دشوار بود. به عزم تهران سوار قطار شدم، از شدت دلهره و اضطراب لحظه‌ای آرام نداشتم. در تمام طول راه هر چه به مغزم فشار می آوردم، نمی توانستم تصویر روشن یا نارسایی از نقش سرنوشت در ذهنم ترسیم نمایم. قطار ایستگاه‌های جنگلی و کوهستانی را پشت سر گذاشت، ولی من همچنان درون خود مشغول کندوکاو بودم. هر چه به تهران نزدیک تر می شدیم، اشتیاق و هیجان مسافران بیشتر و ترس و وحشت من افزونتر می شد. مسافران با سر و

از خاموشی
تا انقلاب



هوای داغ و دم کرده
تابستان جای خود را
به سوی سلیم و پسر پادشاه
پاییزی داد.

۶۷



تهران

صدا مشغول جمع کردن چمدان‌ها و انتقال بسته‌های بار به مقابل در خروجی شدند و من که روی این زمین پهناور و زیر این آسمان بزرگ جز یک لحاف و جاجیم چیز دیگری نداشتم، خیالم از این بابت راحت بود. قطار پس از چند سوت مقطع و یک سوت ممتد توقف کرد. همه پیاده شدند و من هم به دنبال آنها راه افتادم. وقتی از پله‌ها بالا آمدم و سالن انتظار را ترک کردم، آن وقت متوجه عظمت و ابهت شهری شدم که در تصویر یک بچه‌ی دهاتی هرگز نمی‌گنجید. جایی را بلد نبودم، برای آن که سرنخی به دست آورم، سوار درشکه‌ی خالی شدم تا ضمن راه از اطلاعات او بهره‌گیرم.

در آمل بچه‌ها همیشه از پامنار به عنوان پاتوق مازندرانی‌ها صحبت می‌کردند. من هم پامنار را برای مقصد انتخاب کردم. پیرمرد درشکه‌چی سرش را برگرداند، به من خیره شد و گفت: "پسر جان از راه آهن تا پامنار خیلی راهه، می‌خواهی به خانه فامیل‌ها بروی؟"

گفتم: "من در این شهر بزرگ کسی را ندارم. مرا به مسافرخانه‌ای ببر که لااقل به پامنار نزدیک باشد."

درشکه که مسافر اول و آخرش من بودم حرکت کرد. در طول راه درشکه‌چی اسامی همه‌ی خیابان‌ها و چهارراه‌ها را به من می‌گفت و من که در دریای درون‌گرایی غوطه می‌خوردم، هیچ اسمی را به خاطر نمی‌سپردم. پس از یک ساعت در حالی که سفارش اکید داشت مواظب جیب‌هایم باشم، جلوی یک مسافرخانه

مسافرخانه واقع در خیابان برق مرا پیاده کرد. به مسافرخانه چی هم توصیه کرد اطاق امنی به من بدهد. فاصله این مسافرخانه تا پامنار چند قدم بیشتر نبود. همین که صبح خود را به پامنار رساندم با عده‌ی زیادی همشهری و همکلاسی ملاقات کردم. آثار اندوه و نگرانی از قلب و مغزم محو شد و از آن پس دنبال آنها برای ثبت نام پرسه می‌زدم. در تهران فقط یک دانشکده برای داوطلبان دوره‌ی پزشکی و یک هنرسرای عالی برای شاگردان دیپلمه ممتاز وجود داشت. تحصیل در بقیه‌ی رشته‌ها از قبیل دارایی صنعتی، حقوق، معادن، دامپزشکی، کشاورزی، راه آهن و مدرسه نظام محدود به یک دوره سه ساله بود که از دوره‌ی دوم متوسطه شروع و به پایان آن ختم می‌شد. دوران تحصیل همیشه آرزو داشتم پزشک شوم، ولی اکنون که به گنم معشوق رسیده بودم، درها را به روی خود بسته دیدم. با کدام پول و به امید حمایت چه کسی می‌توانستم سه سال در دارالفنون و پنج سال در دانشکده‌ی طب درس بخوانم. دل میل دانشگاه داشت ولی عقل حکم می‌کرد در رشته‌ای ثبت نام کنم که دوران آن کوتاه و به پول نزدیک باشد. همه‌ی رشته‌ها را با چشم خریدار سبک سنگین کردم. سرانجام به امید استخدام در کارخانه‌های نساجی مازندران، رشته‌ی شیمی و رنگ را انتخاب کردم.

پس از ثبت نام، مسئله تأمین مسکن هم به راهنمایی همشهری‌ها خیلی زود حل شد. سه نفری با اجازه اداره‌ی



اوقاف، یکی از حجرات مدرسه صدر را به رایگان گرفتیم که قبلاً منزلگه طلاب علوم دینی بود. این مدرسه از یک طرف به سبزه‌میدان، از طرف دیگر به بازار بزرگ و از جانبی هم به جلوخان مسجدشاه مربوط می‌شد و همین مختصات پراج آن را از سایر مدارس ممتاز می‌ساخت. دو نفر پیشخدمت هم داشت که در خدمت محصلین بودند و از اوقاف حقوق می‌گرفتند. حال که از ثبت نام و مسکن فارغ شدم، می‌توانم تهران آن روز، یعنی سال ۱۳۱۸ را برای شما توصیف کنم.

شهری بزرگ با جمعیتی در حدود چهارصد هزار نفر که تهرانی‌های اصیل در بخش مرکزی و جنوبی، درجه‌داران ارتش در بخش غربی، چوب فروش‌های دماوندی و زغال فروش‌های شمشکی در ناحیه شرقی و اقلیت ارمنی، خارجی‌ها و سوداگران در حاشیه شمالی شهر اسکان داشتند.

اکثریت مازندرانی‌ها در خانه‌ها و کاروانسراهای نیمه‌ویران پامناز اسکان یافته بودند. خانه‌ها محقر و به هم فشرده، دیوارش از خشت خام و سقف آن از چوب تبریزی بود که رویش را خاکریز می‌کردند. وزارتخانه‌ها، سفارتخانه‌ها و خانه‌های چنداشکو به شمال شهر با آجر و شیروانی‌های رنگین مزین بود. گرچه آب آشامیدنی از لای لجن‌های آب‌انبار و از مجرای شیری که با توری نازک، کرم و خاکشیر را پس می‌زد به درون کوزه‌ها می‌ریخت، ولی تهران از جهات اعتدال هوا و مشخص بودن فصول چهارگانه نظیر نداشت. شش خط اتوبوسرانی که همگی از

هوای دلغ و دم کرده
تابستان جمای خود را
بسوای سلیم و پریلادن
پاییزی دار.

۶۹



تهران

همگی از مبدأ سبزه میدان حرکت می کرد، امور ترافیک شهر را به آسانی حل می کرد و غالباً بین شاگرد شوفرها بر سر جلب مسافر دعوا راه می افتاد.

رفتن به شاه عبدالعظیم یک سنت قدیمی بود که تمام خانواده‌های اصیل تهرانی علاقه‌ی خاصی به این سفر به حجت اثر داشتند. صبح جمعه بچه بغل یا دیگ، سماور، آتش چرخون و یک تکه فرش کوچک در سالن راه آهن چشم به راه قطار زغال سوزی می شدند که با دو قرآن خلیق الله را به فیض زیارت شاه عبدالعظیم و دیدن یار نایل می ساخت. در تمام مدت انتظار درویش بلقیس با خواندن غزل و تعریف فاجعه‌ی آبستنی خویش، که حسب الاعتراف در شب عاشورا به وسیله اصغر قهوه‌چی صورت گرفته بود، مسافران را سرگرم می ساخت. بودجه‌ی تحصیلی من با ماهی ده تومان در خانواده تصویب شد. این مبلغ به وسیله آشنایان و چاروادارهای محلی به دستم می رسید. با این پول علاوه بر تأمین خوراک، می توانستم مثل همه مردم جمعه‌ها همراه همسالان به شاه عبدالعظیم بروم و گهگاه در مزارع زیبای آن لبی تر کنم.

پایتخت از یک طرف به علت مجاور بودن به مناطق پربرکتی مثل شهر ری، ورامین و کرج؛ همچنین دستیابی به محصولات زراعی مازندران و قزوین و از طرف دیگر تمرکز کلیه‌ی کالاهای وارداتی اقتصاد پررونقی داشت که بازار سرپوشیده‌ی تهران، به عنوان قلب اقتصاد کشور، لحظه‌ای از تپش و

از خاموشی
تا انقلاب



کوشش باز نمی‌ماند. با وجود چنین رونق اقتصادی، کیفیت تغذیه‌ی ساکنان اصلی شهر هرگز به سطح یک خانواده‌ی متوسط مازندرانی نمی‌رسید. همه آنها از حاجی‌بازاری‌ها و مأمور دولت تا کارگر ساده با خوردن غذاهای بی‌محتوی از قبیل آبگوشت، اشکنه، یتیمچه و سرکه شیره شکم خود را گول می‌زدند. در فصل زمستان کرسی نقش شوفاز، آشپزخانه، اتاق خواب و میز پذیرایی را در خانواده‌ی آنها می‌کرد. همه در درون پيله از پیش تنیده، چیده بودند. نه علاقه‌ای به امور سیاسی داشتند و نه حاضر بودند گوشه‌ای از تصویر کوره‌های زندگی سوز رضاخان را تماشا کنند که دور از دیدگاه دیپلمات‌های خارجی در شهرستان‌ها زبانه می‌کشید. سنت‌های چندین صدساله از قبیل هفته‌خوانی و جلسات عزاداری، ساکنان پيله‌ها را به هم مربوط می‌ساخت. پس از ذکر مصائب ائمه اطهار و خوردن پشمک و زولبیا، دستی هم برای تبرک به سر و ریش خود می‌کشیدند و دوباره در لاک خود می‌خزیدند. موجوداتی این چنین، نه برای حکومت خطر داشتند و نه برای سیل مهاجران مزاحمتی ایجاد می‌کردند که شدت جریان آن پی‌درپی فزونی می‌یافت.

این جابلقای موعود با داشتن اقتصاد پررونق، فراوانی نعم مادی، امنیت اداری و قانون‌های متعدد تحصیلی خیلی زود مورد توجه سوداگران آینده‌نگر و صاحبان عقل معاش قرار گرفت.

همه ثروتمندان

هوای داغ ددم کرده
تابستان بجای خود ما
بسوای سلیم دپریارین
پاییزی داو.

۷۱



تهرآن



همه ثروتمندان ولایات که فضای تنگ محیط را برای گسترش و افزایش سرمایه خود مناسب نمی دیدند، همه متمکنین و ورشکستان سیاسی که از دست مأموران دزد و غارتگر دولت در خانه و زادگاه خود امنیت و آسایش نداشتند، طبقات متوسط شهرستانی که خواهان محیط امنی برای تشدید فعالیت بودند و کارگران تهیدست آذربایجان، اراک، یزدی و اصفهانی که فضای مساعدتری برای زندگی و طلب می کردند به تهران روی می آوردند. زمین ها را به قیمت سهل و آسان از چنگ صاحبانشان خارج می کردند، خانه هایی با حیاط بزرگ و اتاق های پر نور، مغازه هایی با استیل جدید و کالاهای نوظهور احداث می کردند و تهران بزرگ را پی می نهادند.

کلاس ما، نوزده نفر هنرجو داشت. محیط کلاس خیلی صمیمی تر و گرمتر از شهر خودم بود. تمام این سه سال به همیاری و همدردی گذشت. حتی در مسایل سیاسی به نتیجه واحدی رسیده بودیم.

روزهای دوشنبه درس نظام و پنجشنبه مشق نظام داشتیم. درس نظام شامل حماسه ی رزم های ارتش با گردنکشان داخلی همراه با چاشنی مختصری از مسایل نظامی بین المللی بود. ما آشنونده به این نتیجه می رسید که درون کشور هیچ نیرویی قدرت رویارویی با ارتش جوان ما را ندارد. در جبهه خارجی هم هیچ دشمن قابل توجهی نداریم. انگلستان دوست دیرین ماست، عراق و ترکیه در سایه پیمان سعدآباد برادران هم پیمان

ما هستند. هندوستان و افغانستان هم، چون مستعمره انگلیس هستند، کانون خطری محسوب نمی شوند و حمل های روسی هم آنچنان در دریای فقر و جهل غوطه می خوردند که فرصتی برای اندیشیدن به جهان خارج ندارند.

مشق نظام فقط برای آماده ساختن دانش آموزان و دانشجویان

در مراسم رژه ی جلالیه بود که همه ساله روز سوم اسفند در حضور شاهنشاه برگزار می شد. با آن که هنرستان ما از لحاظ

داشتن آزمایشگاه مجهز و استادان اروپا دیده نسبت به سایر

کانون های تحصیلی در سطح بالاتری قرار داشت، مع الوصف

محتوای دروس از برنامه ی فرهنگ مستعمراتی نشأت

می گرفت. صدها فلز، شبه فلز و مواد آلی در عالم خیال با هم

ترکیب می شد و از ترکیب آنها اجسام جدیدی به دست می آمد

که در صنایع و کارخانجات مجازی به مصرف می رسید.

بیش از دو ثلث اوقات کلاس به نوشتن جزوه های بی سروته

می گذشت. در مجالس شبانه که با شرکت همشهری ها و

همسایه ها در اطاق محقر ما تشکیل می شد به این نتیجه

می رسیدیم که سازمان عریض و طویل فرهنگ کشور، هیچ گونه

سرمایه ی علمی ندارد تا نثار دانش پژوهان کند. گواهینامه ها و

دانش نامه ها در حکم جواز کسب است که فقط نزد دولت اعتبار دارد.

دارنده ی این پروانه ی کسب در صورت موافقت دولت ممکن

است صاحب دهکده ای برای کاسبی در ساختمان اداری شود.

همه از لمس این واقعیت رنج می بردیم که پول خانواده و مردم

را بی جهت

هوای طراغ ددم کرده
تابستان بجای خود را
بسوای سلام دهر بباران
پاییزی داد.

۷۳



تهران



را بی جهت برای رسیدن به یک سراب علمی هدر می دادیم. ولی در خارج از اطاق اکثریت مطلق با جوانانی بود که در ارتباط با همین دروس بی جوهر سرشار از غرور و نخوت می شدند و با پوشیدن اونیفورم های پرزرق و برق به شخصیت نامطلوبی بدل می شدند. به خصوص در ایام عید نوروز یا تعطیلات تابستانه که به زادگاه خود برمی گشتند، احساس برتری با شدت بیشتری مایه ی نفرت عمومی می شد.

گاه فیس و افاده های متظاهرين به علم، داستان های مضحکی پدید می آورد که درس عبرتی برای پیروان این مکتب می شد. دفتر مخصوص شاهنشاهی یکی از فارغ التحصیلان اداره ی کشاورزی را به اداره املاک آمل اعزام داشت تا روستاییان نا آشنا به دانش کشاورزی را آموزش داده و کشت کاران باهوش و فعال را مشمول دریافت مساعده از صندوق املاک سازد. دیپلمه ی کشاورزی با برچسب مهندسی اطاق بزرگی در اداره ی املاک برای خود دست و پا کرد. در و دیوار را به انواع تابلوهای بازدارنده مجهز ساخت. ارباب رجوع را فقط در ساعات معینی می پذیرفت. بقیه ی اوقات عزیزش صرف خواندن داستان های سوزناک «ح - م - حمید» و حلّ جداول روزنامه اطلاعات می شد. دهقانان خیلی زود فهمیدند که جناب مهندس چیزی در چنته ندارد و بالاخره یک روستایی باهوش طشت رسوایش را از بام به زیر انداخت و جناب مهندس را به فرار از سنگر اداری مجبور کرد.

در یک روز برفی دهقانی به اداره‌ی حساب‌داری املاک مراجعه و دسته‌خطی برای دریافت مساعده ارائه کرد که مایه‌اعجاب همگان شد. جناب مهندس مرقوم فرموده بودند که شخصاً از مزرعه‌ی پنبه‌ی مشدی قاسم غلامی بازدید کردم، این دهقان فعال و با استعداد به علت داشتن مزرعه نمونه پنبه، استحقاق دریافت همه گونه کمک مالی را دارد که در سر محصول واو نیز کند. بازدید از مزرعه‌ی پنبه در فصل زمستان از عجایب و نوادر روزگار بود. مأموران املاک در مقام تحقیق برآمدند، معلوم شد دهقان شوخ طبع جناب مهندس را به باغ کشت تربچه نقلی هدایت کرد که بوته‌های آن مثل پنبه با دو برگ خمیده ظاهر می‌شود و مهندس بی‌سواد و بی‌تجربه بدون توجه به فصل کشت پنبه با صدور تأییدیه مضحک بر دانشنامه‌ی خود مهر باطل زد.

هوای داغ ددم کرده
تابستان بجای خود نا
بهوای ملایم دسر بهار
پاییزی داد.

۷۵

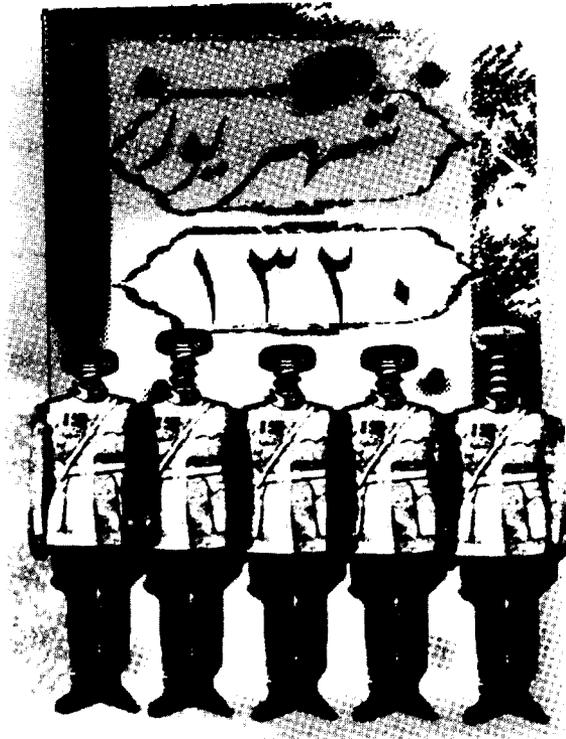


تهران

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info





اکنون در آخرین سال سلطنت رضاشاه، بار دیگر به تماشای یک هرم تاریخی می‌رویم که بیانگر ترکیب طبقاتی جامعه ایران است. نوسازی هرم در اوایل سلطنت رضاشاه با راهنمایی مستشاران انگلیسی آغاز و در یک دوران بیست ساله به کمک مهندسان آلمانی به پایان رسید.

در ابتدا شایع بود که شکل و ترکیب هرم با اهرم نیرومند ناسیونالیستی دگرگون خواهد شد که حضرت اشرف در دست دارد، ولی با گذشت زمان معلوم شد آن اهرم میهن‌دوستی در حقیقت چماق استبداد بود که استعمار انگلستان برای سرکوب ملت به این قلدر هدیه فرموده و تغییر شکل هرم به رنگ و روغن سطحی محدود شد. ما این هرم را یکبار در اوایل سلطنت رضاشاه دیده بودیم. در آن هنگام شکل و ترکیب طبقات کاملاً محسوس بود، ولی اکنون با زرق و برق ظاهری که چشم را خیره می‌کند، مجبوریم نزدیک تر شویم و از حس لامسه برای



شناخت اجزای آن کمک بگیریم.

طبقه ی زیرین هرم از سنگ های سیاه آهنی است که هزاران سال سنگینی طبقات بالای هرم را برگردی خود تحمل کرده و سطح خارجی آن بر اثر مظالم رضاخان و فتوادل ها زنگاری و سوراخ شده است. وجود حفره های عمیق در قسمت شمالی بیانگر ضربات ویرانگر مأموران رضاخان بر پیکر آن است. روی این طبقه، ماده ی بسیار مقاوم و ضخیمی به صورت ملات ریختند تا از جابه جایی یا کم شدن فاصله ی طبقاتی جلوگیری کند. با آن که ماده ی اولیه ملات از خاک های نرم موجود در روستاها و خانه های نیمه ویران شهری فراهم شده، ولی همین مواد سست و خاکی پس از گداختن در کوره های ارتش، ژاندارمری و پلیس رضاخانی به صورت تکیه گاهی مقاوم و مطمئن برای غارتگران داخلی و خارجی در آمده است. در حقیقت علائق رضاخان به نوسازی هرم و زحمات مستشاران انگلیسی و مهندسان آلمانی در همین ملات بازدارنده، تبلور یافته است. طبقه بعدی مخلوطی از سنگ های سیسیلی است که به صنف فعله های سرگردان، کارگران جاده سازی، صنعتگران سیار و زحمتکشان شهری تعلق دارد. در سطح شمالی این طبقه وجود چند قطعه سنگ خوش تراش و برآق توجه ما را جلب می کند. با دقت معاینه می کنیم، از نوع سیلیکات های بسیار سخت است که به سنگ خارا معروف می باشد. برای پی بردن به هویت آن بیشتر دقیق می شویم، معلوم می شود این سنگ های نوظهور، معرف قابلیت استعداد

اکنون در آخرین
سال سلطنت
رضاشاه پادشاه
شاهای یکت هرم
تاریخی که بیانگر
ترکیب طبقاتی
جمله ایران
است میرویم.
۷۹

شهریور ۱۳۲۰

قابلیت استعداد کارگران ماشینی است که در کارخانه‌های شمال کار می‌کنند. مشتاقانه به امید یافتن سنگ‌های مشابه به طواف هرم می‌پردازیم. به قطعه سنگ‌هایی از همین نوع در قسمت مرکزی برمی‌خوریم که به کارخانه‌های ماشینی یزد و اصفهان تعلق دارد. در بخش جنوبی این طبقه از رویش قارچ‌های رنگین مبهوت می‌شویم که در میخیله‌ی شاعرانه‌ی مارنگ پرچم انگلستان را تداعی می‌کند. به کمک ناخن‌ها، قارچ را کنار می‌زنیم. در زیر قارچ نیز با همین سنگ‌ها روبه‌رو می‌شویم که شفافیت بیشتری دارد، ولی قارچ‌های سمی استعمار از تشعشع آن جلوگیری می‌کند. این سنگ‌ها به کارگران طراز نوین تعلق داشت که در خدمت کمپانی نفت جنوب بودند. قلبمان از پیدایش هسته‌های اولین ارتش ظفربخش کارگری لبریز از شوق می‌شود.

طبقه بالاتر کلاً از سنگ‌های آهکی است که به وضعی نامرتب در رنگ‌های مختلف پهلوی یکدیگر قرار گرفته و اجزاء آن بر اثر باد و باران و عوارض جوی چنان در هم آمیخته که تفکیکش در ذهن دشوار است. قطعات سنگ‌ها کلاً در حال تجزیه و تلاشی است. گاه دهقانی کم سواد طبقه‌ی خود را رها می‌کند تا به خدمتگزاری بانک در شهر مجاور نایل آید و زمانی کارمند نیمه‌فربه‌ی دولت از کارش دست می‌کشد تا بقال سرگذر شود. مدیر کل و تیمساری که به لطف الهی پول بیشمار فراهم ساخته، ملکی در روستای مجاور می‌خرد و خورده مالک می‌شود.

از خاموشی
تا انقلاب



کاسب کارِ زرنگی که خون مشتریان را مکیده از دینامیت پول، کانالی احداث و در طبقه بالاتر به بورژواها می پیوندد. خلاصه این طبقه مخلوطی است از قشرهای زوال یابنده مانند بازاری، پیشه‌ور، پيله‌ور کارمندان دولت، روشنفکران و بیکاره‌های صاحب سواد.

در همین معجون که نمای دور و نزدیکش جنگی به دل نمی‌زند، سنگ‌های سبز مرمری یافتیم که برخاسته از مدارس و دانشگاه‌های جدیدالتأسیس بود. با آن که جنساً در رده‌های سنگ‌های آهکی قرار داشت، ذرات نوری آن فضای مجاور را روشن می‌ساخت. چنین به نظر می‌رسید در آینده‌ای نه چندان دور از سنگ‌های مرمریت و سنگ خارا و سنگ‌های سیاه آهنی تحوّل‌ی بنیادی در ساختار این هرم پدید خواهد آمد.

آخرین طبقه، شامل قطعات کوچک و بزرگ سفالین بود که از خاک رس مایه می‌گرفت و به قطعه‌ی یکپارچه‌ی بزرگ منقوش به آرم "پهلوی" می‌پیوست که غرفه‌ی فنودال‌ها در این طبقه قرار داشت. عجب تر آن که تعدادی از سنگ‌های آهکی با برچسب بورژوازی در جوار همین قطعات سفالین جای داشتند. به یقین بر اثر یک زلزله‌ی تاریخی که وقوعش اجتناب ناپذیر بود، سنگ‌ها، سفال‌ها را معدوم کرده و جایگزین آن می‌شدند.

آلونک چوبی رضاخان در رأس هرم قرار داشت که از زمین با قلاب، کابل و میخ طویل‌های انگلیسی و آلمانی کاملاً مهار شده بود. به نظر می‌آمد که آلونک کمی به طرف میخ طویل‌های آلمانی

آلونک در آخرین سال سلطنت رضاشاه باز و بگردد تا اهای یک هرم تاریخی که بیانگر ترکیب طبقاتی جمله لهران است می‌رودم.

۸۱

شهریور ۱۳۲۰

طویل‌های آلمانی گرایش داشته و از تعادلی ناپایدار به سقوط
قطعی تهدید می‌شود.

بیست سال پیش که از این هرم بازدید می‌کردیم، در اطراف هرم پرندگان
خوش‌الحانی لانه داشتند که با نغمه‌های دلنشین قلب
بازدیدکنندگان را لبریز از شمع می‌کردند. صدای هیجان آور
فرخی، بلبل لب دوخته یزدی، تصنیف میهنی عارف قزوینی، نوای
عاشقانه‌ی میرزاده‌ی عشقی در فراق آزادی و اشعار استادانه‌ی
ملک‌الشعراى بهار به عظمت و صلابت کوه‌ماوند برای چند
لحظه روح تماشاگر را به معراج انسانیت عروج می‌داد. در آن
بارگاه‌الای انسانی، شخص به ارزش واقعی خود و به مقام
پرارج معنوی خویش پی می‌برد. هنگامی که از حالت جذبه
خارج می‌شد و خود را روی زمین مقهور و مغلوب غارتگران و
دغلبازان می‌دید با نفرت از این همه سرخوردگی و بیهودگی به
نیت‌نبردی رهایی بخش، تخم کین در دل می‌کاشت.
اکنون در این لانه‌ها از آن همه بلبلان غزل‌خوان خبری نیست.
قطرات خون در اطراف آشیانه حکایت داشت که مبشران آزادی
را عمّال رضاخان کشتند، پر کردند، کباب کردند و بر سر سفره رنگین
خاندان پهلوی نهادند. از قلّه هرم دود و بخار متعفن‌ی خارج
می‌شد از نگهبان‌فرنگی هرم منبع تولید بخارات تهوع آور
را جویا شدیم، برای ما توضیح داد رضاخان با فروش تریاک
به مثقالی دو ریال و خرید سوخته تریاک به مثقالی چهار ریال
موفق شد از تمام منافذ به جای پخش آهنگ‌های دلنواز دود

از خاورش
تا انقلاب



ترياک خارج سازد.

اگر بخواهيم تصوير صحيحی از وضع جامعه ايران به هنگام
رويداد شهريور بيست ارائه دهيم، بايد از کانال اقتصادی
وارد مبحث شويم. در تمام دوران رضاشاه، نقش اول در صحنه
اقتصادی را طبقه دهقان ایفا می کرد که با همان شیوه سنتی
چند هزار ساله به کمک گاو و خيش چوبی محصولات زراعی
را به انبار ارباب و خان سرازير می کرد. مظالم رضاخان در
املاک پهلوی فقط به جهات کشانده شدن دهقانان به شهرها و
جاده‌ها چشمگیر بود، ولی در حقیقت سایر فئودال ها قدمی فراتر
داشتند. دهقانان، مالک جان، مال و ناموس خود نبودند، حق
مهاجرت به روستاهای دیگر را نداشتند و پای در زنجير در زیر
زمین های مرطوب خوانین یا کنج زندان های ژاندارمري جان
می سپردند. مراکز فحشا پر بود از دختران معصوم روستایی
که در آغاز به وسیله ژاندارم ها به جرم ازدواج غیر قانونی به
زندان کشیده می شدند، پس از تحمل تجاوزهای مکرر چون
روی بازگشت به ده نداشتند، در منزل رئیس ژاندارمري یا
بازپرس به کلفتی می پرداختند و سرانجام به گروه خودفروش ها
می پیوستند. رضاشاه نه تنها هیچ گونه تغییر یا تعدیلی
در مناسبات ظالمانه ارباب رعیتی به عمل نیاورد، بلکه
برای تثبیت و تسجیل حق مقدس مالکیت، فئودال ها را به
دفترچه های پلمب شده و معتبر سند مالکیت مجهز کرد. بدیهی
است دهقانی که برده وار در شمایل انسان های اولیه با جیب
خالی و شکم گرسنه

اکنون در آخرین
سال سلطنت
رضاشاه باد دیگر به
تاشای یک هرم
تاریخی که بیانگر
ترکیب طبقاتی
جامعه ایران
است میرویم.
۸۳
شهریور ۱۳۲۰

خالی و شکم گرسنه زندگی می کرد، عملاً نمی توانست در دایره همگون سازی رضاخان قدم گذارد.

با وجود موانع زیادی که در راه صنعتی شدن کشور وجود داشت، مع الوصف کارخانه های متعددی در استان های شمالی و مرکزی دایر شد که می توانست قسمتی از احتیاجات روبنایی داخلی را تأمین کند. کارگران شاغل در این کارخانه ها، به لحاظ اشتغال گروهی و امکان مبادلات فکری، آگاهتر از سایر زحمتکشانش بودند. یکبار در کارخانه ی خویر بافی چالوس به سرشان زده بود که در برابر کمی دستمزد و زیادی ساعات کار اعتصاب کنند، ولی جناب ابوقدره، رئیس شهربانی چالوس، با آوردن تخته شلاق و کابل سیمی چنان درس عبرتی به کارگران جوان داد که داستانش در همه ی کارخانه های کشور پیچید.

در مجموع اقتصاد کشور از یک سیستم هدایت شونده پیروی می کرد که هدایتش در دست دولت بود. دخانیات، قند، شکر، قماش، گندم و غالب کالا های مصرفی در انحصار دولت بود و بازاریابی تولیدات بخش خصوصی را هم عملاً دولت بر عهده داشت. برای دختران دانش آموز تهیه ی روپوش از اُرْمک یزدی و پسران دانش آموز پوشیدن اونیفورم از پارچه پشمی اصفهان اجباری بود. لباس سرباز ها هم از پارچه ی داخلی تهیه می شد تا نزدیک به سال های آخر سلطنت اقتصاد کشور وضع متعادلی داشت و بانک ملی که در عین حال وظایف بانک مرکزی را نیز عهده دار بود در یک کادر حساب شده فعالیت می کرد.



تلاش برای آشنا کردن جامعه‌ی شهری به تقلید از شیوه‌ی
 مصرف جهان متمدن به نتیجه رسیده بود و استعمار می توانست
 ایران را نیز در لیست بازار مصرف خود بگنجانند. شهرنشین‌ها
 مثل فرنگی‌ها کلاه لگنی بر سر می گذاشتند، از کت و
 شلوار و کفش استفاده می کردند، سیگار بر لب داشتند،
 با اتومبیل مسافرت می کردند و لوازم جدید خانگی را به
 خدمت می گرفتند. زنان و دختران هم به کارگاه‌ها راه یافتند.
 گروه‌های مرفه در خیاط‌خانه‌ها روی آلبوم‌های مد و زیبایی
 خم می شدند، به کلوپ و سینما می رفتند و ضیافت‌های مجلل
 ترتیب می دادند. در فرهنگ و اخلاق جامعه نیز به تناسب تغییر
 مناسبات تولیدی دگرگونی‌های وسیعی پدیدار شد. مدارس
 جدید در شهرها و مدارس عالی و دانشگاه در پایتخت دایر
 شد. در کلاس‌های پایین فعالیت عقیدتی بر محور "خدا - شاه
 - میهن" شکل می گرفت، ولی همیشه سهم خدا از مانده‌ی
 تبلیغات نسبت به دو رقیب دیگر کمتر بود؛ زیرا فعالیت به
 نفع خدا دوباره دست ملاها را برای دخالت در مسایل ذهنی
 باز می کرد. در شهرها بچه‌ها شعری در همین مضمون ساخته
 بودند که غالباً زیر لب زمزمه می کردند:

وطن هست خاک و خدا ناپدید شهنشاه پیداست مانند بید

به استثنای قشر نازکی از روستاییان مرفه، فرزندان دهقانانی
 که مانند پدران خویش پای در غل و زنجیر ارباب‌ها داشتند هرگز به
 مدارس راه نمی یافتند.

اکنون در آخرین
 سال سلطنت
 رضاشاه پادشاه
 تاجای یک هرم
 تاریخی که بیانگر
 ترکیب طبقاتی
 جامعه ایران
 است میروم.

۸۵

شهریور ۱۳۲۰

مدارس راه نمی یافتند. ترکیب شهری آموزشگاه‌ها از گرایش مدارس عالی به جانب معتقدات مذهبی جلوگیری می کرد. با آن که مضمون غالب دروس با ذهنیات برخاسته از مذهب تضاد آشکار داشت، دانش آموزان با اشتیاق آن را پذیرا بودند و هرگز به دفاع از تصورات نادرستی که جای دانش واقعی را گرفته نمی پرداختند. منابر آزادی هم برای آن عده از روحانیون نظیر سنگلجی تخصیص دادند که خود را با دیگرگونی‌ها همگام ساخته بودند. کسروی هم آزاد بود که بی رحمانه به مذهب تشیع بتازد. جوانان پر شور جزوات کسروی را با اشتیاق می خواندند و در مغز سریع التاثر آنها پندارهای بی پایه نوینی جانشین باورهای قدیم می شد.

از خاموشی
تا انقلاب



۸۶

بزرگترین پشتوانه‌ی حکومت رضاخان، ارتش جوان بود که از جهات کمیّت و کیفیت با گذشته فرق فاحش داشت. اگر انوشیروان در سخت ترین شرایط مالی حاضر نشد، در مقابل دریافت زر و سیم فرزند موزه گر را به رده‌ی سپاهی انتقال دهد و اگر فردوسی طوسی درباره تخمه و نژاد جنگاوران آن همه تأکید داشت، اینک رضاشاه آن اصول مسلم نظامی را به کناری نهاد و در بزرگ پادگان‌ها را به روی تمام جوانان کشور باز کرد. دهقان‌زادگان بی سواد در صف سربازان ساده جای گرفتند و جوانان باسواد شهری به دریافت نشان، مدال، چکمه و مهمیز مفتخر شدند. به موازات ایجاد ارتش نوین لومپن‌های شهری و وازده‌های اجتماعی را در پاسگاه‌های ژاندارمری متمرکز کردند و به جان دهقان‌ها انداختند. پُر معلوم است ژاندارم

سواری که با علیق اسب ماهی هشت تومان حقوق می گرفت، برای تأمین یک زندگی مرفّه چه بلایی بر سر دهقانان می آورد. حکومت کاملاً جا افتاده بود. تهیدستان به سرنوشت شوم و زبردستان به آسایش و آرامش خو گرفتند. مدّاحان درباری همه چیز برای گرفتن داشتند از راه آهن سراسری، مدارس، آزادی نسوان، خذلان گردنکشان، توان ارتش جوان و از ترس و خوف همسایگان به هر مقداری که می خواستند مایه می گرفتند تا خاطر خطیر شاهانه را خشنود سازند. اما رضاخان این چاپلوسی ها را به ریش نمی گرفت از مزاحمت ها و اهانت های ناروای ارباب قلبی پر خون داشت. این چه ظل الله عظیم الشّانی ست که عروسش را باید دولت انگلستان انتخاب کند. شیخ اورنگ و دلک های دیگر مجلس به عروس خانم لقب ایرانی الاصل اعطا کنند. آن وقت فرخی فضول در زندان هجوی های بسراید که از بالای برج زندان قصر به سراسر کشور پخش شود و بگویند: "کلفتی را به نوکری دادند؟" این چه سلطان ملایک پاسبان است که انگلیس و فرانسه بدون اجازه او از آسمان کشور برای عملیات جاسوسی هواپیمای اکتشافی به جنوب روسیه بفرستند؛ مولوتف روسی هم هر چه فحش آبدار در چننه دارد نثار شاهنشاه کند و شاهنشاه مجبور شود با تقدیم چند هزار تن برنج املاک اختصاصی دهان یاوه گویش را ببندد!؟ رضاشاه سال ها در آتش حقارت می سوخت که ناگاه ابلیس به دادش رسید و گفت که چه نشستی که الحال باد به بیرق هیتلر می خورد،

اکنون در آخرین
سال سلطنت
رضاشاه پادشاه
شاهای نیک هرم
تاریخی که بیاناگر
ترکیب طبقاتی
جامعه ایران
است میرویم.



می خورد، پیشوا پای قباله هفده شهر قفقاز را مهر کرده تا شخصاً
به پیشگاه همایونی تقدیم کند. این خالص ترین نژاد آریایی عزم
راسخ دارد انتقام شما را از انگلستان ناسپاس و نمک نشناس
بگیرد، باقی بقایت، جانم فدایت!

بر اثر همین الهامات غیبی در یک طرفه العین، سیاست به تمام
ارگان‌های دولتی و ملی، شهر و روستا، مدرسه و کارگاه، دبستان
و دانشگاه و خیابان و بیابان نفوذ کرد و معلوم شد هیتلر اصلاً
کرمانی است و تمام نقشه های جنگی و اختراعات محیرالعقول
را از روی قرآن استخراج می کند و عاشق بی قرار ایرانی هاست.
یک بلندگو در توپخانه نصب کردند تا مردم علاقمند را لحظه به
لحظه در جریان فتوحات آلمان قرار دهد. افسران جوان به تقلید
ژنرال‌های آلمانی دور کله را تیغ می انداختند، کلاه کاسکت را
تا روی ابرو پایین می کشیدند و در محاورات عادی با فریاد و
کلمات ضربی ادای آلمانی‌ها را در می آوردند. شبکه مهندسان
آلمانی که در سراسر کشور گسترده بود به صورت آژیتاتورهای
فعال، اشتیاق مردم را برای رسیدن به سراب فاشیسم صد چندان
می کرد. یکی از همشهریان ما که هنوز در حال حیات است از
شدت دل‌باختگی چندین تن برنج در سبزه میدان انبار کرده بود تا
در روز رسیدن ارتش هیتلری برادران فاشیست را اطعام کند.
ارتش شکست ناپذیر آلمان چون سیلی بنیان کن در خاک روسیه
پیش می آمد. این پیروزی‌ها آتش اشتیاق را در قلب امیدوار رضاخان
تیزتر می کرد و فاصله با معشوق کوتاه و کوتا‌تر می شد.

از خاموشی
تا انقلاب



رشید عالی گیلانی هم فرودگاه حبانیه را در عراق تصرف کرد و انگلیسی ها را بیرون ریخت. چه فرصتی از این طلایی ترا! دیگر زمان آن رسیده بود که رشته ی پیوند با ارباب را بگسلد. استقبال از ارتش پیروزمند آلمانی مقدور نیست، چه باید کرد؟ بهترین راه برای تقرّب، تقدیم پیشکشی و سروسات است. مدّت سه ماه، حاصل املاک رضاخان از راه ترکیه به آلمان حمل می شد. انگلیسی ها خیلی زود دستش را خواندند و به آرامی مهره های پنهانی را برای مات کردن نوکر سرکش به حرکت در آوردند. رشید عالی گیلانی بعد از سه ماه شکست خورد و به ایران پناهنده شد. آیا ممکن است من هم به سرنوشت رشید عالی گیلانی دچار شوم؟ ارتش آلمان هنوز پشت کوه قاف است، ترکیه هم دودوزه بازی می کند. باید برای جلب مجدّد اعتماد ارباب سابق احساسات آلمان خواهی را مهار کرد.

بلندگو را از میدان سپه برداشتند و گروهی از مردم عادی و افسران جوان را به جرم آلمان خواهی توقیف کردند. استعمار پیر از همین فرصت استفاده کرد و عوامل خود را در میان توقیف شدگان جا زد. در زندان آنها با گروه "پنجاه و سه نفر" تماس گرفتند. مرام کمونیستی قبول کردند و بعدها ضربات ویران کننده ای بر پیکر حزب توده ایران وارد کردند.

نامه های عتاب آمیز بین ایران و انگلستان درباره ی اخراج آلمانی های مقیم ایران رد و بدل می شد. مردم از این درگیری ها خبر نداشتند. گهگاه عباس مسعودی مدیر روزنامه ی اطلاعات با اجازه رضاشاه

اکنون در آخرین
سال سلطنت
رضاشاه باد دیگر به
تاشای یک هرم
تاریخی که بیانگر
ترکیب طبقاتی
جامعه ایران
است میروم.

۸۹

شهریور ۱۳۲۰



با اجازه رضاشاه گوشه‌ی پرده سیاست را کمی بالا می‌زد و بدون ذکر نام از آشنایی سمج و بهانه‌جو گله می‌کرد، ولی از این مطالب گنگ کسی سر در نمی‌آورد. با وجود استحکام ظاهری بنای حکومت رضاخان در آخرین سال سلطنت، شکاف‌های کوچکی در دیوار ساختمان پدید آمد که مردم را به تعمق وامی‌داشت. روز سوم اسفند ۱۳۱۹ که در جلالیه رژه می‌رفتیم در برابر چشم ما و شاهنشاه یک هواپیما از رده هواپیماها خارج و به جانب شمال از نظرها دور شد. رضاشاه از این پیشامد چنان عصبانی شد که رژه را ناتمام گذاشت. تابستان ۱۳۲۰ من در روستای ارجمند فیروزکوه بودم. در آنجا پیشگویی‌های منظومی منسوب به شاه نعمت‌الله ولی بین مردم دست به دست می‌شد. مطلع آن با بیت "سنه اندر هزار و سیصد و شصت، شود آشفته عالم و اسباب" شروع می‌شد که با محاسبه چهل سال تفاوت سال هجری شمسی با سال قمری اشاره به همان سال ۱۳۲۰ بود. در آن منظومه، شاه نعمت‌الله ولی ضمن انواع پیشگویی درباره‌ی ویرانی بغداد و خرابی ولایت ری فرموده بودند:

سیدی تاجدار می‌بینم نقش او برقرار می‌بینم

بعد ها با آشنایی به بازی‌های سیاسی دریافتم ناظم اشعار شاه درویشان نبوده، بلکه شاه انگلستان بوده و پیشگویی‌ها از عالم عرفان سرچشمه نمی‌گرفته، بلکه تصویری از تحقق

برنامه‌ی آتی "انتلی جنت سرویس" در سپردن رهبری سیاسی ایران به دست سید ضیاءالدین طباطبایی بوده است. خوابنامه‌ای هم بین مردم دست به دست می‌شد که مؤمنی در یک رؤیای صادق، امام زمان را زیارت کرده و امام فرمودند به شیعیان خبر دهد که عن قریب قوم یاجوج و ماجوج به ایران سرازیر خواهند شد. عجب تر آن که در همان تابستان بعد از چندین سال برای اولین بار انجمن نظارت انتخابات مجلس شورای ملی مرکب از کدخدا و ملاهای محلی تشکیل شده و نام علی دشتی را به عنوان وکیل دماوند و فیروزکوه در صندوق می‌ریختند. همه‌ی این حوادث ثابت کرد که نفوذ سیاسی آلمان در ایران از حدود علائق رضاشاه و احساسات خام مردم عادی تجاوز نمی‌کرده و انگلستان کماکان ستون فقرات کشور را در دست داشته است. طبق نقشه‌ی دقیق و حساب شده به موازات آماده ساختن ذهن مردم در پذیرش وقایع آنی با پیشگویی‌های مجعول و فرستنده کاملاً بی‌طرف بی‌بی‌سی نیروهای محیل و فراموش شده مانند علی دشتی و سید یعقوب انوار و دکتر طاهری را راهی مجلس کرده تا با دشنام‌گویی به رضاشاه ابتکار سیاسی را به دست گیرند. روز آخر تابستان به هنگام غروب آفتاب، سه ژاندارم که پالتو، کلاه و پوتین‌شان پوشیده از خاک بوده و تفنگ سه تیر روسی بر دوش داشتند، به خانه‌ی عموی من وارد شدند که سفره‌ای گشاده‌تر و پولی بیشتر از سایر دهاتی‌ها داشت. حسب‌المعمول منقل، وافور و تریاک حاضر کردند و ژاندارم‌ها پس از صرف عصرانه‌ی مختصر و کشیدن تریاک مفصل

اکتون در آخرین سال سلطنت رضاشاه یاد دیگر به تاشای یکت هرم تاریخی که بیانگر ترکیب طبقاتی جامعه ایران است می‌روم.

۹۱

شهریور ۱۳۲۰

عصرانه‌ی مختصر و کشیدن تریاک مفصل به جمع‌آوری اسب و قاطر دهاتی‌ها برای حمل باروبنه جنگی نمودند. ساعتی نگذشته که اصطبل وسیع عموجان پراز اسب و قاطر و اطاق بزرگ نشیمن مملو از چاروادارها شد. عجز و التماس دهاتی‌ها در دل سنگ‌امنیه‌ها اثری نداشت و تمام شب به بیدار خوابی پایان یافت. صبح مجدداً امنیه‌ها دست به کار شدند. در همین هنگام غرشی از آسمان به گوش رسید و هواپیمایی در فاصله‌ی بسیار نزدیک یک دسته اعلامیه روی ده ریخت. مردم برای گرفتن کاغذ از سروکول هم بالا می‌رفتند. پس از چند لحظه به دور افراد باسواد که تعدادشان اندک بود، هاله‌ای از بی‌سواده‌ها ایجاد شد. بالای اعلامیه کاریکاتور رضاشاه نقش داشت که دست نیرومند انگلیس و شوروی حلقومش را می‌فشرد و زبانش از دهان بیرون زده بود. در پایین کاریکاتور، دولت شوروی به زبانی عامیانه پس از برشمردن خدماتش در بخشودن قروض ایران و ارسال کالاهای ارزان قیمت مصرفی، علت اشغال ایران را تشدید فعالیت جاسوسان آلمانی توجیه کرده و در ورود ارتش سرخ به پیمان ۱۹۲۱ استناد جست و در پایان تذکر داده شد که ارتش شوروی برطبق همین پیمان، شش ماه بعد از استقرار آرامش ایران را ترک خواهد کرد. همه شنوندگان در بهت و حیرت فرو رفتند و پاشیدگی نظام جابرانه‌ی رضاخانی در مدتی کمتر از نصف روز برایشان قابل باور نبود. به خاطر دارم پیرزنی که هرگز وصف هواپیما را نشنیده بود با عجله خود را به کدخدا رسانید و سؤال کرد: "این رعد و برق در هوای آفتابی علامت خیر و برکت است

از خاموشی
تا انقلاب



یا شرّ و نکبت؟“ کدخدا جواب داد: “علامتش بعداً ظاهر خواهد شد.”
 عموجان ناخودآگاه فریاد زد: “مردم چرا ایستاده‌اید، بروید اسب و
 قاطران را بگیرید، مملکت دیگر صاحب ندارد. امنیه‌ها را خلع سلاح کنید.
 باید وسیله‌ای برای دفاع داشته باشیم. یاغی‌های سنگسری ما را
 غارت خواهند کرد.”

ژاندارم‌ها را کشان کشان به میدان ده آوردند. آب دماغشان راه
 افتاده بود و زارزار می‌گریستند. گلنگدن تفنگ را در آوردند،
 سوزن نداشت. قطار را باز کردند به جای فشنگ گاه ریخته
 بودند. در آن لحظه بود که مردم فهمیدند سال‌های طولانی
 از تفنگ بی‌سوزن و قطارهای بی‌فشنگ می‌هراسیدند. با
 مشاهده‌ی وضع رقت‌بار این در مانده‌ها، خشم عمومی جای خود
 را به احساس ترحم داد. چند مئقال تریاک در جیبشان گذاشتند و
 به امان خدا رهایشان کردند.

در اولین روز حمله قوای متفقین ساختمان نظامی رضاخان به کلی
 فروپاشید. لشکر گران فرمان یافت بدون مقاومت تا دشت
 مشاء در نزدیکی تهران عقب نشینی کند و در آنجا تفنگ‌ها را
 در زاغه بریزد و سربازها را مرخص کند. در تنگه‌ی عباس‌آباد،
 حسین خان سنگسری، همان زجر دیده‌ای که افشار طوس،
 رئیس املاک رضاخان، ناخنش را کشیده بود راه را بر لشکر
 فراری بست. تعداد زیادی اسب، مسلسل و تفنگ به غنیمت
 گرفت و در ناحیه‌ی فیروزکوه و سنگسر اعلام خودمختاری
 کرد. این لشکر قبل از رسیدن به دشت مشاء بر اثر حمله‌های
 غافلگیرانه راهزنان به کلی متلاشی

آنگون در آخرین
 سال سلطنت
 رضاه پادشاه به دیگر
 شاهای یک هرم
 تاریخی که بیانگر
 ترکیب طبقاتی
 جامعه ایران
 است پیرویم.

۹۳

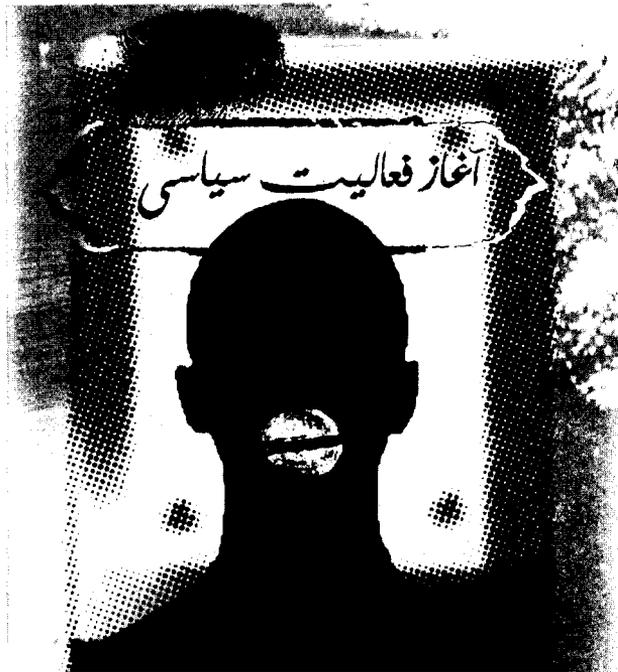
شهریور ۱۳۲۰

غافلگیرانه راهزنان به کلی متلاشی شد و سلاح‌های مختلف به دست اشرار افتاد. به علت ناامنی شدید، زندگی در روستای کوهستانی دشوار بود. همراه پدر به آمل آمدم. جامعه شهری از عواقب شوم حادثه، بیمناک و توده‌های دهقانی از گسستن زنجیر بیداد رضاخانی مسرور و شادمان بودند. خانه‌های روستایی که در دو طرف جاده ساخته شده بود، انبارهای توتون، کنف و برنج که دیدن آنها خاطره‌ی بی‌گاری‌ها، بی‌ناموسی‌ها و شکنجه‌ها را در مغز دهقانان زنده می‌کرد، کلاً به آتش کشیده شد. چند تن از مأموران املاک را در دیگ جوشانده بودند و درهای زندان را باز و زندانی‌ها را آزاد کردند. زن، دختر و پسر دهاتی در مزارع برنج آواز می‌خواندند و لعنت و نفرین نثار رضاشاه و خاندانش می‌کردند. ولی افسوس که پاییز زیبا و پربرکت آزادی، زمستان بسیار سختی در پیش داشت.



انگلستان سال‌ها زحمت کشید تا یک مار زنگی مثل رضاخان را روی چاه‌های نفت ایران بخواباند. با گذشت زمان این مار، افعی شده و نیش زهر آگین آلمانی در آورده بود. شرارت و حماقت این افعی ممکن بود دروازه هندوستان را روی جهان خوران آلمانی بگشاید. پس با اکراه و اجبار دست توسل به جانب دشمنی دراز کرد که چون خاری در چشمش می‌خلید. افعی سرکش را در سبد گذاشتند و تحویل صاحبش دادند که به جزیره‌ی موریس برود. در همین فرصت مغتنم صاحبان اصلی نفت به سر چاه آمدند تا نگذارند مارگیر پیرمار، دست آموز دیگری بر سر چاه بنشانند. راستی که تاریخ با دغلبازان حسابگر و مستبدان بی حساب چه بی‌رحمانه عمل می‌کند.

تبرستان
www.tabarestan.info





بنای استبداد رضاخانی با اولین ضربه‌ای که از خارج بر پیکرش وارد شد متلاشی شد. فرماندهان لشکر برای حفظ جان عزیز، مادر و وطن را لختِ مادرزاد تسلیم ارتش‌های متجاوز کردند. نشان و مدال را که مایه فخر و مباهات و ابزار غارت و ارباب بود، به دور افکندند و در لباس بی‌آزارترین مهره‌های حاشیه‌نشین جامعه به صورت چوپان و قلندر از تهران سر در آوردند. شاهنشاه عظیم الشان زیر چتر حمایت انگلستان چند روزی در اصفهان اتراق فرمودند و به انتقال املاک، اموال، سپرده و سهام بانک‌های خارجی به نور چشم ارجمندشان پرداختند. خبر رسید در پایتخت، آتش محاکمه شاه غاصب در حال غلیان و جوشش است. به ناچار راه کرمان را در پیش گرفتند. پس از انتقال بقیه‌ی اسناد با دیده‌ی اشکبار به قصد جلای وطن کرمان را ترک و از جیفه‌ی دنیوی فقط چند چمدان جواهرات سلطنتی، یگ گونی تریاک زعفرانی و چند مثقال خاک و وطن



با خود بردند که در دیار غربت با عائله‌ی دردمندش تسلیم
 سرنوشت شوند. در آخرین شب اقامت در کرمان فرموده بودند که
 من بیست هزار میلیون تومان تمول جمع کردم تا به ایرانیان نشان
 بدهم که با جدیت می‌شود همه کار کرد. البته رقم یاد شده خیلی
 کمتر از ثروت نجومی بود که یک قزاق سوار در سایه فتوحات
 داخلی بیست ساله برای فرزند کامکارش به ارث گذاشت.
 شایع بود نزدیک جزیره‌ی موریس کاپیتان انگلیسی شاهنشاه
 و همراهان را به بهانه‌ی مواجه شدن با زیر دریایی‌های آلمانی
 سوار قایق کرد و از کشتی دور ساخت. پس از چند ساعت خطر
 مفروض رفع و در این درگیری موهوم چمدان‌ها به سرقت رفت.
 اقامت آواره‌ی سیاسی در موریس هم چندان نپایید، خاک گور او
 را به قاره‌ی سیاه کشاند. در ژوهانسبورگ مطبوعات راحتش
 نمی‌گذاشتند، پول‌هایی که فرزند ارجمند برایش می‌فرستاد به
 دستش نمی‌رسید و نزدیک بود به جرم نپرداختن کرایه‌ی خانه به
 زندان تحویل شود که عزرائیل از قید حیات خلاصش کرد.
 موافقت با اشغال ایران به وسیله‌ی ارتش سرخ که مسلماً انتقال
 ایده‌ی سرخ را نیز به همراه داشت، در حقیقت جام شوکرانی بود
 که انگلستان زیر فشار جبر تاریخ آن را سر کشید. حالا کاری بود
 گذشته و سبویی بود شکسته، باید قطعات شکسته را به سرعت
 چسباند تا مملکت به حال اول برگردد. بازگشت به مبدأ کار
 دشواری است، عوامل بازدارنده‌ای ظهور کرده که وصله پینه را
 مشکل می‌سازد. مع‌الوصف اگر مناسبات تولیدی تغییر نکند،
 مظاهر نامطلوب رونمایی

بنای استبداد رضاخانی
 با اولین ضربه‌ی ای که
 از خارج بر پیکرش
 وارد شد، متلاشی گشت.

۹۷

آغاز فعالیت سیاسی

مظاهر نامطلوب روبنایی به آسانی قابل رفع است؛ پس نظام عقب مانده فنودالی با شدت و حدت بیشتری باید تثبیت شود. دوام و قدرت عوامل ایدایی جدید قابل پیش بینی نیست. در این صورت بهتر است اصل تمرکز که محور اصلی سیاست در زمان شاه بود و گردنکشانی نظیر شیخ خزعل، اسعد، صولت الدوله، امیر مؤید و... را فدا ساخت، به دور انداخته شود. در مناطق قابل اعتماد ایلخانی کانون های مقاومتی برای روز مبادا ایجاد شود. اگر سلاح مذهب در گذشته دست و پاگیر بود، اکنون کارساز است. باید همراه اعاده حیثیت روحانیون مصیبت دیده از علمای اعلام نجف و کربلا هم برای آرایش سیاسی دعوت به عمل آید. ارتش هیتلر خود را به استالینگراد و چاه های نفت قفقاز رسانید و شکست شوروی قطعی به نظر می رسید. باید وصایای لُرد گرزن که در مجلس عوام گفته بود که برای حفظ هندوستان، ایران باید به کویری خالی از سکنه تبدیل شود، جامه ی عمل بپوشد. در شرایط نامساعدی که بعد از جنگ پدید خواهد آمد، مقابله با بیداری ملی به تنهایی امکان پذیر نیست. شرکت دستیار پولدار آمریکایی با آن که پس دردهایی در پی خواهد داشت ضرورت دارد. گاهی لازم می شود از یک تومان، پنج ریال آن فدا شود تا پنج ریال باقیمانده حفظ شود.

چنین بود اساس سیاست انگلستان بعد از اشغال ایران. انگلستان به آینده ای بدون شوروی فکر می کرد. ولی اتحاد شوروی به حال می اندیشید. انواع و اشکال مختلف حرکات سیاسی



در قشر رویی هیأت حاکمه ایران در حقیقت انعکاسی از این دو شیوه‌ی تفکر بود. دو اهرم سیاسی مختلف الخصلت با نیروهای نابرابر روبه روی یکدیگر قرار گرفتند. یکی هزاران مهره‌ی گوش به فرمان، تشکیلات اداری، مناسبات کهنه‌ی تولیدی، سنت‌ها و اخلاق و پندار اجتماعی را در اختیار داشت و چرخ‌های اقتصادی و سیاسی کشور خود به خود به نفع او می‌چرخید؛ دیگری فقط به حقانیت ایده‌ی خویش که هنوز پایگاهی در جامعه نداشت و به نیروی جبر تاریخ متکی بود.

از خلأ سیاسی که با رفتن رضاشاه در کشور پدید آمد، مردم در یک حالت سرگردانی و بلاتکلیفی به سر می‌بردند. هیچ سازمان سیاسی متشکل و مترقی وجود نداشت که در آن فرصت مغتنم، خلق ما را در راه آزادی و رهایی از قید استعمار راهبر شود. مالکان فراری و ملک باخته به دهات خود بازگشتند و با کمک ژاندارم‌ها، در آمد چندین ساله را که رضاخان به یغما برده بود از دهقانان طلب کردند. ایلخان‌های زندانی، تبعیدی و آواره از وطن دوباره بر مسند ایلخانی تکیه زدند. ده‌ها و صدها روزنامه با هدف و بی‌هدف هر یک به نیت دریافت جیره‌ی مستمر در صحنه‌ی مطبوعات ظاهر شد.

آقای مگی از احمد شاه یک بره معصوم ساخت که دارندگان اعصاب ضعیف از قربانی شدن این حیوان زبان بسته می‌گریستند. شرکت خلعتبری از سکوی مطبوعات با ایراد خطابه‌های جگرسوز املاک از دست رفته‌ی خود را می‌خواست. آقای خواجه نوری

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه‌ی ای که
از خارج بر پیکرش
وارد شد، متلاطمی گشت.

۹۹

آغاز فعالیت سیاسی

آقای خواجه نوری هر هفته از سکس و سیاست معجونی درست می کرد و به خورد مردم می داد. روزنامه هایی نظیر اقدام، نسیم شمال، ناهید و شفق سرخ با سرمایه ی مختصری از وجاهت گذشته وارد میدان شدند و در به در به دنبال ارباب می گشتند. روزنامه های وابسته به دربار و مطبوعاتی که در آخور استعمار گاه و جو می خوردند، از مردم بی انصاف گله می کردند که به ناحق امیران لشکر را به فرار و طی الارض متهم می کردند. در هر شماره شمه ای از جانبازی های مکتوم آنها را برملا می ساختند و می گفتند: "سپهد شاه بختی با شمشیر آخته به بمب های روسی حمله می کرد، سر لشکر هدایت می خواست تا ترکستان پیشروی کند که سر لشکر نخبوان نگذاشت. سرتیپ افطسی یک تنه تا رود اترک به استقبال دشمن شتافت، خاطره ی دلاوری های ماژور فضل الله خان زاهدی به علت الحاق او به مایر آلمانی فعلاً در دسترس نیست، بعداً به چاپ خواهد رسید."

از خاموشی
تا انقلاب



۱۰۰

بیست سال بی خبری از اوضاع سیاسی، نسل جوان را در برابر حیل های رنگارنگ استعمار کاملاً خلع سلاح و نسل قدیم را در داوری ها به بیراهه انداخته بود. مردم با شنیدن هر صدای مخالف به دور صاحب صدا جمع می شدند، ولی چشم های ظاهربین آنها نمی توانست مارک و رنگ صاحب صدا را تشخیص دهد. در چنین محیط آشفته ی سیاسی دو تن از نوکران سابقه دار انگلستان در نقش موافق و مخالف عهده دار جمع آوری قطعات

درهم پاشیده بنای حکومت رضاخان و ترمیم و تحویل آن به
فرزندش شدند.

محمد علی فروغی یهودی الاصل همراه علی دشتی، نوکر مستر
هاوارد انگلیسی، در صحنه‌ی سیاسی ظاهر شدند. این دو نفر
قبلاً هم همراه رضاخان در یک نمایشنامه‌ی استعماری برای
تمدید نفت جنوب شرکت داشتند. در سال ۱۳۱۱ علی دشتی
ابطال نفت جنوب را پیش کشید. وقتی دعوای ظاهری بالا
گرفت، محمد علی فروغی طرح دعوا را در دادگاه بین الملل
عنوان کرد. رضاشاه هم در هیأت دولت برای گرفتن زهرچشم
از انگلستان، پرونده‌ی نفت را در بخاری انداخت و به خاکستر
تبدیل کرد. همین اقدام آمیخته به تهور شاهنشاه، دولت ایران را
از ارائه‌ی اسناد و مدارک در دادگاه بین المللی محروم ساخت
و به ناچار قرارداد جدیدی به مدت شصت سال با درآمدی بس
نازل تر منعقد شد.

اکنون فروغی رئیس دولت بود و علی دشتی لیدر مخالفان در
مجلس شورای ملی.

علی دشتی از جنایات رضاشاه، سرقت جواهرات سلطنتی و
آدم کشی‌های پلیس مختاری سخن می گفت و محمد علی
فروغی با استفاده از جوی که علی دشتی پدید می آورد، از یک
طرف مردم را در دادگاه مفتضح و رسوای محاکمات سرپاس
مختاری و پزشک احمدی سرگرم می ساخت و از طرف دیگر به
سرعت مشغول تطهیر رضاخان و اجرای گام به گام نقشه‌های
استعماری شد.

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه‌ی که
از خارج بر پیکرش
وارد شد، متلاشی گشت.

۱۰۱

آغاز فعالیت سیاسی

استعماری شد. اعتبارنامه ۱۶۶ و کیل بی موگل در کمتر از نصف روز به تصویب رسید. املاک مغصوبه‌ی رضاخان را با عنوان املاک واگذاری به شاه جوان منتقل ساخت و بهای پوند را نسبت به ریال افزایش داد. تهران را با تصویب قانون منع احتکار و پایین آوردن نرخ رسمی گندم از داشتن نان محروم و خروج گندم را از کشور تسریع کرد. سرقت جواهرات، سپرده و سهام رضاخان در بانک‌های خارجی را منکر شد و ارتش آمریکا را هم بر سر سفره‌ی گسترده نشان داد. وقتی مطبوعات از عموسام شأن حضورشان را سؤال کردند، فرمودند که ما به دعوت دولت انگلستان به ایران آمدیم. معلوم شد مهمان عزیز یک طفیلی هم با خودش همراه ساخته است. در پایان هم مقرر شد طلب دولت ایران بابت مخارج ریالی متفقین فعلاً در همان بانک دولت بدهکار به امانت گذاشته شود تا بعد از جنگ ترتیب انتقال آن فراهم شود.

جنگ، آشیانه‌ی کوچک مرا نیز خراب کرد. سال‌های سال دکانداران جلوخان مسجد شاه و خیابان بوذرجمهری از تنگی جا می‌نالیدند و برای پیشروی در حریم مدرسه‌ی صدر چنگ و دندان تیز می‌کردند؛ ولی از درگیر شدن با ادارات دولتی می‌هراسیدند. پس از خروج رضاشاه این دغل‌بازان خود را در نجف به حضور یکی از مراجع مذهبی رسانده و اجازه‌ی کتبی گرفتند. مدرسه‌ی مخروبه‌ی صدر را برای اجر دنیوی و ثواب اخروی به هزینه‌ی خود تعمیر نمایند. با همین مجوز به اداره‌ی



اوقاف مراجعه و راه را برای تعرض و پیشروی به درون مدرسه‌ی صدر هموار کردند که زیبایی و استحکام آن زبانزد همه ساکنان تهران بود.

بی‌درنگ سقف کلیه‌ی حجره‌ها را خراب کردند و برای رهایی از شرّ دانشجویان مزاحم، تعدادی طّلاب بی‌خانمان شهرستانی را در حجره‌ها اسکان دادند. عمق و وسعت توطئه و پشتوانه‌ی ریالی آن تمام اقدامات قانونی و غیرقانونی ما را عبث و بی‌حاصل می‌ساخت. سرانجام به معیّت دو نفر از همشهری‌ها اتاق محقری در بازارچه نایب السلطنه اجاره کردیم و این جابه‌جایی با فشار مال‌الاجاره فضای محدود زندگی را تنگتر کرد.

بازارچه نایب السلطنه از محله‌های فقیرنشین تهران بود. ما هر روز جنازه‌های هموطنان را همراهی می‌کردیم که بر اثر گرسنگی و بیماری تیفوس راهی گورستان‌ها می‌شدند. نانوایان در روز کمتر از یک کیسه پخت می‌کردند. آرد نانوایی مخلوطی بود از سبوس، کاه و کوچل که روی پاروی نانوایی بند نمی‌شد. یکی از هم‌اتاقی‌های من مبتلا به بیماری تیفوس شد و جبراً رنج پرستاری بر درد گرسنگی افزون شد. گهگاه همکلاسی‌های مهربان از خانه‌ی خود غذای مختصری برای ما می‌آوردند که جز ابراز شرمندگی پاداشی برای محبّت‌هایشان نداشتیم. این قحطی را آشکارا انگلستان با کمک مهره‌های ایرانی خود به وجود آورده بود، چون در آن مقطع جنگی امیدی به پیروزی در اتّحاد شوروی نداشت. در مناطق اشغالی ارتش سرخ از خروج خواربار به شدت جلوگیری می‌کردند، به همین جهت برنج در مازندران کیلویی پانزده ریال و در تهران کیلویی پانزده تومان بود.

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه‌ای که
از خارج بر پیکرش
وارد شد، متلاطمی گشت

۱۰۳
آغاز فعالیت سیاسی

و در تهران کیلویی پانزده تومان بود. مازندرانی‌ها با کوله بار از راه هراز یا با چمدان از راه آهن، برنج به تهران می‌آوردند و سود سرشاری عایدشان می‌شد.

هنرستان ما اول خیابان صفی‌علیشاه تقریباً در مجاورت مجلس بود. در نتیجه جذر و مد سیاسی که بر محور مجلس پدید می‌آمد، روی ما هم اثر می‌گذاشت. یک روز در کلاس بودیم که ناگهان چند جوان ناشناس به عنوان دانشجو بدون کسب اجازه به کلاس ریختند و فریاد برآوردند چه نشستاید که مردم بر اثر گرسنگی علیه دولت قوام السلطنه قیام کردند. ما هم همانند بره‌ی بی‌شعور به دنبال آنها راه افتادیم. در حیاط مجلس محشر کبری بود. جماعتی با چوب و چماق به گل‌ها، شیشه‌ها و کرسی‌های مجلس حمله می‌بردند و دسته جمعی می‌خواندند:

نون و پنیر و پونه قوام، گشمنونه

در همین هنگام چند وکیل مجلس مثل قارچ از زمین روییدند و گفتند: "شاه جوان از این ماجرا خبر ندارد، باید به پیشگاه شاهنشاه رفت." همان گروه افسار جمعیت را به دست گرفته و به طرف کاخ حرکت کردند و ما هم آنها را همراهی کردیم. در مدخل کاخ گفتند: "حضور همه متظاهرين به آستان مبارک امکان‌پذیر نیست، فقط سه نفر دانشجو به عنوان نماینده می‌توانند شرف‌یاب شوند." در یک طرفه‌العین سه نماینده که هیچکس در انتخاباتشان دخالت نداشت، به اندرون رفتند و پس از چند دقیقه پیام شاهانه را مبنی بر ابراز همدردی عمیق و تأیید

از خاموشی
تا انقلاب



۱۰۴

قصور دولت اعلام داشتند؛ آنگاه نمایندگان تسخیری ما را به جانب خانه‌ی قوام راهبر شدند. از خیابان کاخ، غارت مغازه‌ها و خواربارفروشی‌ها و قنادی‌ها آغاز شد و من در آن روز موفق شدم یک شکم سیر شیرینی مربایی تناول کنم و از اموال غارتی فقط یک کفه ترازوی نانوائی نصیب من شد.

به خانه قوام السلطنه رسیدیم، نرده و در و پنجره ساختمان را شکستیم. قوام در منزل نبود. با فرا رسیدن شب، جمعیت پراکنده شد و میدان مجلس به عنوان محلّ اجتماع فردا انتخاب شد. در تمام این راهپیمایی و غارتگری تیروهای انتظامی هیچ‌گونه دخالتی نمی‌کردند، حتی با لبخندهای خود ما را تشویق

می‌کردند. صبح روز بعد به طرف مجلس آمدم ولی صحنه کاملاً تغییر کرده بود. نظامی‌ها روی پشت بام مجلس، مدرسه‌ی سپهسالار و لقانطه سنگر گرفته بودند. از میان جمعیت چند نفر فریاد می‌زدند که مردم نترسید، فشنگ‌هایشان چوب‌پنبه‌ایست. در همین حال یک جیب جنگی انگلیسی که از جلوی مجلس عبور می‌کرد، به وسیله جمعیت واژگون و به آتش کشیده شد. ناگهان از چهار سمت به طرف جمعیت شلیک شد و مردم مثل برگ درخت بر زمین ریختند. زنده‌ها به درون نزدیک‌ترین سوراخ خزیدند.

من و همکلاسی‌هایم از پله‌های ساختمان محقری بالا رفتیم که پهلوی رستوران لقانطه بود. داخل اطاق چند نفر که با خونسردی مشغول تنظیم مطالب روزنامه بودند، با چهره‌ای گشاده و لبخند محبت ما را پذیرا شدند. ما به رسم جوانان کم‌مایه و پرسروصدا از جنایات قوام صحبت می‌کردیم

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه‌ای که
از خارج بر پیکرش
وارد شد، متلاشی گشت

۱۰۰
آغاز فعالیت سیاسی

از جنایات قوام صحبت می کردیم و تا هنگامی که از آنها نسبت به صحت نظر اتمان تأیید نخواستیم بودیم در بحث ما دخالتی نداشتند. با ادامه ی جار و جنجال آنها را نیز در بحث شرکت دادیم، آنها مطالبی گفتند که برای ما تازگی داشت. گفتند: "شما و تمام این جمعیت ندانسته ملعبه ی دست شاه شدید، این جنگی ست بر سر قدرت بین شاه و قوام السلطنه، شما با این کارتان آب به آسیاب شاه ریختید." گفتیم: "حمایت از شاه جوان که دستش به جنایتی نیالوده چه عیبی دارد؟" توضیح دادند: "این بچه مار به زودی نیش در می آورد. با امکانات مساعد مالی و نظامی و حمایت انگلستان و آمریکا به دیکتاتوری بدل خواهد شد، صد برابر بدتر از پدرش." گفتیم: "مگر قوام السلطنه ی خائن بهتر از شاه است؟" گفتند: "اگر شخص مجبور باشد بین بد و بدتر یکی را انتخاب کند قطعاً بد را انتخاب خواهد کرد. در شرایط حساس کنونی که تمام مهره های استعمار برای ساختن رضاشاه دیگری در فعالیت است، تضعیف دولتی که روبه روی شاه قرار گرفته گامی ست در جهت تحقق هدف های استعماری." چنین بود مبنای آشنایی من با هیأت تحریریه ی روزنامه ی مردم. چند روز دیگر با افشای مشخصات چک هایی که از طرف شاه برای عباس مسعودی برای راه انداختن بلوای ضد دولتی صادر شده بود، صحت نظرات آشنایان جدید به ثبوت رسید. از آن پس هر روز برای ادامه ی بحث به دفتر روزنامه می رفتم. با آن که در تمام دوران تحصیلی شاگرد ممتاز بودم احساس می کردم در مقابله با

آنها بسیار ناتوان و آسیب پذیر هستیم. به گفته فردوسی:

همان تیغ و زوبین آهن گداز کنون بر برهنه نیاید به کار

پس از چندین روز بحث طولانی و مقاومت لجوجانه و آمیخته به تعصب، وارد مکتب جدیدی شدم که راهگشای من در کلیه ی مسایل زندگی شد. از آن به بعد رفتار و پندارم به کلی دگرگون شد، دیگر از فقر، گرسنگی، بی خانمانی و دوری از خانواده نگران نبودم. در سرم خانه تکانی کردم، معتقدات گذشته را به دور انداختم و اصول نوین را که به عقیده ی خودم پایه و ریشه ی علمی داشت، جایگزین پندارهای بی پایه پیشین ساختم و به این نتایج رسیدم:

“حرکت که بعد چهارم توصیف می شود، خصلت لاینفک و ذات همه ی اشیاء هست، جهت حرکت دقیق، علمی و قابل پیش بینی بوده و همیشه از نقص به کمال می باشد، حرکت کمالی هیچ وقت مستقیم الخط نیست.”

“تضاد عامل دگرگون نیست. دگرگونی ها شامل یک دوره ی بطی و پنهانی و یک مرحله ی آشکار و انقلابی است که به پیدایش پدیده ی نوین منتهی می شود، پدیده ی حاصله نیز به محض تولد با تضاد روبه روست.”

“جامعه انسانی به عنوان یک پدیده ی مادی تابع همین قوانین علمی است. شکل جامعه با تکامل شیوه ی تولید و تضاد آن با مناسبات تولیدی تغییر می کند و انسان به عنوان عامل مؤثر تولید در واژگون سازی

بنای استعمار رضاخان
با اولین ضربه ای که
از خارج بر پیکرش
دارد شد، متلاشی گشت

۱۰۷

آغاز فعالیت سیاسی

تولید در واژگون سازی نظام فرتوت نقشی بزرگ دارد. "شیوه تولید و روابط تولیدی زیربنای جامعه را تشکیل می دهد و اخلاق، وجدان و مذهب روبنای جامعه است که کیفیت آن ملهم از زیربناست. بدون تغییر زیربنا هرگونه تلاش برای دگرگون سازی روبنا عبث، ناپایدار و بی نتیجه خواهد بود. "هیچ نیرویی در ماوراء طبیعت وجود ندارد که جوامع انسانی را در رهایی از استثمار کمک کند. عوامل دگرگون ساز درون طبیعت هستند. "

"بدون استقلال اقتصادی، استقلال سیاسی مفهومی نخواهد داشت. "اولین انقلاب پیروزمند سوسیالیستی به سال ۱۹۱۷ در روسیه اتفاق افتاد. اتحاد شوروی سنگر زحمتکشان جهان محسوب می شود و حفظ همبستگی با جبهه ی جهانی سوسیالیسم شرط بقا و تکامل نهضت های مرفعی است. "در عصر ما پرولتاریا به عنوان گورگن نظام سرمایه داری، رهبری انقلاب را بر عهده خواهد داشت. "

اینها رئوس معتقدات مرا تشکیل می داد و از آن به بعد تمام حرکاتم از عشق به رهایی انسان ها الهام می گرفت. در یک جو خوش باورانه ذهنی معتقد بودم که به زودی همه ی زحمتکشان جهان حقایق را درک خواهند کرد. در نبردی سرنوشت ساز و بندگسل از استثمار رهایی خواهند یافت، صلح و برادری در سراسر گیتی حکم فرما می شود. بعدها زندگی به عنوان بهترین معلّم روی این پندارهای کود کانه خط باطل کشید.

از خاموشی
تا انقلاب



۱۰۸

سر فرصت در خانه می نشستم، عیار همه ی سگه های عقیدتی و باورها را که در طول چندین سال زندگی فراهم ساخته بودم با تیزابی می آزمودم که بر سبیل اتفاق به دستم رسیده بود، نتیجه منفی بود. قانون مقدّس، تاریخ شاهنشاهان و پنداره های خرافی همه در قطب بی اعتباری و رسوایی قرار می گرفت. قانون همیشه به نفع طبقه ی حاکم بوده است، در نظام طبقاتی عدالت اجتماعی فریبی بیش نیست، مفاخر تاریخی مثل نوشیروان که بوده های گرسنه را با سر در زمین می کاشت، شاه اسمعیل صفوی که در کاسه ی سر انسان شراب می نوشید، شاه عباس کبیر که تمام فرزندان ذکور را به دست خود کشته بود و نادرشاه دیوانه که برای دزدی و غارت میلیون ها هندی و افغانی، ازبک و ایرانی را به دیار عدم فرستاد همچون لکه های سیاه بر دامن تاریخ تکامل بشر بوده اند. آن وقت در رویارویی با این واقعیت تأسف می خوردم که چندین سال خرمهره ها را به جای گوهرهای قیمتی در مغزم حمل می کردم و به خیال خود می خواستم تا دیر نشده همه را از این راز دردناک آگاه سازم و درون جمجمه آنها را پاک سازی کنم. اما خیلی زود این خوش باوری های ابلهانه به ناکامی های بسیار تلخ تبدیل شد. من و صدها هزار شیفتگان راه آزادی، که به درون نهضت گام نهادند، دچار همین خوش باوری نسبت به آینده و احساس انتقام نسبت به گذشته شدیم. به کمک آموزگاران جدید از جهت دانش اجتماعی، قلب تاریک ما روشن شد، ولی از نظر شناخت شرایط عینی جامعه کور بودیم.

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه ای که
از خارج بر پیکرش
وارد شد، متلاشی گشت

۱۰۹
آغاز فعالیت سیاسی

جامعه کور بودیم. ما نمی توانستیم ریشه های قطور و چندین هزار ساله‌ی مذهب و معتقدات شبه مذهب را در عمق جامعه ببینیم. ما میلیون ها ریشه های موئی را تشخیص نمی دادیم که به صورت سنت و اخلاق از بطن جامعه تغذیه می کرد. ما بزرگترین نیروی بازدارنده؛ یعنی عادت را درک نمی کردیم. ما به تمایلات شوونیستی و ناسیونالیستی کم بها می دادیم که جای میهن پرستی حقیقی را گرفته بود. از همه مهم تر به ویژگی خصلت خونین مبارزه طبقاتی آشنا نبودیم. ما نمی دانستیم مردم به آسانی راضی نمی شوند کوله بار سنگین معتقدات چندین ساله را فراروی ما بر زمین گذارند تا محتویات آن را در آتش ناباوری بسوزانیم و کالاهای ناشناخته‌ای در آن بریزیم. آنها با همان پندارها خو گرفته بودند، تمام مجهولات زندگی را به کمک آن حل می کردند و دردهایشان را تحمل پذیر می کردند. بی اعتبار شدن این سرمایه ها فاجعه بزرگی بود. آنها ترجیح می دادند در برابر نواندیشان که داعیه نجات آنها را داشتند به جای بحث و استدلال، سر پرشور و زبان گستاخشان را ببرند. این خامی ها، بی تجربگی ها و درک نکردن شرایط عینی محیط چندین بار نهضت را در گرداب چپ روی قرار داد که هر بار برای احیای این مغروق نیمه جان بهائی سنگینی پرداخت شد. معلمان ما هم دچار همین بیماری بودند. آنها هم مطالب را در کتاب آموخته بودند، زندان های طولانی و موقعیت روشنفکری امکان نمی داد که بین مردم عادی زندگی کنند و کلید گشودن

از خاموشی
تا انقلاب



جهاز تفكرشان را پيدا نمايند.

به هنگام نضج اولين نطفه‌ی نهضت راديكالي، اندیشه‌ی سياسي اكثريت مردم به جانب آلمان گرايش داشت، بدون آنكه از ماهيت فاشيسم آگاه باشند. گروه سياست پيشه و صاحب سواد منتظر بودند كلنل فضل الله خان زاهدي همراه ماير و گروه چتربازان آلماني كه در ميان ايل قشقايي و بختياري مخفي بودند، اعجاز و كراماتي به ظهور رسانده و کشور را از وجود ارتش اشغالگر روس و انگليس پاڪ سازند. پيشرفت‌هاي برق آساي ارتش هيتلر به جنوب اتحاد شوروي به اين اميدهاي واهي قوت مي بخشيد. مطبوعات هم مستقيماً و غيرمستقيم حرکات و رقص هايشان را با همين آهنگ تنظيم مي کردند. در چنين شرايطي واقعاً شهامت و ايمان مي خواست كه يك روزنامه آشكار به فاشيسم و شيوه تفكر فاشيستي بتازد، جنايات و كوره‌هاي آدم سوزي فاشيسم را برملا سازد و در هر شماره كاريكاتور هيتلر كرمانی را به بدترين صورت ممكن ترسيم و اندیشه‌هاي جديد و مغاير با تمام تصورات و پندارهاي موجود عرضه كند.

در مدخل روزنامه مردم، صندوقی برای نظرات و انتقادات تخصيص داشت. اين صندوق هر روز از نامه‌ها انباشته مي شد كه مضمون همه‌ی نامه‌ها فحش‌هاي ركيك و كلمات مبتذل و بشارت انتقامی زودرس بود. مخصوصاً مدير روزنامه‌ی مردم شادروان "صفر نوعی" را متهم مي کردند كه روزانه هزاران تومان از روسيه بابت مزد خيانت دريافت مي كند، حال آنكه اين پيرمرد بيمار

بنای استبداد رضاخانی
با اولین ضربه‌ای که
از خارج بر پیکرش
دالا شد، متلاشی گشت

۱۱۱
آغاز فعالیت سیاسی



این پیرمرد بیمار بر لب پرتگاه مرگ در محله پامنار در حجره‌ی یک کاروانسرای مخروبه با خانواده تهیدستش زندگی می‌کرد. غالب روزها با پولی که اعضای هیأت تحریریه می‌پرداختند، مقداری نان و پنیر می‌خریدم، به اتاقشان می‌بردم تا شکم خالی را پرکنند. روزنامه فروش‌ها بچه‌های کم سن و سالی بودند که فوق العاده از جسارت و تحرک بهره‌داشتند. این بچه‌های معصوم هر روز به جرم فروش روزنامه مردم از افسران فاشیست مآب ارتش و عمله و اگره درباری کتک می‌خوردند و با سر و صورت خون‌آلود به دفتر روزنامه می‌آمدند، ولی هیچ وقت اظهار عجز نمی‌کردند.

هنرستان ما دفتری برای حضور و غیاب نداشت. هنرجویان از احترام متقابل و آزادی کامل برخوردار بودند، چون کلیه امتحانات به صورت عملی در لابراتوار انجام می‌شد و انگیزه‌ای برای غیبت و امکانی برای تقلب وجود نداشت. من فقط در ساعات زبان و ورزش فرصتی می‌یافتم در فروختن شرکت کنم. بر اثر عدم تحرک و برخورد ناشیانه خیلی زود به دام فاشیست‌های ایرانی می‌افتادم، روزنامه‌هایم پاره می‌شد، کتک و لگد و توسری مفصلی نوش جان می‌کردم و قلباً از این پیشامد لذت می‌بردم که در مخیله‌ی بچه‌گانه‌ام مبارزه جدی با فاشیسم بود. همکلاسی‌ها و استادان هرگز ملامتم نمی‌کردند، همه‌ی آنها سمپاتی داشتند، ولی به دخالت مستقیم رضایت نمی‌دادند. تمام ایام هفته سرشار از شوق و امید بودم که جمعه‌ای فرا رسد تا

بتوانم در کلوپ حزب با سخنان آتشین نوشین، اشعار پرمعنای
طبری و نمایشنامه‌ی کوتاه خیرخواه جانی تازه کنم. سنم اجازه
نمی‌داد که عضو حزب باشم، ولی صداقتم در های حوزه را به
رویم می‌گشود. هر روز که می‌گذشت گروه‌های جدیدی با نیت
پاک به عشق شکوفایی میهن و رهایی زحمتکشان به حزب
می‌پیوستند. مرامنامه‌ی حزب بسیار رقیق و از حدود یک
نظامنامه‌ی دموکراتیک تجاوز نمی‌کرد. مسئله‌ی سلطنت،
مسایل ارضی و مبارزات طبقاتی عاری از قاطعیت بود، ولی
آموزش مارکسیستی به افراد تحصیل کرده، ترجمه کتاب‌های
فلسفی، چاپ و پخش ادبیات سوسیالیستی، عرضه‌ی جهان بینی
فلاسفه‌ی معاصر و صاحب نظران ایرانی با سرعت و شدت ادامه
داشت. کم‌کم جرعه‌هایی که از این آموزش‌ها و قرائت نشریات
می‌جهید، محیط تاریک جامعه‌ی ما را روشن می‌ساخت که تا آن
زمان از تجلی دانش اجتماعی بهره‌ای نداشت و راه را برای الحاق
دلباختگان آزادی به جانب نهضت هموار می‌کرد.

در بهار سال ۱۳۲۲ تحصیلاتم در هنرستان تمام شد و به عنوان شاگرد
ممتاز می‌توانستم در هنرسرای عالی شرکت کنم، ولی فقر مالی و
علاقه‌ام در الحاق به اردوی کارگران مانع از ادامه‌ی تحصیل شد.
در کارخانه مسلسل سازی که محصولش کلاً به اتحاد شوروی
تحويل می‌شد با حقوق کافی به عنوان شیمیست استخدام شدم.
در این کارخانه نزدیک به پانصد کارگر در بخش‌های مختلف
کار می‌کردند. کار ما حساسیت بیشتری داشت که شامل خان‌زنی
لوله‌ی مسلسل و رنگ بدنه‌ی آن بود.

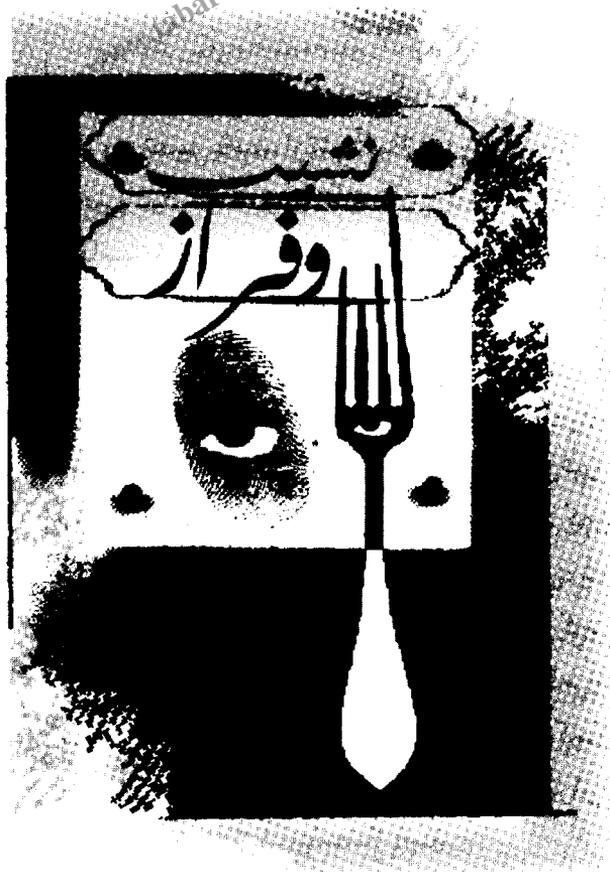
بنای استبداد رضاخان
با اولین ضربه‌ای که
از خارج بر پیکرش
ولاد شد، متلاطمی گشت

۱۱۳
آغاز فعالیت سیاسی

لوله‌ی مسلسل و رنگ بدنه‌ی آن بود. در هر بخش علاوه بر متصدی ایرانی یک متخصص روسی هم در رفع مشکلات فنی کمک می‌کرد. من در تصویر کتابی خود همهی مردم شوروی را مهربان، مؤدب و عاشق سعادت انسان‌ها می‌دانستم، ولی رفتار این همکار روسی با من و همهی کارگران آنچنان خشن و عاری از نزاکت بود که با وجود رعایت حرمت مهمان، کار ما غالباً به دعوا و مشاجره می‌کشید. برخوردها هیچ‌وقت ریشه‌ی فنی یا اشکالات علمی نداشت، صرفاً محصول بهانه‌جویی و لجبازی بود. سیگار یک لحظه از لبش دور نمی‌شد. عکسی از خانواده خود در جیب داشت که در آن یک زن زیبا و دو کودک بسیار قشنگ مشتاقانه به تماشاگر چشم می‌دوختند. بعد از سر و صداهای جنجال برانگیز که هر روز تکرار می‌شد، در گوشه‌ای می‌نشست، عکس را برابر چشمانش می‌گرفت و مثل ابر نیسان می‌گریست. این منظره به قدری تأثرآور بود که همه ما از برخورد اجباری با او پشیمان و شرمگین می‌شدیم. در همان حال متخصصان جوان شوروی که غالباً اونیفورم نظامی داشتند، دست در دست یکدیگر در سالن کارخانه سرود می‌خواندند، از ته دل می‌خندیدند و در پیروزی بر فاشیسم کمترین تردیدی به دل راه نمی‌دادند. از این دو صحنه‌ی متضاد، به این نتیجه رسیدم که باید نظراتم را درباره مناسبات مردم شوروی با دولت سوسیالیستی به این صورت تعدیل کنم: "همگامی همهی مردم سرزمین شوروی با حکومت سوسیالیستی واقعیت نداشته، باید نسبیّت مناط اعتبار قرار گیرد."



تبرستان
barestan.info





از اواخر سال ۱۳۲۲ وضع جنگ در جبهه‌ها به نفع اتحاد شوروی تغییر یافت. ارتش آلمان در رستف و استالینگراد به سختی شکست خورد. انگلستان و آمریکا مجبور شدند در محاسباتشان نسبت به شکست قطعی اتحاد شوروی تجدیدنظر و برای یک تعرض وسیع در جبهه‌ی سیاسی ایران صف آرایی کنند. دولت‌هایی که پی‌درپی در ایران روی کار می‌آمدند، به موازات سنگین شدن کفه‌ی شوروی بیشتر زیر سپر انگلیس و آمریکا می‌خزیدند. از طرف انگلستان مظفر فیروز برای آوردن همان سید تاجدار به فلسطین اعزام شد. سید که بر اثر چندین سال دوری از ایران مثل همه مهاجرین سیاسی، شیوه تفکر مردم را بر پایه‌ی دوران قبل از هجرت ارزیابی می‌کرد، با کلاه خیکی وارد شد و به خوردن دوغ، یونجه و شبدر تظاهر می‌کرد. این عوام‌فریبی‌ها به رسوایی و افشای هویتش کمک مؤثری کرد. حزب توده‌ی ایران هم با گذشت زمان در گسترش شبکه‌های



حزبی موفقیت‌های شایانی به دست آورد. به دور کره‌ی سیار
حزبی اقمار بزرگ و کوچکی پدید آمد که هم به دور حزب و
هم در مسیر حزب حرکت می‌کرد. شورای متحده کارگران،
اکثریت کارگران پایتخت را در سندیکاها متشکل ساخت و
سازمان زنان ایران، محلی برای تجمع و آموزش سیاسی نسوان
شد. سازمان جوانان به تشکل افراد کم سن و سال اختصاص
یافت. در گسترش تشکیلات شهرستان‌ها نیز حزب از موضع
محافظه کارانه خارج شد که ملهم از سیاست عمومی کلیه‌ی
احزاب برادر و منبعث از موقعیت دشوار اتحاد شوروی در
جبهه‌ی جنگ بود و در اصفهان، آذربایجان، مازندران و
خوزستان در جذب عناصر فعال و ایجاد سندیکا‌های کارگری
توفیق زیادی به دست آورد، ولی در جبهه‌ی دهقانی که
بزرگترین عامل دینامیک در تحرک چرخ‌های اقتصاد کشور
بود هیچ‌گونه فعالیت آموزنده صورت نمی‌گرفت و در حقیقت حزب راه
ورود به روستاها را نمی‌دانست. در چنین شرایط انتخاب دوره‌ی
چهاردهم آغاز شد که برای امپریالیست‌ها سرنوشت سازتر از
دوره‌ی سیزدهم بود. دولت بیات بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی نام
کاندیداها را برابر لیستی که از امپریالیست‌ها دریافت کرده
بود، به استانداران و فرمانداران دیکته می‌کرد و از افشای
متن اسناد سفارش و تلگرام در جراید ابایی نداشت. با آنکه
در نظر بود سید ضیاء به عنوان وکیل تهران سرحلقه‌ی زنجیر
ارتجاع گردد، به علت خزعلاتی که در نشریه‌ی خود تحت
عنوان "عنعنات ملی" منتشر می‌کرد،

از اواخر سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در جبهه‌ها
بمنفع اقتصاد شوروی
تعبیر یافت.

۱۱۷

شعبه و قرا

عنوان "عنعنات ملّی" منتشر می کرد، بین مردم تهران به القاب "سید کلاه" و "سید عنعنات" مفتخر شد و ارباب مجبور شد او را از راه کویری و دارالعباده ی یزد وارد مجلس کند. حزب توده ی ایران با تمام کارشکنی های دولت، هشت و کیل به مجلس فرستاد و "سید جعفر جوادزاده" معروف به "پیشه وردی" بنیان گذار اولین حزب کمونیست ایران از تبریز انتخاب شد. فعالیت تمام عناصر ملّی به صورت جمعی و فردی برای شناساندن سید ضیاء به عنوان عامل و تبعه انگلستان آغاز شد. روزنامه آژیر به مدیریت پیشه وری جزوه ای منتشر کرد که حاوی خاطرات سفیر فرانسه به هنگام کودتای ۱۲۹۹ بود. سفیر فرانسه در یادداشت های خود از تأثیر انقلاب اکتبر در بر هم زدن تعادل کفه های سیاست روس و انگلیس در ایران، نقشه انگلستان برای روی کار آوردن یک دیکتاتور نظامی به وسیله یک کابینه مُحَلِّل، نام کاندیدا های مختلف و توافق نهایی با سید ضیاء الدین جهت هموار ساختن راه عبور رضاخان میرپنج و پیشنهاد انگلستان به سفیر فرانسه و سفرای سایر کشورها در انتقال موقت سفارتخانه به اصفهان، به بهانه اغتشاش های قریب الوقوع، شرح مستندی نگاشته بود. انتشار این جزوه در روشن ساختن اذهان عمومی و افشای سیاست محیلانه انگلستان کمک درخشانی کرد.

به هنگام طرح اعتبارنامه سید ضیاء، دکتر مصدّق از وکلای توده ای خواست که از ثبت نام به عنوان مخالف خودداری کنند و

از خاموشی
تا انقلاب



نوبت را به ایشان بدهند تا فرصت کافی برای اثبات خیانت‌های سید ضیاء داشته باشند. این پیشنهاد به نحوی عاقلانه از طرف حزب تصویب شد. در مجلس دو نفر به عنوان مخالف ثبت نام کردند که یکی دکتر مصدق و دیگری ضیاء فرمند همدانی بود. دکتر مصدق چند ساعت درباره نقش انگلستان در کودتای ۱۲۹۹ و استفاده از سید ضیاء به عنوان عامل توطئه توضیح داد و در پایان سخن حالش منقلب شد. سخنان دکتر مصدق جنبه‌ی کلیت داشت و با وجود طولانی بودن آن فاکت مشخصی ارائه نشد، ولی یک ربع پرده‌داری ضیاء فرمند همدانی اثر عمیق تری نسبت به سخنان مطول دکتر مصدق در ذهن مردم بر جای گذاشت. ضیاء فرمند گفته بود که انگلیسی‌ها در آن زمان هم برای آمادگی ذهنی مردم مبادرت به جعل پیشگویی‌هایی از زبان شاه نعمت‌الله ولی کرده و مصرع یک ضیایی به کار می‌بینم را بر سر زبان مردم گذاشته بودند، ولی در تماس‌های مکرر با سید ضیاء‌الدین و وقوف بر سبک مغزی و فقدان ظرفیتش در انجام چنین امر مهم سیاسی مجبور شدند به دنبال ضیاء دیگری بروند، به سراغ من آمدند و چون حاضر نشدم به میهنم خیانت کنم، ناچار به همان ضیاء اول قناعت کردند. اعتبار نامه‌ی سید ضیاء با حمایت مهره‌های امپریالیسم تصویب شد.

حزب با رعایت حرمت مصدق از حیثیت و اعتماد بیشتری برخوردار شد، ولی گروهی از متظاهران جلوی مجلس معتقد بودند مصدق و کلای حزب توده را فریب داد تا با سلب حق مخالفت از آنها از رسوا شدن سید ضیاء

از اواخر سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه‌ها
بمنفع اقتصاد شولوی
تعبیر بالست
۱۱۹
نشیب و فراز



مخالفت از آنها از رسوا شدن سیدضیاء و حامی خارجی او جلوگیری کند. به هنگام طرح اعتبارنامه و کلای تبریز، چند تن از وکلا بدون هیچ دلیل و مدرک به نحوه‌ی انتخابات آذربایجان متعرض شدند و با صحنه‌سازی‌ها اعتبارنامه‌ی پیشه‌وری، طبیعی‌ترین و کیل تبریز را به کیفر افشاگری‌هایش رد کردند. به مناسبت قرار گرفتن فاشیسم در سرانجیبی سقوط احساسات آلمان خواهی تضعیف و تمایلات عمومی برای یافتن تکیه‌گاه سیاسی تشدید می‌شد. حزب توده‌ی ایران به عنوان یک حزب ملی از جاذبه‌ی خاصی برخوردار شد و در مدتی کوتاه با مساعی کادرهای حزبی گروه زیادی از مستقبلیین به اندیشه‌ی سوسیالیسم تجهیز شدند. در عین حال هزاران فرصت طلب و مهره‌های ناشناخته‌ی امپریالیسم و صدها خبرچین وابسته به سازمان پلیسی داخلی و خارجی از دروازه‌های باز حزب گذشته و به صفوف اعضای حزب پیوستند. هجوم این ویروس‌ها حزب را برای ابتلا به بیماری چپ‌گرایی و خودمحوری آماده ساخت که هنوز هم واکنشی برای پیشگیری از آن کشف نشده است. به رهبری حزب اعتصاب‌های پی‌درپی در کارخانه‌های اصفهان، تهران، مازندران و آذربایجان به راه افتاد، خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان در درجه‌ی اول ازدیاد حقوق بود که میزان آن گاهی تا سه برابر حقوق قبلی افزایش داشت. این اعتصاب‌ها غالباً با پادرمیانی اداره‌ی کار به پیروزی می‌رسید و همیشه پیامدهای ناگواری از اشاعه‌ی آنارشیسم^۱ و بی‌انضباطی را در محیط

کارخانه موجب می شد.

حزب به ظاهر با در دست گرفتن رهبری پرولتاریا به صورت یک قدرت سیاسی نیرومند در جامعه مطرح می شد. ولی در حقیقت با محو خصلت سودآوری کارخانه ها راه را برای نابودی بورژوازی ملی هموار می ساخت که در شرایط سلطه امپریالیسم به حمایت جدی نیاز داشت. در تهران اتحاد و تشکل کارگران گاهی از کانال باج گیری سر در می آورد. در کارخانه هایی نظیر چیت سازی تهران، کارگران بدون انجام کار از حقوق و مدد معاش و مزایای کارگری استفاده می کردند. اگر بر اثر یک موضوع کم اهمیت بین کارگر وابسته به شورای متحده و یک زحمتکش غیر سندیکایی مشاجره ای روی می داد، کارگر سندیکایی مثل قلندرهای قدیم شاخ نفیرش را به صدا درمی آورد. به یک طرفه العین صدها کارگر با بیل و کلنگ از زمین می رویدند و دشمن انقلاب را به کلی از پای در می آوردند. یک روز در خیابان ژاله بین شاطر نانویی که با شورای متحده ارتباط داشت و صاحب دکان که جوان بسیار مبادی آداب و مورد علاقه ی اهل محل بود، بر سر تأخیر ورود بگومگو در گرفت. من در آن صحنه که اعتراض صاحب دکان از سطح یک انتقاد سالم تجاوز نمی کرد، حاضر بودم. شاطر به جای پوزشخواهی با فحش و دشنام دکان را ترک و دقایقی نگذشت که از ساختمان نیمه ساز مجاور ده ها کارگر با بیل و کلنگ به مغازه حمله ور شدند. جوان بی گناه با نیرویی که برخاسته از بیم مرگ بود

از اوایل سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه جا
بمنفع اقتصاد شوروی
تغییر یافت

۱۲۱
نشیب و فراز

از بیم مرگ بود از دیوار چهارمتری روبه روی مغازه بالا رفت، با تحمل ضربات بیل موفق شد خود را به آن طرف دیوار به حیاط همسایه روبه روی برساند. مهاجمان با وقاحت در منزل همسایه را شکستند، ولی جوان فراری از صحنه گریخته بود. من همان روز کیفیت قضایا را به کمیته مرکزی اطلاع داده و درخواست رسیدگی کردم. کمیته مرکزی که به شدت از حرکات مشمئز کننده‌ی افراد بی مسئولیت و با مسئولیت رنج می برد، ترتیب ملاقات فوری مرا با رضا روستا مسئول شورای متحده‌ی مرکزی فراهم ساخت. توضیحات و مشهودات من نتیجه‌ای نبخشید و دکان نانوائی تا دو ماه از ترس شاطر انقلابی مقفل بود.

در جبهه‌ی مطبوعات نیز ارزیابی ناصحیح نسبت به شیوه‌ی تفکر عمومی و ناتوانی در رؤیت عمق معتقدات مردم نسبت به مسایل مذهبی و میهنی با شدت بیشتری آشکار و همبستگی بین احزاب برادر به مدّاحی و تأیید بی قید و شرط کلیه اقدامات دیپلوماتیک آشکار و نهان اتحاد شوروی بدل شد. چه بسا که اتحاد شوروی در پهنه مین گذاری شده سیاسی مجبور می شد مسیر اولیه اش را تغییر دهد. این تغییر جهت ناگهانی برای حزبی که بی توجه به احساسات میهنی مردم کور کورانه با اتحاد شوروی همگام شده بود، امکان نداشت. آنگاه به سفسطه و بازی با کلمات دست می یازید. با تمام این احوال گذشت مردم نسبت به اشتباهات حزب و رفتار جوانمردانه‌ی ارتش سرخ

از خاموشی
تا انقلاب



که به خلاف حرکات مستانه و شیرانه نیروهای آمریکایی و هندی در تمام دوران اشغال حتی یک فقره بی‌عفتی یا تجاوز به حقوق فردی و جمعی در حسابش ثبت نشده بود از انعکاس شدید چپ‌روی‌ها در اذهان عمومی جلو می‌گرفت. علاوه بر حزب توده‌ی ایران کلیه‌ی احزاب ملی، مطبوعات مستقل و شخصیت‌های میهنی از رفتار احترام‌انگیز ارتش سرخ تحلیل می‌کردند.

سیدضیاء الدین پس از استقرار در برج مصونیت سیاسی به کار تجهیز قوا برای آغاز نبردی خونین در تمام جبهه‌ها پرداخت. جلب همکاری سران ایل جنوب و غرب کشور که پس از شکست هیتلر به دنبال ارباب جدیدی می‌شدند، سرمایه‌گذاری و گردآوری افراد شریر و ماجراجو در حزب وطن و استخدام مهره‌های مطبوعاتی به سرمایه‌ی مادی نیاز داشت. استعمارگران انگلیسی این حلال مشکلات را حسب‌المعمول از بیت‌المال تأمین کردند. در آن شرایط دشوار دوران جنگ، که تهیّه‌ی ده گرم رنگ خارجی در ردیف ظهور اعجاز و کرامات بود و داشتن چند متر چیت از اشرافیت حکایت داشت، نهصد هزار متر پارچه و چهار تن رنگ در اختیار سیدضیاء گذاشتند. به علاوه مصرف اعانات جمع‌آوری شده برای زلزله‌زدگان گرگان نیز به ایشان محوّل شد. با این وجوه بیکران دست سید از چهار جهت اصلی برای جمع‌آوری عناصر ضدّ ملی و هدایت آن علیه کلیه‌ی سازمان‌های مترقی باز شد. با همکاری امرای خائن ارتش،

از اواخر سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه‌ها
بمنوع اتحاد شوروی
تفسیر یافت.

۱۲۳

نشیب و فراز

همکاری امرای خائن ارتش، ایلات قشقایی و بویراحمدی و
بختیاری به سرکردگی ناصر قشقایی در سمیرم به ارتشی که
فرماندهان ارشدش در پایتخت به سر می بردند، حمله ور شده،
پس از کشتار افسران جوان و سربازان کلیه ی سلاح ها را به
غارت بردند. سید ضیاء ضمن حمایت از طرح مسلح ساختن
ایلات مهاجم، وسایل شرفیابی ناصر قشقایی را به حضور
شاهنشاه فراهم کرده و خان پیروزمند قشقایی با هدایای فراوانی
از عنایات و تفقدات ملوکانه به ایل خود باز شد. به دستور
سید ضیاء خوانین بختیاری در اصفهان به سندیگاها ریخته
و عده زیادی کارگرا مقتول و مجروح کردند. سید ضیاء به
قادی کلایی هایی که سابقه ی قتل و دزدی داشتند، شصت هزار
تومان برای ایجاد کلوپ حزب وطن پرداخت. اعضای محترم
حزب وطن فقط به ساختن چاردیواری در گوشه ی شهر قناعت
کرده، مازاد پول را در کافه ها و کاباره های تهران خرج کردند.
در تمام این جنایات سید ضیاء نقش سمبولیک داشت که رهبری
کلیه ی عملیات با امرای خیانت پیشه ی ارتش نظیر ارفع، شاه
بختی و زاهدی بود.

حزب توده ی ایران از دوران آرام ترویج دانش سوسیالیستی دفعتاً
به مرحله ی خونین نبرد با ارتجاع و امپریالیسم کشانده شد که
مقابله ی با آن به کمک همه جانبه ی مردم نیاز داشت. دشمن
از هرگونه امکانات مساعد پشتیبانی انگلستان و آمریکا،
کمک دولت، حمایت ارتش، و جاهت رجال سیاست باز و حربی

از خاموشی
تا انقلاب



مطبوعاتی برخوردار بود. ولی حزب از نیروی عظیم ترین طبقه‌ی مولد ثروت یعنی دهقانان سهمی نداشت. نیروهایش در پایتخت و شهرهای صنعتی متمرکز بود؛ مع الوصف با وجود نابرابری نیروها جوهر تاریخی حزب به عنوان یک پدیده‌ی رشد یابنده و خصلت سازمان‌های ارتجاعی به عنوان قدرتی رو به زوال می‌توانست کفه را به نفع حزب سنگین کند. در گرما گرم نبرد طبقاتی، ماده سیاه حادثه ساز، نفت، معادلات سیاسی را به زیان حزب تغییر داد. دولت ساعد چندین ماه مخفیانه دور از چشم نمایندگان مجلس مشغول مغالزه و مذاکره با نمایندگان انگلیس و آمریکا برای واگذاری امتیاز نفت شمال بود. مذاکرات پایانی نزدیک شد که ناگهان با سؤال یکی از نمایندگان مجلس این راز برملا شد. متعاقب آن دولت شوروی ابراز علاقه کرد که امتیاز نفت به صورت شرکت مختلط که ۵۱ درصد آن متعلق به ایران و ۴۹ درصد آن متعلق به شوروی باشد، به دست آورد. دولت ساعد به این پیشنهاد روی موافق نشان داد و از شوروی دعوت کرد هیأتی برای مذاکره به ایران بفرستد، ولی پس از ورود هیأت شوروی به آنها جواب رد داد و موضوع را به مجلس احاله کرد. نمایندگان ضمن اعتراض به روش فریبکارانه‌ی دولت بنا به پیشنهاد دکتر مصدق تصویب کردند، تا زمانی که کشور در حال اشغال است، دولت حق ندارد به هیچ کشوری امتیاز بدهد. آقای کافتارادزه، رئیس هیئت اعزامی دولت شوروی، در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اقدام دولت ساعد را بی‌نزاکتی سیاسی

از اواخر سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه جا
بمنفع اتحاد شوروی
تفسیر یالست
۱۲۵
نشیب و فراز

بی نزاکتی سیاسی توصیف کرد و تهدید کرد که این اقدام به روابط فی مابین لطمه جدی وارد خواهد ساخت. این خشونت نماینده‌ی شوروی، اثر نامطلوبی در اذهان مردم بر جای گذاشت و اولتیماتوم‌های دولت روسیه تزاری را تداعی کرد. روز بعد حزب توده‌ی ایران، متینگ بسیار عظیمی در تهران و بعضی شهرستان‌ها در تأکید بر واگذاری امتیاز به راه انداخت که مقام حزب را از یک سازمان ملی تا خدع‌عامل سیاسی یک کشور خارجی تنزل داد. کافتارادزه تلویحاً از دکتر مصدق نیز گله کرد. دکتر مصدق هم در نامه‌ی خود به سفیر شوروی ضمن تجلیل از انقلاب و تصریح این واقعیت که هر وقت شوروی از صحنه‌ی سیاسی ایران غایب شود، مصایب بی شماری بر ملت ما نازل می‌شود، توضیح داد که پیشنهادش هم به نفع ملت ایران و هم به نفع اتحاد شوروی بوده است. این اشتباه که مستقیماً از روحیه‌ی بناپارتیسم شوروی ناشی می‌شد آن سرمایه‌ی معنوی را که ارتش سرخ با جوانمردی و سلامت کم نظیر اخلاقی به دست آورده بود تا حد زیادی کاهش داد و به حیثیت حزب توده لطمه‌ی جدی وارد ساخت که صرفاً با استنباطی بر پایه‌ی ایده‌ی سیاسی خود نسبت به آرمان اتحاد شوروی دست به چنین مانورهای ابلهانه‌ای زده بود. پس از این واقعه، سید ضیاء به سنگر وطن پرستی نقل مکان کرد و اعضای حزب توده را به عنوان افراد خائن و بی وطن مورد حمله قرار داد.

روابط دکتر مصدق و بسیاری از چهره‌های ملی با حزب به

از خاموشی
تا انقلاب



سردی گرایید، مع الوصف در درون حزب که موضوع در کادر همبستگی جهانی سوسیالیسم ارزیابی می شد، این نمایش منتهی به انشعاب یا اختلال نشد، فقط انتقاد زیادی برانگیخت که در اولین کنگره انعکاس یافت. در کارخانه‌ی مسلسل‌سازی من و سایر کارگرها شب و روز فعالیت می کردیم، ولی حاصل کار ما رضایت بخش نبود. کلیه‌ی مسلسل‌هایی را که ساخته بودیم در همان شلیک اول از کمر دونیم شد و سرباز شوروی را خلع سلاح کرد. به ماده‌ی اولیه‌ی بدنه مسلسل مقدار زیادی کُرم اضافه کردیم، افاقه نکرد. سرانجام کارخانه به تعمیر مسلسل‌های ساخت شوروی تنزل مقام یافت. مواد شیمیایی که در بخش ما به کار می رفت کلاً نایاب و گران قیمت بود. افسران ارشد ارتش در ساعات تعطیل، به نفع خود فعل و انفعالاتی انجام می دادند که از کارایی مواد مصرفی می کاست، کشف این فعل و انفعالات روابط بد ما با آنها را بدتر می ساخت.

یک روز سرهنگ والی رئیس کارخانه و سرهنگ پرویز رئیس بخش، کلیه‌ی کارگران و سرکارگران و متخصصان را در سالن کارخانه احضار و اخطار کردند تا ظرف یک هفته کارگران باید لباس نظامی بپوشند. متخصصان و دیپلمه‌ها به مقام هم ردیف افسران نایل و به اونیفورم افسری ملبس خواهند شد. هدف از نظامی کردن کارخانه، محو آزادی موجود و تبدیل کارخانه به یک محیط نظامی برای اعمال انضباط ارتش بود. در همان جلسه،

از اوایل سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه جا
بمنفع اقتصاد شوروی
تغییر یافته است.

۱۲۷
شعب و فراز

جلسه، من و سایر رفقای حزبی که تعداد ما از ده نفر تجاوز نمی کرد به این پیشنهاد معترض شدیم. کارگران هم که هیچ رغبتی به نظامی شدن نداشتند، هم صدا با ما سرهنگان را از سالن بیرون کردند. روز بعد گروه زیادی نظامیان مسلح همراه چند افسر در مدخل در بزرگ ورودی ایستادند. فقط کسانی را که حاضر به سپردن تعهد برای پوشیدن اونیفورم بودند، به کارخانه راه می دادند. روز اول هیچ یک از کارگران زیر بار نرفتند و اعتصابی ناخواسته آغاز شد. اعتصاب در یک کارخانهی اسلحه سازی که برای متفقین فعالیت می کرد، خوراک تبلیغاتی بسیار لذیذی برای فاشیست ها فراهم می کرد. با آنکه در کشاندن اعتراض به مرحله ی اعتصاب مقصر نبودیم، حزب ما را توییح کرد و موظف کرد به هر ترتیبی شده باید به اعتصاب پایان داده شود. پایان دادن اعتصاب کار دشواری نبود، همین که سر را از بدن جدا کنند، بدن از حرکت باز می ماند. عدم حضور ما در اطراف کارخانه خود به خود به پایان اعتصاب منتهی می شد، ولی عملاً شرف و حیثیت کارگری ما در گرو رهبری اعتصاب بود. از بین کسانی که فی البدیئه رهبر اعتصاب قلمداد شدند دو نفر از همکلاسی های من بودند. ما سه نفر پس از شور و مذاکره قرار گذاشتیم با افسران محافظ گارد درگیر شویم. درگیری و توقیف ما هم به اعتصاب پایان خواهد داد و هم از لطمه به حیثیت کارگری جلوگیری خواهد کرد.

همین کار را کردیم. افسران و سربازان ما و چند نفر دیگر را که



از اواخر سال ۱۳۲۲
وضع جنگ در همه جا
بمنفع اتحاد شورای
تغییر یافت.

۱۲۹
نشیب و فراز

به حمایت از ما برخاسته بودند، در اطاق گارد توقیف کردند.
فشار زندگی و از کار افتادن ماشین رهبری، کارگران را مجبور
کرد که به پوشیدن اونیفورم نظامی تن در دهند و به سر کار خود
بازگردند.

این فرصت مغتنم به افسران قلدر مآب نیز امکان داد که ما و
سایر مزاحمان را که به رغم آنها در حدود پنجاه نفر بودیم از
کارخانه اخراج کنند. اخراج ما موجب بروز وقفه در بخش های
مهمی از کارخانه می شد. با وجود اعتراض شدید متخصصان
شوروی، بازگشت مجدد به کارخانه صورت نیافت.
به اردوی کثیر بی کاران پیوستیم و حق داشتیم با پرداخت یک تومان در
سالن غذاخوری حزب، شکم خود را سیر کنیم.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
stan.info





پس از کنگره‌ی اول، حزب تصمیم گرفت با گسیل کادرهای ورزیده، فعالیت سیاسی در شهرهای شمالی را تشدید کرده و پایه‌های اولیه‌ی نهضت دهقانی را در روستاها بنا نهد. اعزام علی امیرخیزی و احسان طبری به مازندران و احمد قاسمی به گرگان اجرای بخشی از این برنامه بود. من از لحاظ دانش سیاسی و کارایی در مقامی نبودم که کادر حزبی به حساب آیم، ولی پیوند طبقاتی من با روستاییان و آگاهی از مکانیسم نظام ارباب رعیتی می‌توانست ایفاگر نقش ناچیزی در جنبش دهقانی باشد.

از خاموشی
تا انقلاب

۱۳۲

با همین امید و طلبانه به آمل آمدم. مسئولیت حزب در آمل با فرزند مشیر السلطنه - فتودال بزرگ مازندران و عامل وفادار امپریالیسم - بود. با آنکه مهندس جوان و اروپا دیده در رهایی از ننگ وابستگی طبقاتی، زن و فرزندان را رها ساخته و برای پرولتاریزه شدن با یک آتشکار لوکوموتیو ازدواج کرده بود،

پس از کنگره اهل
حزب تصمیم گرفت
با گسیل کارهای ویژه
فعالیت سیاسی در
شهرهای شاهی یا تشدید
دیپلمه های اولیه نهضت
دهقانی را در روستاها بنا نهد

۱۳۳

گسترش نهضت

مع الوصف نحوست طبقاتی بین او و مردم، دیواری نفوذ ناپذیر ایجاد می کرد و نمی گذاشت در جلب توده ها توفیقی حاصل کند. اعضای حزب جمعاً پنجاه نفر بودند که در دو حوزه اداره می شد. تشکیلات سیاسی ترکیبی بود از کسبه های حسابگر که فکر می کردند از این مجرا می توانند از کاماندانی شوروی پروانه ی صدور برنج بگیرند، ورشکستگان سیاسی قدیم که خود را خبرگان بی بدیل امور سیاسی می پنداشتند و کارگران و پیشه ورانی که حقاً خواهان آزادی ملت و میهن خویش بوده اند. تعویض مسئول حزب در اولویت قرار داشت، بر همین ضرورت حزب آقای مهندس را از مسئولیت معاف و یک قاضی دادگستری را جانشین ایشان ساخت که بنیان عقیدتی استوار و چهره ی محبوب محلی داشت. تغییر در سطح رهبری همراه طرد عناصر فرصت طلب، راه را برای ورود گروه زیادی از روشنفکران، دانش آموزان و زحمتکشان شهری هموار کرد. با تمام این موفقیت ها حزب قادر نبود به روستاها قدم گذارد که مالکان چون اژدهای دمان در آن چنبر زده بودند. پس از چند جلسه مشورت سرانجام فعالیت مقدماتی در روستاها به من محول شد. من قادر نیستم بیداد مالکان را در همان حدی که وجود داشت با نیروی قلم روی کاغذ آورده و با نشان دادن تابلویی تأثرانگیز خواننده را از کیفیت آن آگاه سازم. یادداشت ها، جزوات و کتب زیادی در باره ی مناسبات ارباب رعیتی خواندم که به وسیله ی صاحب قلمان مؤمن و معتقد به رشته تحریر در آمده بود.

رشته تحریر در آمده بود. این نوشته ها از جنبه فصاحت و بلاغت بسیار پر بار و غنی بود و چون نویسنده ی شهرنشین زندگی مشترکی با دهقانان نداشت، نوشته ها در شناساندن مکانیسم نظام فئودالی کمکی به خواننده نمی کرد. اینک با درک این نارسایی کوشش خواهیم کرد تا آنجایی که خصلت اختصاری این یادداشت ها اجازه دهد، به دور از اغراق و گرافه گویی فقط در محور مشهودات خودم تصویری هرچند نارسا از مظالم بی حد و حصری که بر دهقانان روا می داشتند، در ذهن خواننده ترسیم کنم.

وضع روستا و روستانشین مازندرانی ارتباط مستقیم با دوری و نزدیکی مالک به روستا داشت. در تنظیم جدول اولیه دهات مازندان در سه گروه قرار می گرفت:

اول، دهات وسیعی که رجال نیکنام دوران معاصر از قبیل مشیرالدوله پیرنیا، نیرالسلطان مستوفی الممالک، مشاورالملک، امیرمصدق، امیراکرم، امیرمگرم و صدها مفاخر ملی به دوران کوتاه صدارت خویش برای نورچشمان عزیز به یادگار گذاشتند تا در دیار فرنگ و ینگی دنیا به دعای خیر آنها را یاد فرمایند. وراثت سعادت مند این رجال خوشنام املاک موروثی را فقط از کانال اجاره داران می شناختند. نه پا به روستا می گذاشتند و نه علاقه ای به سرنوشت روستانشینان داشتند. عطشان پول بودند، هر کس پول بیشتری می داد، سند غارت ده را دریافت می کرد و پس از انعقاد پیمان همکاری با نزدیک ترین پاسگاه ژاندارمری راهی ده می شد. این دهات

از خاموشی
تا انقلاب



۱۳۴

ویران‌ترین روستاهای مازندران و ساکنان آن تیره‌روزترین افراد روستانشین بودند.

دوم، دهاتی که مالک یا مالکان شهرنشین داشت. ضابطین شهرنشین با تخصیص قسمتی از درآمد حاصله به مهره‌های مؤثر دادگستری، ژاندارمری و سایر ادارات ذی‌صلاحیت از قلاب اداری در به دام افکندن روستایی بهره‌می‌گرفتند و هیچ دهقانی نمی‌توانست خارج از تیررس آنها قرار گیرد.

سوم، مالکانی که مقیم ده بودند. اینگونه دهات از جهات نهری، تعمیر آبدنگ ایجاد نسق زارعی و کشت خشکه‌زاری وضع

بهتری داشت. در عین حال مال و جان و ناموس دهقانان همیشه در دسترس دشمنی بود که میان کومه‌های آنها لانه می‌ساخت.

ابزار تولید همان خیش چوبی و گاو آهن بود که از هزاران سال پیش به یادگار مانده و نجار و آهنگر محلی آن را می‌ساختند.

از دست افزارهای دیگر مانند بلوا^۱، فکا^۲ و گرواز^۳ در نرم

کردن کلوخ و مرزبندی استفاده می‌شد. دهقان مازندرانی از

سپیده‌دم در باتلاق فرو می‌رفت و با کمک گاو زمین را شیار

می‌کرد. عمق زیاد زمین باتلاقی، حرکت کند و دشوار گاوها

و باریکی تیغه‌ی گاو آهن نمی‌گذاشت حاصل کارش چشمگیر

باشد. دوران شخم تا چهل روز به درازا می‌کشید. در تمام دوران

شخم، نشا، وجین، درو و خرمن کوبی غذای خانواده دهقانی

نیمدانه، باقلا و دوغ بود.

حجم محصول

پس از کنگره اول
حزب تصمیم گرفت
با گسیل کارهای دلنده
فعالیت سیاسی در
شهرهای شمالی را تصدیق
و پایه‌های اولیه نهضت
دهقانی را در روستاها بنا کند.

۱۳۵

گسترش نهضت

حجم محصول به طور متوسط در حدود بیست و پنج خروار (شالی هر خروار ۱۲۲ کیلوگرم است) بود که یک سوم آن مستقیماً به عنوان بهره‌ی مالکانه، تحویل مالک، بقیه‌ی آن هم غیرمستقیم عاید مالک، تحویل دار و کدخدا می‌شد. دهقان، در آغاز فصل کشت چیزی برای سیر کردن شکم نداشت و ارباب احتیاجات دهقان را در کمترین حجم با بدترین کیفیت از دکانی که در اختیار داشت، تأمین می‌کرد. به این عطایا، که در اصطلاح مازندران "مساعده" می‌گفتند، شصت درصد بهره تعلق می‌گرفت، سپس بابت کل طلب مالک، سهم آتی دهقان از محصول برنج به صورت سلف خریداری می‌شد. دهقان پس از شش ماه کار شبانه‌روزی با مقدار کمی شلتوک وازده "چکو" به خانه باز می‌گشت. حق دهقان روی زمینی که سابقه‌ی کاشت داشت، محفوظ و به آن "کارافه" می‌گفتند، ولی جمع‌کثیری از دهقانان محلی و دهقانان مهاجر که کارافه نداشتند مجبور بودند به مزدوری یا تسلیم به یک سنت ظالمانه‌تر "زارع کاری" تن در دهند. زارع کاری بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌ی استثمار بود، در این قرارداد نصف محصول بابت زمین حق مسلم مالک به حساب می‌آمد. مالک بابت بذر و گاو و مساعده یک سند ثبتی که مبلغ آن بیش از ارزش بقیه محصول بود از دهقان اخذ می‌کرد. اگر "زارع کار" دهقان مهاجر بود، پس از دوره‌ی وجین که مالک پرداخت مساعده را قطع می‌کرد، شبانه به زادگاه خود در کوهستان یا جنگل می‌گریخت و اگر دهقان بی‌زمین

از خاوروشی
تا انقلاب



۱۳۶

مقیم ده بود با یک بار زارع کاری حلقه آهنین بردگی تا ابد خفت گردنش می شد. همیشه زندان های شهربانی و ژاندارمری به دهقانانی اختصاص داشت که با دانه زارع کار به دام مالکان افتاده بودند.

عامل وصول بهره و طلب مالک، گروهی غارتگر کوه نشین بودند که به آنها "کُمج" می گفتند. کُمج یا تحویل دار با پرداخت اجاره بهای سنگین، آبدنگ ده را از مالک اجاره می کرد و به ازای هر خروار شالی شصت و شش کیلو گرم برنج تحویل مالک می داد. نیمدانه و سبوس را به عنوان ارزش خدمات در کیسه خود می ریخت. به هنگام برداشت محصول با اسب و قاطر سر خرمن حاضر می شد، با پیمانانه های چوبی "کیله" بهره مالکانه و طلب اسنادی مالک را از خرمن دهقان برداشت می کرد. حجم واقعی کیله با خیساندن در آب جوش و فشار با ماسه نرم تا نیم برابر افزایش می یافت. وقتی دهقان به شکایت از تحویل دار نزد ارباب می رفت، تحویل دار با خیساندن کیله در آب جوش و پیچیدن تسمه چرمی به دور آن حجم کیله را تا نصف معمول کاهش می داد و چیزی هم از دهقان طلبکار می شد. دهقانان از این غارتگران آنچنان خاطره تلخی داشتند که به محض الحاق به جنبش عظیم دهقانی اولین اقدامشان تاراندن تحویل دارها و به آتش کشیدن انبار و خانه هایشان بود. در بهار هر سال پس از تکمیل نسق زراعی کدخدا موظف بود طومار زمین های زیر کشت را تسلیم ارباب کند. در محیط ظلمانی روستا

پس از کنگره اهل
حزب مصمم گرفت
با کسب کارهای ویژه
فعالیت سیاسی در
شهرهای شمالی را تشدید
و پایه های اولیه نهضت
دهقانی را در روستاها بنا نهاد

۱۳۷

گسترش نهضت

ظلمانی روستا آرزوی دهقان نیمه مرفه، ارتقا به مقام کدخدایی بود. ارباب قبل از تنظیم طومار رقبایی برای کدخدا می تراشید، کدخدا مجبور بود برای حفظ مقام و جلب رضایت ارباب طومار زمین را در سطحی بیش از میزان واقعی تنظیم کند و یا جای خود را به کدخدای جدیدی بسپارد که انجام چنین وظیفه را تعهد می کرد. مالک مقیم ده در غارت دسترنج دهقان، سلب حق کارافه و تجاوز به ناموس روستاییان نیازی به قدرت اداری نداشت، در صورت لزوم از چماقداران حاضر به خدمت استفاده می کرد. در دهکده "نرگس مرز" به هنگامی که عروس را اسوار بر اسب به خانه داماد می بردند، ارباب با شلیک چند تیر اطرافیان عروس را فراری ساخت و با بی شرمی عروس را به اطاق خود برد. روز بعد خانواده ی عروس خانه و زندگی را رها کرده با سرشکستگی به بابل کوچ کردند. در قریه "اهلم" از دهات بلوک اهلمرستاق چماقداران مالک دهقان را کشتند و جسد دهقان را به پاسگاه ژاندارمری محمودآباد آوردند. در پاسگاه ژاندارم ها با تفنگ ساچمه ای به جسد بی جان شلیک کردند. روز بعد پزشک قانونی و بازپرس برای رسیدگی به پاسگاه آمدند. پزشک قانونی چند ساچمه از بدن مقتول خارج کرد و فتوی داد دهقان با تفنگ ساچمه ای به قتل رسیده است. ضابط دادگستری، یعنی آقای رئیس پاسگاه گواهی داد تفنگ ساچمه ای را در حالی که هنوز لوله اش گرم بود، در محل حادثه پیدا کرده است و جناب بازپرس هم صورت مجلس تنظیم کرد



که با توجه به نظر پزشک قانونی و گزارش رئیس پاسگاه
 مسلم شد در تهاجم دسته جمعی دهقانان متجاسر علیه ارباب
 معصوم مقتول با تفنگ ساچمه‌ای که به قصد جان ارباب
 شلیک شد، تصادفاً مجروح و به قتل رسید. پیوند کارمندان
 دولت با مالکان آنچنان ناگسستنی و دیوار خانه دهقان در برابر
 متجاوزان اداری به حدی کوتاه بود که مأموران آبیاری هم در
 محل آب بخشان جهت رنگین ساختن سفره، برای هر رودخانه
 اسم مخصوصی از قبیل "جوجه رود، ماست رود، تریاک رود و
 ..." گذاشته بودند. اگر به جوجه نیاز داشتند، آب جوجه رود را
 قطع می‌کردند و دهقانان با تقدیم جوجه بند را می‌گشودند.
 این تابلوی کوچک از غارت دهقانان را برای نسلی ترسیم کردم
 که در آن هنگام به دنیا نیامده بودند و در این دوران در فضایی
 آکنده از بدبینی و ناباوری بدون توجه به جو موجود و امکانات
 محدود آن زمان، عاشقان پاک باخته راه آزادی را که به نیت
 رهاسازی هموطنان به این جهنم سوزان قدم می‌گذاشتند و در شعله‌های
 بیداد مالکان می‌سوختند، به تازیانه می‌کشند که چرا از همان
 آغاز شعار الغای مالکیت را طرح نکردید؟
 چرا محو کامل نظام فئودالی را طلب نکردید؟
 غافل از آنکه به دور هر روستا با هزاران تفنگ و سر نیزه، پرچین بلندی
 کشیده بودند تا نامحرمی به حریم مالک پا نگذارد و دهقان پای
 در بند از ترس ارباب قادر نبود به ندای رهایی بخش برادرانی
 پاسخی دهد که آن طرف پرچین قرار داشتند.

پس از کنکوره اهل
 حزب تصمیم گرفتند
 با گسیل کارهای ویژه
 فعالیت سیاسی در
 شهرهای شمالی را تشدید
 و پایه‌های اولیه نهضت
 دهقانی را در روستاها بنا نهند.

۱۳۹

گسترش نهضت

تبرستان
www.tabarestan.info





من و دو نفر از رفقا تصمیم گرفتیم فعالیت را از روستای "چنگی میون" آغاز نماییم که مالک با ضرب لگد یک زن باردار را کشته بود.

اوایل شب دور از چشم کنجکاو دهقانان و عوامل مالک به منزل شوهر مقتول رفتیم. شوهر این زن با پدر، مادر و برادران در یکجا زندگی می کرد. مهمانان ناخوانده را با اکراه در جمع خود پذیرا شدند. ما با ابراز تأثر و همدردی ماجرا را پرس و جو کردیم. آنها به کلی منکر حادثه شده و پیرمردی که بزرگ خانواده محسوب می شد، دستور داد ما را به عنوان دشمنان ارباب تسلیم کدخدا کنند. مجبور شدیم از موضع دلسوزی خارج و با عنوان کاذب بازرسان مخفی دولت در مقام تحقیق براییم. پس از ارائه ی چند ورق کاغذ مارکدار که به تثبیت منصب اداری منتهی شد آنها به تفضیل از حادثه ی قتل زن جوان و تهدید کدخدا و مالک در کتمان فاجعه، پرده برداشتند. در عین حال



حاضر نشدند شب ما را در خانه نگه دارند، بدون آنکه از سفر سیاسی نتیجه‌ای بگیریم به شهر برگشتیم. پس از این ناکامی تصمیم گرفتم با استفاده از غیبت مالک به روستای زادگاه خودم بروم که دوستان زیادی داشتم و فعالیت را از آنجا شروع کنم. تمام اهل ده دعوت مرا برای اجتماع در تکیه بزرگ محل پذیرفتند. در همان مکان مقدس همه با هم پیمان اتحاد بستند و به کلام الله سوگند خوردند، تا پای جان در دفع شر ارباب بکوشند. فی المجلس دفتری تهیه شد به استثنای سه نفر که شامل کدخدا و یارانش بود، کلاً در شورای دهقانان ثبت نام کردند. پرچم سه رنگی بر بالای تکیه نصب کردند. با حیرت از آن ناکامی و این کامیابی چیزی که بیشتر مرا متعجب ساخت پیش بینی‌هایشان نسبت به عکس العمل شیرانه ارباب بود. در همان مجلس دو نفر مأمور انتظامات برای کشیک شبانه انتخاب کردند تا حرکات عوامل مالک و افراد ناشناس را زیر نظر بگیرند. در بازگشت روی همه آشنایان را بوسیدم. با تشکیل اولین اتحادیه دهقانی در استان مازندران، قلبم سرشار از شادی و شمع شد. بعد از رفتن من کدخدا پیکمی تیزتک به ییلاق فرستاد و ارباب را از ماجرا باخبر کرد. ارباب نامه‌ای برای وکیلش به آمل فرستاد که بی درنگ در مقام چاره‌جویی برآید. وکیل دادگستری به کدخدا دستور داد آبدنگ محل را آتش بزند تا هیأت رئیسه شورا به جرم آتش‌سوزی توقیف شوند. کدخدا و دوستانش به هنگام ایجاد حریق به وسیله مأموران انتظامات

من بهسراه
دو نفر از دهقان
تصمیم گرفتیم
فعالیت ما از
روستای چنگلی میون
که مالک با ضرب لگد
یک تن بالدار باکشته
بود آغاز نمایم.

۱۴۳

جشن دهقانی

انتظامات دستگیر و در بازجویی هایی که دهقان ها به عمل آوردند، به جرمشان اعتراف کردند. متعاقب آن آقای بهمن نژاد، وکیل دادگستری، همراه سه ژاندارم به معیت فرزند مالک که بعداً به صورت مهره فاسد نقش های پلیدی در آمل، تهران، زاهدان و رامسر ایفا کرد، عازم روستا شدند. بدو آسه نفر هیأت رئیسه شورای بخش سفلاهی ده را دستگیر کرده، گردن آنها را طناب انداختند، سر دیگر طناب را به زمین اسب خود بستند و عازم قسمت علیا شدند تا سه نفر باقیمانده را به چنگ آورند. در این هنگام وکیل دادگستری سوار بر اسب برای مردان و زنان دهقانی که به حال همزنجیران خود می گریستند، رجز می خواند و وعده می داد در مدتی کمتر از یک هفته هر شش نفر را بر دار خواهد کرد.

ژاندارم ها سخت در کار نواختن تازیانه بر تن نحیف صید های گرفتار بودند و بچه ارباب رگبار فحش و ناسزا بر سر دهقانان می ریخت که ناگهان با فریاد "یا علی" زن و مرد به مهاجمین حمله ور شدند و در یک چشم بر هم زدن وکیل، ژاندارم ها و بچه ارباب دستگیر و اسرا با نیروی لایزال خلق آزاد شدند. وکیل و بچه ارباب را که فضاحت و وقاحت زیادی به خرج داده بودند در لانه ی مرغان انداختند و ژاندارم ها را به طویله بردند. زنی به نام "سید بیچی" که لازمست نامش در این یادداشت گنجانده شود، لنگی به کمر بست، کارد تیزی در دست گرفت، وکیل نگونبخت را که مثل ابر نیسان می گریست از لانه ی مرغ به در

آورد، دو انگشت را در منخرین و کیل فرو برد، با یک بیچش دست، و کیل بر زمین نقش بست از انبوه جمعیت زن و مرد کسی را یاری آن نبود به آتشی نزدیک شود که از چشمان سید بیچی شعله می کشید. سید بیچی کارد را به قصد بریدن سر این نامرد حواله گردنش کرد که ناگهان از مقابل، روحانی محبوب ده، خود را روی و کیل انداخت. آتش خشم سید بیچی فروکش کرد، و کیل در همین فرصت با سرعتی برخاسته از بیم مرگ از نظرها دور شد.

ژاندارم‌ها را به عنوان موجودات زبون و بدبخت از طویله بیرون کردند و بچه‌ی ارباب را با چوب و توسری به کیفر رساندند. ما می دانستیم این ابرهای سیاه طوفان بنیان کنی به دنبال خواهد داشت. یک روز به هنگام غروب شورای ده سراسیمه به شهر آمدند، خبر دادند ارباب در تدارک تهاجم همه جانبه است که محصولات زراعی را معدوم، خانه های دهقانان را به آتش کشیده و زنان و دختران ده را به کاله چرمی ها بسپارد. در جنگل های اطراف آمل افراد شروری بودند که از راه دزدیدن اسب و گاو، زندگی آلوده به ننگی داشتند. این افراد چارق پوش را "کاله چرمی" می گفتند. فنودال ها در دعاوی ملکی یا زد و خورد های محلی آنها را اجیر می کردند.

قامت بلند، زور و بازو و قدرت تحرک آنها رعب و هراس زیادی در دل دهقانان جلگه نشین می انداخت. اعضای شورا گزارش دادند پنجاه نفر "کاله چرمی" هم اکنون در خانه ی ارباب هستند و قرار است

من بهسراه
دو نفر از رفقا
تعمیم گرفتیم
فطیلت ما از
روستای چنگی میون
که مالک با ضرب لگد
یک تن بادار ما کشته
بود آغاز نایم.

۱۴۵
جنش دهقانی



و قرار است مالکان دهات مجاور فردا ناهار مهمان ارباب باشند. بعد از ناهار یورش کاله چرمی ها آغاز خواهد شد. جنگی سرنوشت ساز رویاروی ما قرار داشت، یا باید دهقانان را رها کنیم و برای یک دوران طولانی، نهضت دهقانی در مازندران عقیم شود و یا با حمله‌ی متقابل به استقبال سرنوشت نهضت نوپا برویم. پس از مشورتی کوتاه شق دوم را انتخاب کردیم. شبانه به همراه چند نفر از رفقا به ده رفتیم و با اعزام پیک‌ها از دهقانان مجاور یاری خواستیم. عده‌ی زیادی از دهقانان به استمداد ما جواب مثبت دادند، با داس و تبر و تفنگ‌های ساچمه‌ای به کمک آمدند و "یا علی گویان" روحیه‌ی مهاجمان را تضعیف می‌کردند. تا موقع ظهر آرایش قوا به پایان رسید. دهقان‌ها اطراف خانه‌ی ارباب به حالت استتار پشت دیوار حیاط قرار گرفتند. مالکان به صورت تک‌تک و گروهی به خانه‌ی ارباب می‌آمدند. دود کباب و بوی تریاک در فضا پراکنده می‌شد، کاله چرمی‌ها با گرز و چماق به شکل دایره در حیاط نشسته و منتظر ناهار بودند. همین که سفره‌ی ناهار پهن و کاله چرمی‌ها دست به غذا بردند، ناگهان یورش دهقانان همراه با صدای تفنگ‌های ساچمه‌ای که در هوا شلیک می‌شد آغاز شد. حمله آنچنان سریع و غافلگیرانه بود که کاله چرمی‌ها فرصت مقابله نداشتند و پیش از آنکه بتوانند دست به چماق ببرند، راهی طویله‌ی ارباب شدند. مالکان زیر ضربات بی‌امان له و لورده می‌شدند و هیچ دلی به حال آنها نمی‌سوخت. حتی

اربابی را که از ترس زیر بوته‌ی کدو پنهان شده بود، با خفت و خواری بیرون کشیدند و به یاران بخت برگشته‌اش ملحق کردند. بعد از این شکست مفتضحانه مشعل نهضت دهقانی که در روستای کوچک "مُطهر" برافروخته شد در مدتی کوتاه سراسر محیط ظلمانی روستاها از جنگل شیخ موسی تا سواحل بحر خزر را به نور اتحاد منور ساخت. در یک جلسه مشورتی که نمایندگان دهقانان نیز شرکت داشتند توافق شد که نهضت دهقانی بر محور این شعارها قوام و دوام یابد:

"کاهش بهره‌ی مالکانه تا بیست درصد، لغو کلیه‌ی سروساات، لغو زارع کاری، پرداخت مساعده به صورت عین به عین بدون محاسبه بهره، اخراج تحویل داران و تعطیل دکان‌های اربابی در روستا."

من بهسراه
 دو نفر از دهقان
 نصیم گرفتیم
 فعالیت ما از
 روستای چنگی میون
 که مالک با ضرب لگد
 یکت زن باو داد با کشته
 بود آغاز نمایم.

۱۴۷

جنبش دهقانی

از آن به بعد روستاها صحنه پیکار حق و باطل شد. در یورش‌های بی رحمانه ژاندارم‌ها و چماقداران خون دهقان بر زمین می‌ریخت، کومه‌اش به آتش کشیده می‌شد و بار دیگر در نبردی پرصلابت تر، داس دهقانان بر تفنگ و چماق پیروز می‌شد و رئیس ژاندارمری بابل در گرداب رودخانه امین آباد فرو می‌رفت.

دهقان در کوره‌ی مبارزات طبقاتی می‌گذاخت. تنگ نظری‌ها، نفرت‌ها، ترس‌ها و ناامیدی‌هایش به صورت حباب‌های بی دوام در سطح مذاب قرار می‌گرفت و خود همانند فولادی آبدیده به جنبش عظیم زحمتکشان می‌پیوست. گسترش ناگهانی نهضت دهقانی و وحدت بی سابقه‌ی روستاییان

و وحدت بی سابقه‌ی روستاییان نشان داد که زحمتکشانش خیلی زود زبان یکدیگر را درک می‌کنند و دست در دست هم به جانب افقی روشن گام برمی‌دارند که خیلی دور از دسترس آنهاست. من صدها منظره امیدبخش از ظهور جوهر ذاتی زحمتکشانش را که فارغ از قیود تحمیلی در جهت استقرار روح برادری تجلی می‌کرد، به چشم خود دیدم، من فداکاری جوکی‌ها را دیدم که شب و روز فرسنگ‌ها راه گل‌آلود و باتلاقی جنگل و جلگه را می‌پیمودند تا پیامی را از یک شورا به شورای دهقانی دیگر برسانند و می‌دیدم که دهقانان این نجس‌های دیروز و پاکان امروز را چگونه در آغوش می‌کشند و به دل‌باختگیشان ارج می‌گذارند. من استاد قنبر آهنگر را دیدم که با سرمایه‌ی ناچیز خود شب و روز در روستای "باییکلا" برای دهقانان کارد و تفنگ می‌ساخت تا آنها را در مبارزه‌ی رهایی بخش یاری دهد. مالکان فرق این کولی گستاخ را با تبر شکافتند و قلب بزرگش را از قفس تنگ سینه بیرون کشیدند. من ملا ابراهیم یهودی را دیدم که در بلوک بندی رهبری نهضت دهقانی را به دست گرفت، ایمان و صداقتش روی پندارهای القایی خط باطل کشید که یهودی را ناپاک و بد دین می‌دانست، در تکیه‌ی اسلامی به جمع دهقانان می‌پیوست، با سخنان آتشین آنها را در جنگی سرنوشت‌ساز راهبر می‌شد و سرانجام در همین راه مقدس جان باخت. ننگ و نفرت بر اهریمنانی که با دست افزاز تعصبات ملی و خرافات سنتی تخم کین در دل مردم می‌پاشند! نابود باد

از خاموشی
تا انقلاب



۱۴۸

نظامی که برای بقای خود فضای پر صفای انسانیت را با مظالم طبقاتی مسموم می سازد!

با گسترش نهضت دهقانی متینگ بزرگی در آمل تدارک کردیم. در این متینگ هزاران دهقان شرکت داشتند و برادران کارگر از شهرهای مختلف مازندران و گرگان مهمان ما بودند. متینگ با عظمت و شکوهی کم نظیر به پایان رسید و راهگشای نهضت دهقانی در مناطق دیگر مازندران شد. ماه بعد متینگ مشابهی در بابل برگزار شد، ولی در میدان شهدا با تیراندازی عوامل ارتجاع دهقانان پراکنده شدند و متعاقباً مالکان بندی پی خانه های دهقانان را به آتش کشیدند.

دوران شکست چندان نپایید و نهضت دهقانی نوبتی دیگر با درخششی بیشتر متجلی شد. وقتی سرلشگر ارفع از هسته های مقاومت داخلی مأیوس شد، اشرار فراری قادیکلایی را که در تهران بودند مسلح و دسته دسته برای قتل و کشتار به مازندران اعزام می داشت. این اشرار مسلح در بین راه به دزدی و راهزنی زیادی دست می زدند، ولی قبل از آنکه بتوانند آسیب زیادی به دهقانان زحمتکش برسانند، به وسیله سرهنگ پولادین، فرمانده کل ژاندارمری مازندران، خلع سلاح می شدند. برادر سرهنگ فولادی را رضاشاه به جوخه ی اعدام سپرده بود. من به خاطر دارم در همان دوران کودکی مردم می گفتند سرهنگ فولادی می خواست رضاخان را قبل از رسیدن به مقام سلطنت معدوم کند. به هنگامی که برای استقبال از احمدشاه به جنوب رفته بود تصمیم خود

من بر سر راه
دو نفر از رفقا
تصمیم گرفتیم
فعالیت ما از
روستای چنگی بیون
که ملک با ضرب لگد
یک تن با دلاور را کشت
بود آهلا داریم.

۱۴۹
جنبش دهقانی

تصمیم خود را با احمد شاه در میان گذاشت. احمد شاه که سخت مرعوب رضاخان بود، برای خوش خدمتی نیت سرهنگ را افشا کرد و رضا شاه در فرصت مساعد این افسر میهن پرست را به دام افکند و تیرباران کرد. باز هم می گفتند ملک الشعرا بهار تحت تأثیر شهامت کم نظیر سرهنگ فولادی تصنیف معروف "مرغ سحر ناله سر کن" را تنظیم کرد و تصنیف ضبط شده در صفحه گرامافون به جهت احیای خاطره رشادت های فولادی در میدان تیر خریدار زیادی داشت. سرهنگ پولادین که برادر سرهنگ شهید بود، قلبی سرشار از عشق خدمت به مردم و ملت‌پسند از شعله های انتقام داشت. من یکبار همراه سرهنگ پولادین در تعقیب اشرار مسلح به جنگل بندپی رفتم. سرهنگ در حالی که پوتین را از پا در آورده بود تا صدای آن مهاجمان مسلح را بیدار نسازد، مثل شیر ژبان از روی شاخه های تیغ دار کرات و خارهای تیز و بلند جنگلی می پرید. در سپیده دم قبل از آنکه هفتاد چریک مهاجم از خواب بیدار شوند، با معدودی ژاندارم بالای سرشان ایستاد و همه را به تسلیم و تحویل اسلحه وادار کرد.

در آغاز سال ۱۳۲۵ مسایل نوینی در رابطه با نهضت دهقانی پدید آمد که معادلات موجود را برهم می زد. با خروج ارتش سرخ از ایران دست امرای ارتش برای اعزام ژاندارم و سرباز به مناطق روستایی کاملاً باز می شد و خطر یک تهاجم همه جانبه نظامی، نهضت دهقانی را تهدید می کرد. این پیش بینی در آن موقع تحقق نیافت. قوام السلطنه هنوز مشغول بازی محیلانه

سیاسی با رهبران فرقه دموکرات آذربایجان بود و آغاز یورش نظامی از مازندران می توانست عامل پیدایش اندیشه‌ی آمادگی رزمی در دستگاه رهبری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان شود و به همین جهت فقط به اعزام چند گردان ژاندارم قناعت شد که طلایه داران آن در فیروزکوه به علت حرکات و نمایشات تحریک آمیز، به وسیله‌ی کارگران راه آهن خلع سلاح شدند. این واقعه که امکان داشت به حوادثی خونین منتهی شود با سرعت عمل کمیته‌ی ایالتی مازندران و درایت افسران اعزامی به خیر گذشت. بسیاری از مردم عادی معتقد بودند که حیات حزب و سازمان‌های وابسته به آن فقط در زیر چتر حمایت اتحاد شوروی امکان پذیر است، ولی در عمل تخلیه‌ی خاک کشور که مآلاً محو تکیه گاه‌های حمایتی مفروض و مجازی را نیز همراه داشت، موجب بطلان پیش داوری‌ها و آغاز دوران اعتلا و رونق حزب شد.

دهقانان تا زمانی که خوراکی در زنبیل داشتند نهضت را همراهی کردند، ولی با آغاز فصل کشت و نیاز دهقانان به تأمین خوراک شش ماهه کاری از دست شورای مرکزی دهقانان ساخته نبود. حل این دشواری رعایت انعطاف و نرمش زیادی را در رابطه با مالکان ایجاب می کرد. جلسات متعددی در جمع مالکان با شرکت نمایندگان دهقانان تشکیل و توافق شد رابطه‌ی مالک با دهقان در کادر شعارهای نهضت دهقانی حفظ شود که شامل تعدیل بهره‌ی مالکانه، لغو زارع کاری، حذف سوروسات،

من بهسراه
دو نفر از رفقا
تصمیم گرفتیم
فعالیت ما را
روستای چنگلی میون
که مالک با ضرب لگد
یک تن با دلار لاکشته
بود آغاز کنیم.

۱۰۱
جمنش دهقانی

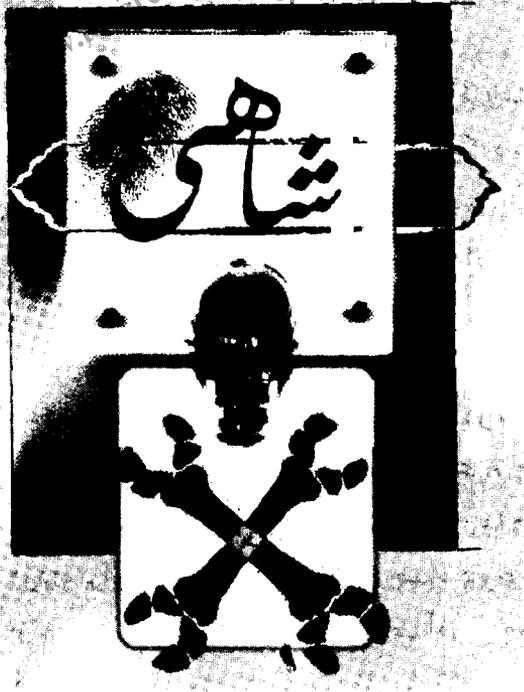
حذف سوروسات، پرداخت مساعده بدون بهره و اخراج تحویل
دار و دکاندار بود.

معضل لاینحل تهیه‌ی تکیه‌گاه زراعی برای مزدوران و دهقانان
بی‌زمین بود که کشورهای سوسیالیستی هم بعد از چندین
سال حکومت قادر به گشودن این گره نشدند. در تمام دوران
شکل‌گیری و اوج نهضت دهقانی مزدوران و دهقانان تهیدست
در صف مقدم مبارزه قرار داشتند، خون می‌دادند و جان
می‌باختند تا پرچم مبارزه را برفرازند. اینک که فصل کشت فرا
می‌رسید باز در همان موضع گذشته بدون داشتن زمین مجبور
بودند قدرت خلاق خود را به بهای بسیار نازل به دهقانان مرفه عرضه
کنند. در بسیاری از دهات نهضت دهقانی به دو شاخه‌ی
دهقانان صاحب زمین و بی‌زمین منشعب و درگیری شدیدی
آغاز شد که رویه‌ی بی‌طرفی شورا‌های مرکزی موجب تضعیف
ارتباط دهقانان بی‌زمین با نهضت دهقانی گشت.



تکرستان

tesan.info





بین بابل و ساری روستای بزرگی بود به نام علی آباد که
 رضاشاه نام "شاهی" را برای آن انتخاب کرد و با احداث
 چندین کارخانه به شهر کارگری زیبایی بدل شد. در آغاز که
 متخصصان فرانسوی آموزش کارگران را برعهده داشتند،
 ژاندارم‌ها گروهی نساجان یزدی، "شعرباف" را از خانه و
 کاشانه‌شان ربوده به شاهی آوردند تا به صورت استادکار جای
 متخصصان خارجی را بگیرند. این گروه در محیط مالاریاخیز
 و هوای دم کرده مازندران دوام نیاورده، عده‌ای فراری و
 تعدادی هم به دیار باقی شتافتند. ژاندارم‌ها همزمان با این آدم
 دزدی برای تکمیل نیروی انسانی جهت کارخانه‌های نوبنیاد
 از تبریز و اردبیل و شهرهای مختلف آذربایجان گروه گروه
 کارگر را که صبح برای گرفتن نان یا رفتن به سرکار از خانه
 بیرون می‌آمدند، درون کامیون‌ها می‌ریختند و به اردوگاه
 کارگری شاهی تحویل می‌دادند. این گروه‌ها پس از اشتغال در



کارخانه، خانواده‌های خود را به شاهی منتقل کردند و در نوار کمربندی شاهی کنار گروه‌های مهاجر دیگر مسکن گزیدند. محل مسکونی جدید "ترک محله" نام یافت. چرخ کارخانه‌ها با قدرت کارگران بومی و مهاجر به حرکت درآمد و در سه پست چیت و چلوار و پارچه‌های پرده‌ای بسیار اعلا تولید شد که پول آن کلاً به جیب رضاخان می‌رفت. از همان آغاز کار، دسته‌ی قادیکلایی به عنوان کارگر، خود را به کارخانه‌ها تحمیل کردند و بدون آنکه نقشی در تولید داشته باشند، به صورت باج بگیر در رأس کارگران قرار گرفتند.

بین بابل و ساری
دوستان بزرگی بود
بنام علی آباد که رضاغاه
نام شاهی ما برای
آن انتصاب و با احداث
چندین کارخانه به شهر
کاکری نهایی بل گشت.

۱۰۰



شاهی

دسته‌ای دیگر از قادیکلایی‌ها با کراوات و کیف‌های جیمز باندی، بدون داشتن پیشه‌ی قابل رویت در شهر می‌گشتند، ولی حرفه‌ی اصلی آنها آب کردن گاو و اسب مسروقه بود که سارقین محلی به بهای ناچیز در اختیارشان می‌گذاشتند. گروهی از این متجاوزان نیز به عنوان اجاره‌دار، زمین‌های زراعی دهات دور دست را از مالکان اجاره می‌کردند و دهقانان تهیدست قادیکلایی را به عنوان زارع در زمین‌های اجاره شده می‌گماشتند. در پاییز بی آنکه به مالک یا کشتکار سهمی در حد عرف محل پردازند، کلیه‌ی محصول زراعی را به یغما می‌بردند.

شهر شاهی با این مختصات بعد از شهریور ۲۰ مورد توجه جناح‌های راست و چپ قرار گرفت. در سال‌های اول اشغال کشور حزب توده ایران مثل تمام احزاب کمونیست جهان از هر حرکتی که

حرکتی که باعث بدگمانی متفقان نسبت به اتحاد شوروی شود اجتناب و از تشدید فعالیت سیاسی در منطقه اشغالی ارتش سرخ احتراز می کردند. جناح راست با استفاده از همین فرصت مغتنم به وسیله سیدضیاء و مشارکت امرای ارتش و دربار، اشرار قادیکلایی، بربری و مجار محله‌ای را زیر علم حزب وطن تجهیز و یک جبهه‌ی نیرومند ارتجاعی پدید آورد که دامنه‌ی آن به بسیاری از روستاها کشانده می شد. حزب توده فعالیت سیاسی را زمانی آغاز کرد که از مواد خام انسانی، فقط کارگران ترک زبان و مخالفان محلی قادیکلایی‌ها باقیمانده بود. هر وقت حزب اجتماعی در شهر ترتیب می داد قادیکلایی‌ها سوار بر اسب به آنها حمله می کردند، کمند به گردنشان می انداختند، آذربایجانی‌ها پا به فرار می گذاشتند و چند روزی هم از ترس سر کار حاضر نمی شدند. حزب تصمیم گرفت با اعزام کادرهای نیرومند محلی به این وضع خفت بار پایان دهد. در متینگ بزرگی که با مشارکت کارگران شاهی و رفقای شهرهای مجاور و برادران ترکمن ترتیب یافت، حمله‌ی اشرار دفع و سران آنها به وسیله کادرهای مازندرانی که از تهران آمده بودند، مضروب و مجروح و به جنگل‌ها متواری شدند. اشرار قادیکلایی برای بازگشت به مواضع اولیه دست به یک تهاجم عمومی زدند. در روز شهادت مولای متقیان که شرایط برای بهره‌گیری از تعصبات مذهبی کاملاً مساعد بود، گروه زیادی از روستاییان را به عنوان جهاد با کفار گرد آورده، به فتوای آخوندی که

سرلشگر ارفع از تهران اعزام داشته بود به ترک محله شاهی
 حمله کردند و پنج دختر و پسر جوان را سر بریدند. زنی به
 نام "اسما" که پیشاپیش مهاجمان حرکت می کرد، خون دختر
 مقتول را سرکشید. ستوان پهلوان که افسر اخراجی و کادر
 اعزامی از تهران بود، فرماندهی ارتش کارگری را در مقابله
 با اشرار به دست گرفت و با تاکتیک قابل تحسین نظامی و
 استفاده از سلاح ژاندارمری حمله های پی در پی مهاجمان را
 دفع کرد و اشرار با دادن هشت کشته متواری شدند. از آن پس
 سراسر جنگل های اطراف شاهی به کمینگاه مرگ برای اعضای
 اتحادیه ی دهقانان و کارگرانی بدل شد که علیرغم تحریم آنها
 به سر کار می آمدند. در یک هفته هفتاد رأس گاو دهقانان
 قریه "کوتنا" را ربودند که به عضویت اتحادیه دهقانان در آمده
 بودند. به دهقانان "ارطه"، "کوچکسرا" و "کشیر کلا" خسارات
 زیادی وارد کردند. با تفنگ و مسلسلی که از سرلشکر ارفع
 می گرفتند، چندین بار از راه هراز خود را به جنگل مازندران
 رساندند؛ ولی هر بار به وسیله ی سرهنگ پولادین خلع سلاح
 و در سایه ی نامه های محرمانه ی امرای ارتش، بدون کیفر به
 کنام جنگلی خزیدند.

بعد از معدوم شدن تکیه گاه دربار، ارتش و سید ضیاء در
 شاهی، گود سیاسی برای نمایشات بیزاری آور پهلوان پنبه ها
 آماده شد. گروهی بدون داشتن نقشی مؤثر در انهدام مهاجمان
 به عنوان منسوبین شهدا، کم کم از مردم طلبکار شدند. قبا ی
 کمرچین قفقازی پوشیدند،

بین بابل و ساری
 بوستای بزرگی بود
 بنام علمی آباد که رضاشاه
 نام شاهی را برای
 آن انتخاب و با احداث
 چندین کارخانه به شهر
 کنگری زمینی بدل گشت.



کمرچین قفقازی پوشیدند، کلاه قفقازی بر سر گذاشتند، چکمه و نیم چکمه مشکی و سرخ به پا کردند، اسلحه های کمری فاقد کارایی به کمر بستند و در پیاده روها و ایستگاه راه آهن ماجرا می آفریدند. بیماری انحصار طلبی و خودبزرگ بینی در زمانی کوتاه به تمام رفقای ترک زبان سرایت کرد، در کارخانه ها کارگران محلی را به اتهام واهی همکاری با جنگلی ها از کارخانه اخراج کردند. حتی زنان بومی را که با روزی بیست ریال در کارخانه گونی بافی به سردوزی کیسه ها مشغول بودند، از خدمت معاف کردند و به جای آنها منسوبین ترک زبان را با دستمزدی بیشتر به کار گماشتند. بر اثر حرکات زننده و تحقیر بومی ها، جبهه ی سیاسی شهر و روستا به دو صف متخاصم تقسیم شد. صف حزبی شامل آذربایجانی ها و اقلیتی از بومی ها و صف ضد حزبی که تمام بومی ها را در برمی گرفت. به این درد های موضعی مصیبت دیگری هم افزوده شد. گروهی از تئورسین های نوحاسته با خواندن کتب و جزوات ترجمه شده از متون خارجی به این نتیجه رسیدند که روشنفکران با طبقه ی حاکمه فاصله ی زیادی ندارند و در یک نبرد انقلابی راه الحاق به هیئت حاکمه را پیش خواهند گرفت. باید هم اکنون به این رفیقان نیمه راه، جایی برای خودنمایی داده نشود. عوامل نفوذی دشمن که مأمور تلاش و تفرقه در حزب بودند با گذاشتن پیزرلای پالان کاشفین نوظهور، تخم شک و تردید در دل کارگران ساده لوح می کاشتند و آنها را روبه روی روشنفکران

قرار می دادند. بعضی جوانان تحصیل کرده که خود را در برابر این حملات آسیب پذیر می یافتند، لباس خود را روغنی و آلوده به گریس می کردند تا به اصطلاح پرولتاریزه شوند.

من در جوی این چنین بیمارگونه به شاهی منتقل شدم و این انتقال با آگاهی از شیوهی تفکر من در درون حزب ارتباط مستقیم داشت. دربارهی نیروهای یاری دهنده به نهضت های

انقلابی ایران اختلاف نظرهای فراوانی وجود داشت. کتاب خوانده ها که همیشه در رأس حزب قرار داشتند، می خواستند حزب را دقیقاً از روی الگوی خارجی ترسیم کنند و همان راهی را طی کنند که حزب بلشویک برای پیروزی پیموده بود.

این اندیشه در عمل با جامعهی عقب ماندهی ایران منطبق نمی شد که مناسبات تولیدی و اقتصادی ترکیبی از کمون های اولیهی اقتصاد شبانی - فئودالی - نیمه بورژوازی و کانون های صنعتی نوظهور آن بسیار ضعیف و شکننده بود.

ما معتقد بودیم پرولتاریای ایران، به علت پراکندگی کارخانجات صنعتی و ناچیز بودن حجم تولید هنوز در موقعیتی نیست که همانند کشورهای صنعتی جهان، نقش تعیین کننده در اقتصاد مملکت داشته باشد. پرولتاریا، پدیدهی عصر گسترش ماشین و حکومت ماسینیسم بر جامعه است. کارگران راه سازی و ساختمانی را که تاریخ ظهور آن به دوران قبیله ای می رسید، نمی توان در ردیف پرولتاریای پیشرو قرار داد.

سرشت روشنفکران در کشورهای زیر سلطه ی امپریالیسم نیز با خصلت

بین بابلی و ساری
دستای بزرگی بود
بنام علمی آباد که رضاشاه
نام "علمی" را برای
تن انتصاب و با احداث
چندین کارخانه بر شهر
کاکری نهایی بل گشت.

۱۰۹



علمی

نیز با خصلت روشنفکران در کشورهای مستقل تفاوت دارد. روشنفکر ایرانی که زهر تلخ استعمار را از مجرای تاریخ کشورش چشیده و دخالت ویرانگرانه‌ی امپریالیسم را بیش از هر گروه دیگر در زندگی روزمره احساس می‌کند، نباید با روشنفکر مرفه انگلستان، فرانسه و روسیه قبل از انقلاب در یک ردیف قرار گیرد. با آنکه تعمقی در نهضت‌های ترقی خواهانه‌ی میهن ما در گذشته و نگاهی گذرا به قیام‌های زمان حال می‌توانست در اثبات این نظریه کمک کند، مع الوصف اکثریت گروه‌های متفکر حزبی به نقش روشنفکران در نهضت کم بها می‌گذاشتند. تقلید از الگوهای پیش ساخته در سطح بالا وسیله‌ای برای دور نگه داشتن افراد شایسته به دستگاه رهبری و در سطح پایین، دست‌افزاری برای تحقیر و اهانت به روشنفکران نواندیش در آمد.

از خاموشی
تا انقلاب



۱۶۰

قبل از رفتن به شاهی تحت تأثیر مطالعه‌ی قیام‌های دوران معاصر و درک درخشش چهره‌های تابناکی همچون حیدر عمو اوغلی، ثقة الاسلام، ستارخان، حسین باغبان، خیابانی و ارانی که همگی برخاسته از خاک قهرمان پرور آذربایجان بودند برای همه‌ی آذربایجانی‌ها حرمت خاصی قائل بودم. این عشق شاعرانه در تماس روزانه با شادروان "علی خان امیر خیزی" آنچنان در مغزم اوج گرفت که تصور می‌کردم هر آذربایجانی به طور غریزی آزادمنش و آزادیخواه و جانباز راه اعتلا و سرفرازی میهن است. در شهر و روستا، در اعماق جنگل و

پهنه‌ی صحرا، در روزهای روشن و شب‌های سیاه، هرگاه و هر جا که خود را در محاصره می‌دیدیم و مرعوب از فزونی دشمن خون آشام برای تسلیم به سرنوشتی شوم آماده می‌شدیم، ناگهان علی خان امیر خیزی را برابر خود می‌یافتیم که با آن قامت بلند، پیشانی گشاده، چهره‌ی دوست‌داشتنی و چشمانی که پرتو امید روی ناامیدان می‌گسترده، بر ما نهیب می‌زد که *برادران چه تشسته‌اید؟* به گفته‌ی ستارخان این پیکان‌ها تیراجل نیست، *ما با تعدادی بس اندک در رزمی صد بار مخوف‌تر بر دشمنانی چون رحیم خان جلیپانلود شجاع نظام مردی پیروز شدیم، در انتظار مرگ نشستیم* برازنده‌ی رزمندگان نیست، از جای برخیزید، بر دشمن بتازید، پیروزی حق مسلم ماست.

شهامت و شجاعت علی خان الهام بخش ما در پایمردی و ثبات قدم می‌شد. قدم‌های لرزان و گریزان به گام‌های استوار و پویان بدل می‌شد، دشمن از سر راه ما کنار می‌رفت و مهر علی خان بیش از پیش بر دل ما می‌نشست. نامش در تاریخ جاوید و یادش گرامی باد!

پس از رفتن به شاهی چکمه‌پوش‌هایی را دیدم که به بهانه‌های مختلف مردم عادی را توقیف و برای همراهانش دلهره‌ایجاد می‌کردند. جوانان موتور سوار در چهارشنبه بازار به زنان و دختران روستایی بی‌حرمتی می‌کردند. قداره‌بندها در انتظار عمومی برای جلب توجه دختران، مثل قوچ مست به یکدیگر شاخ می‌زدند. شگفت آنکه به زبان آذربایجانی تکلم می‌کردند و به عنوان کارگر

بین بابل و ساری
 روستای بزرگی بود
 بنام علی آباد که رضاشاه
 نام شخصی را برای
 آن انتخاب و با احداث
 چندین کارخانه بر شهر
 کارگری نهایی بدل گشت.

۱۶۱

شاهی

و به عنوان کارگر از کارخانه‌ها حقوق می‌گرفتند. این واقعیات عینی موجب شد تصورات قبلی را به این شکل تصحیح کنم:

“حماسی‌ها و سنت‌های انقلابی یک منطقه به عنوان میراثی گرانبها روی نسل‌های آن منطقه تأثیر مثبت می‌گذارد، ولی نمی‌تواند اخلاق و وجدان همه‌ی افراد را در برابر آسیب‌پذیری از فساد محیط تضمین کند.”

به عنوان متخصص رنگری می‌توانستم با کارگر در کارخانه‌ی نساجی به فعالیت‌های توضیحی میان کارگران پردازم و با آشنایی کامل از مناسبات دهقانی و همزبانی با روستاییان قادر بودم در اصلاح رابطه‌ی حزب با دهقان قدم پیش گذارم.

برایم قابل قبول نبود دهقان مازندرانی که خطوط درهم برهم سیاه، بر بدن استخوانی و نحیفش از شلاق سیمی مأمور املاک داستان‌های پرسوز و گداز دارد، دهقانی که با بیگاری کارخانه‌های نساجی و گونی‌بافی را پی‌نهاده است، اکنون با اشرار قادیکلایی هم‌صدا شده و با دشمنان خون‌آشام زحمتکشان همگام شود. هفته‌ها و ماه‌ها با مردمی که به داوری گروه‌های مسلح دشمن شماره یک زحمتکشان، ولی به نص صریح دانش اجتماعی عضو لاینفک طبقات محروم جامعه بودند، صحبت کردم، به درد دل آنها گوش دادم که از تبعیض جانکاه حکایت داشت و با وجود مخالفت‌ها و حرکات کینه‌توزانه گروه‌های مسلح ترتیب بازگشت کارگران اخراجی به کارخانه‌ها فراهم شد. با همکاری پرارزش برادران کوچکسراییی

بین بابل و ساری
روستای بزرگی بود
بنام علی آباد که رضاشاه
نام شاهی را برای
آن انتخاب و با احداث
چندین کارخانه به شهر
کانگری زیبایی بدل گشت.

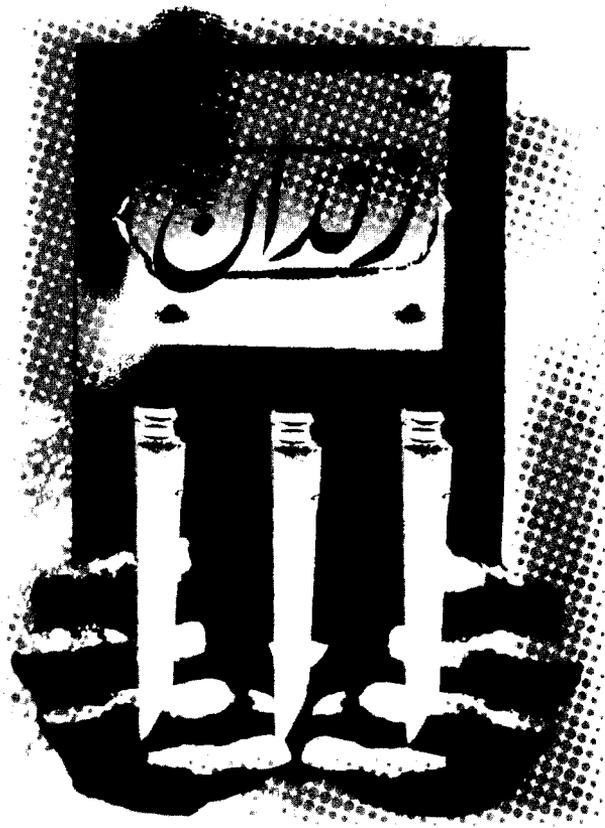
۱۶۳



و کشیر کلایی دهقانان روستاهای مجاور به آغوش اتحادیه‌ی
دهقانان بازگشتند. حتی گسترش پیوند برادری به جناح سالم
قادیکلایی‌ها نیز کشیده شد. زدودن زنگ دشمنی از آینه‌ی قلب
زحمتکشان بربری، مجار محله‌ای و قادیکلایی بدان پایه رسید
که روزهای جمعه در سالن بزرگ، میز خطابه به آنها اختصاص
می‌یافت.

گروه‌های مسلح که موضوع دشمنی و تداوم خصومت آنها با
افراد بومی، مایه‌ی رونق‌قذاره‌بندی می‌شده، رفت و آمد من
و همکارانم را در نقاط به اصطلاح ممنوعه به حساب رابطه‌ی
پنهانی با دشمن و اقدامی جهت نفوذ عناصر ضدّ حزبی به درون
حزب می‌گذاشتند، ولی حمایت بی‌قید و شرط کمیته‌ی ایالتی و پشتیبانی
بی‌دریغ از اصلاح‌جو نامطلوب حاکم بر محیط سیاسی شاهی
کارگران و روشنفکران بومی روی این اتهامات مهر باطل
می‌زد.

تبرستان
www.tabarestan.info





با اشغال کشور و فرار رضاخان، چرخ‌های ماشین استبداد موقتاً از حرکت باز ایستاد و پس از تمرکز قوای نظامی در پادگان‌ها و استقرار مجدد امرای ارتش در مقام فرماندهی چرخ‌ها دوباره به حرکت درآمد. ولی پیدایش نیروهای بیداری ملی و قرار گرفتن ایران در نقطه‌ی تماس قدرت‌های مختلف‌الخصلت جهانی مانع از آن می‌شد که شتاب چرخ‌ها به حدّ دوران پیشین درآید. دستگاه دیکتاتوری از لحاظ موتورهای محرکه، اهرم‌ها و سنبه‌ها نسبت به دوران رضاخان کم و کاستی نداشت. مزدوران امپریالیسم منتظر لحظه‌ای بودند که با خروج عوامل بازدارنده، نوزاد نارس آزادی را در لای چنگال خود پاره پاره سازند.

جنگ جهانی در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ با تسلیم بلاشرط آلمان به پایان رسید، با آنکه قرار بود نیروهای متفقین شش ماه پس از جنگ خاک ایران را تخلیه کنند، انگلستان و آمریکا اعلام



داشتند قبل از موعد قشون خود را خارج خواهند کرد. هدف از این مانور سیاسی، تسریع در خروج ارتش سرخ بود تا دست مزدورانشان برای سرکوب کانون‌های مترقی باز شود. تمام جراید و محافل ترقی‌خواه و میهن‌پرست بالاتفاق نظر دادند که ملت ایران بر سر یک دوراهی قرار دارد، یا باید مردانه از همین دموکراسی نیم‌بند با جان خود دفاع کند و یا با اتخاذ روش تسلیم و سکوت به یوغ بردگی استعمار نوین گردن نه‌د که صدبار مخوف‌تر از رژیم بیدادگر رضاخانی است.

قیام‌های گروهی، حزبی و منطقه‌ای که از این به بعد در تاریخ حوادث سیاسی ایران ثبت شده، کلاً انعکاسی از احساس خطر سلطه‌ی مجدد استعمار و استبداد بر کشور بوده است. صدرالاشرف، قصاب باغ‌شاه و بدنامترین عمده‌ی استبداد در رأس دولت و سرلشگر ارفع انگلیسی‌نژاد در مقام فرماندهی ارتش قرار گرفت. قیام افسران خراسان به رهبری سرهنگ نوایی، سرگرد اسکندانی و سروان ندیمی عکس‌العمل طبیعی افسران شریف و میهن‌پرست ارتش در مقابل فشار روزافزون باندا ارفع بود که به قتل گروهی از قیام‌کنندگان در گنبد کاووس انجامید. ایجاد صحنه‌های خونین در شهرها، اعزام گروه‌های مسلح به استان‌های شمالی، تجهیز عشایر جنوب و غرب کشور از عمق و وسعت توطئه‌ی دربار و دولت حکایت داشت. در چنین شرایط اندیشه‌ی ایجاد کانون‌های مقاومت برای جلوگیری یا حداقل تعدیل اثرات نقشه‌های آتی دولت در بین گروه‌های چپ

با اشغال کشور
و فرار رضاخان
چرخش‌های ماضیین
استبداد موکنا از حرکت
باز ایستاد

۱۶۷

زدان

بین گروه‌های چپ شکل می‌گرفت. پس از سرکوب سریع قیام
 افسران خراسان قرار شد نسبت به ایجاد یک سازمان منطقه‌ای
 به دور از خصلت مبارزه‌ی طبقاتی با شرکت چهره‌های سرشناس
 غیرحزبی به نام جمعیت طبرستان اقدام لازم به عمل آید.
 ظهور و دوام چنین سازمان سیاسی در یک منحنی مسدود
 چندان عقلانی به نظر نمی‌رسید که دهقانان، کارگران
 و روشنفکران آن در درون حزب، فیودال‌ها، مَرْتَجِعین و
 ریزه‌خواران خوان نعمت آنها در صف مقابل جای داشتند. در
 عمل کار چاق‌کن‌های حرفه‌ای که همیشه در تحمیل و کلای فرمایشی و
 نمایشات دولتی نقش محلل را بین دولت و ملت ایفا می‌کنند،
 رأس جمعیت قرار گرفتند. طبقات متوسط، شرکت در چنین
 جمعیتی را تسلیم به سرنوشت تلقی کرده، کره‌ها و طوعاً
 وابستگی خویش را اعلام کردند. طبقات پایین هم از مشاهده
 مارهای خوش خط و خال رمیدند و به گوشه‌ی امن منازل و
 کارگاه خود خزیدند. این دولت مستعجل در حین تشکیل از هم
 پاشید.

به دنبال یک سلسله حوادث خونین در منطقه آذربایجان و
 زنجان، حمله‌ی دسته‌های مسلح و ژاندارم‌ها به جنبش‌های
 دهقانی، تحصن دهقانان فراری در تلگرافخانه‌ها و سکوت و
 بی‌اعتنایی صدرالاشرف به تلگراف‌های حضوری مردم سراسر
 منطقه در ظلمت استبداد فرو رفت. در چنین جو انفجاری فرقه‌ی
 دموکرات آذربایجان به رهبری "سید جعفر جوادزده"، مدیر



روزنامه‌ی آژیر و مشارکت چهره‌های خوشنام سیاسی، در تاریخ دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ موجودیت خود را اعلام کرده و موفق شد در مدتی بسیار کوتاه مردم آذربایجان و زنجان را بر محور خودمختاری داخلی، اتحاد ملی و اصلاحات دموکراتیک بدون داعیه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی متشکل سازد. همزمان با پیدایش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، حزب کومله کردستان نیز به رهبری برادران قاضی فعالیت سیاسی را با خواست‌های مشابه در سراسر کردستان آغاز کرد. آذربایجان که به بهای خون بهترین فرزندان خود گنجینه‌های گرانبهایی چون "اصول متمدن قانون اساسی" و لغو قرارداد‌های ننگین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ را به میهن عزیز اهداء کرده بود، حق داشت این بار هم به نقش مدافع سرسخت آزادی‌های ملی و استقلال کشور در آسمان سیاسی ایران بدرخشد. ملت ایران با چنین امیدی از ظهور فرقه‌ی دموکرات استقبال کرده، اما عوامل ناخواسته متعددی روی علائق و دل‌بستگی مردم نسبت به این نهضت مترقی سایه افکند. فرقه دموکرات در شرایطی تکیه‌گاه‌های دولتی را از میان برداشت که آذربایجان در اشغال ارتش سرخ بود. طبعاً حضور قوای شوروی از اعزام قوای کمکی به آذربایجان مانع می‌شد. همین واقعیت عینی خصلت ذاتی فرقه را به عنوان یک نهضت مستقل و خودجوش قابل بحث می‌کرد.

ستارخان به کونسول روس می‌گفت که من می‌خواهم بیرق هفت کشور زیر بیرق ایران باشد. خیابانی از شمالی‌ترین نقطه‌ی کشور دقیقاً

با اشغال کشور
د فرار رضاخان
چرخ‌های ماشینی
استفاده موقتاً از حرکت
باز ایستاد

۱۶۹

زندان

کشور دقیقاً مراقب حرکات زیانبخش انگلستان در تشکیل پلیس جنوب بود و برای لغو قرارداد های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ لحظه ای از تلاش و کوشش باز نمی ایستاد. مدّت ده سال از ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۹ به نیروی ثبات قدم و پایمردی خلق آزاده آذربایجان تمام حيله های سیاسی و ثوق الدوله و قوام السلطنه را خنثی کرد، ولی این بار پیشه وری همه چیز را برای آذربایجان می خواست. خودمختاری آذربایجان، ارتش ملی آذربایجان، رسمیت زبان آذربایجانی، افزایش کرسی های آذربایجانی در مجلس شورای ملی و حتی برای تعیین حدود آذربایجان با دولت مرکزی چانه می زد. این اشتباهات از طرف همه ی گروه ها و دوستان آزادان آزادی، حتی اعضای ساده ی حزب توده مورد انتقاد قرار می گرفت؛ اما فرقه دموکرات که شاید در تصمیم گیری چندان آزاد نبود و دستورات و تحمیلات سیاسی میرجعفر باقراف - رئیس جمهوری آذربایجان شوروی - را اجباراً در حرکات خویش ملحوظ می داشت، فقط روی خود حساب می کرد و بر اجرای شعارهایی پای می فشرد که بوی جدایی می داد. فرقه ی دموکرات آذربایجان در دوران یک ساله ی حیات سیاسی موفق شد زمین های زراعی خالصه ی مالکان فراری را به طور سرانه بین زارعین تقسیم و رابطه ی مالک و دهقان را به نحوی رضایت بخش تعدیل کند. اولین بار بنای دانشگاه را در خارج از تهران پی نهد، آب شهر تبریز را لوله کشی و راه آهن مراغه تبریز را تکمیل کند و فحشا و اعتیاد

از خاموشی
تا انقلاب



۱۷۰

به مواد مخدر را ریشه کن سازد. این اقدامات بر جاذبه و اشتیاق عمومی نسبت به نهضت نوظهور می افزود و به همان نسبت ارتجاع و استبداد را در گرفتن انتقام بی تاب ترمی ساخت. من نمی خواهم درباره ی فرقه ی دموکرات آذربایجان و حزب کومله کردستان مطالب زیادی بنویسم، زیرا در آغاز نگارش اخلاقاً متعهد شدم به تجزیه و تحلیل حوادثی بپردازم که در آن شرکت مستقیم یا نظارت داشتم.

درباره فرقه دموکرات آذربایجان دوست و دشمن اظهار نظرهای فراوانی کردند، ولی شخصاً معتقدم هنوز کسی نتوانسته است بیدادی را که دشمن طبقاتی پس از شکست فرقه بر آذربایجانی ها روا داشته با قدرت قلم روی صفحات تاریخ بیاورد.

اطمینان دارم این رسالت را فرزندان برخاسته از خاک مقدس آذربایجان به پایان می رسانند. چند سطری که در این مبحث بر زمینه ی پیدایش فرقه و اقدامات دوران حیات سیاسی آن نگاشته شد، صرفاً به لحاظ اثرات عظیمی است که فرقه ی دموکرات در تعیین سرنوشت حزب توده ی ایران و سایر نهضت های سیاسی ایران داشته است.

اتحاد شوروی ظاهراً به بهانه نداشتن امنیت در مرزهای جنوبی و باطناً به امید روی کار آمدن دولتی که لااقل خواهان مناسبات دوستانه با شوروی باشد، تاریخی برای تخلیه ی ارتش سرخ تعیین نمی کرد؛ ولی در مجامع بین المللی با فشار آمریکا و دول دیگر

با اشغال کشور
و فرار رضاخان
چرخهای ماهیچین
استعداد موکنا از حرکت
باز ایستاد

۱۷۱

زندانی

دول دیگر حیثیت جهانیش در گرو تخلیه‌ی ایران قرار گرفت. با ظهور قوام السلطنه در صحنه‌ی سیاسی راه باریک و ناهمواری برای خروج از بن بست احداث شد و سرانجام در فروردین ۱۳۲۵ موافقت نامه‌ای بین سفیر شوروی و دولت ایران به امضاء رسید که متضمن تاریخ خروج ارتش شوروی تا پایان خرداد ۱۳۲۵ و حل مسالمت آمیز مسئله‌ی داخلی آذربایجان و ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی با تصویب مجلس بود. در این قرارداد چیزی عاید شوروی نمی‌شد، ولی با گره خوردن حیات سیاسی فرقه‌ی دموکرات مقابله‌نامه شرکت آذربایجان با مختلط نفت ایران و شوروی سرنوشت شوم فرقه کاملاً قابل پیش بینی بود.

از آن به بعد روباه محیل هر روز تارهای جدیدی بر دست و پای رهبران فرقه و حزب توده می‌تنید و این زمینه‌سازی‌ها را با حملات رادیویی به ارتجاع و استبداد و تظاهر به آزادیخواهی استتار می‌کرد. سه پست وزارت را که موضوع شعار سیاسی حزب "کار، فرهنگ، بهداشت" بود به حزب بخشید تا خوشباوری رهبران را تشدید و ناتوانی آنها را در هدایت ماشینی که تمام پیچ و مهره‌های آن زنگ خورده بود به جامعه نشان دهد. از رهبران فرقه برای تنظیم موافقتنامه دعوت به عمل آمد، آنها هم پس از توقیف طولانی در تهران ظاهراً با دست پر که شامل وعده‌های مستقبل بود به آذربایجان بازگشتند. هنوز چند تن از نمایندگان فرقه در تهران بودند

با اطفال کشور
و فرار رضاخان
پرخشهای ماضی
استعمار موکنا از حرکت
باز استاد

۱۷۳

زندانی

که ناگهان چندین جمعیت نوظهور در پهنه‌ی کشور ظاهر و همه پس از حمد و ثنا به جناب اشرف و ستایش سیاست آزادمنشانه‌ی دولت، نسبت به فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تقاضای خودمختاری و انجام خواست‌های مشابه را با فرقه نمودند. نهضت فارس به رهبری خسروخان و ناصرخان پس از غارت روستاهای اطراف شیراز و کشتار جمعی دهقانان در تلگرافخانه شیراز منتظر جواب ماند. اتحادیه‌ی عشایر خوزستان به رهبری "مصباح فاطمی" و مشارکت بدنامترین شیوخ قبایل، خودمختاری خوزستان را طلب کرد. نهضت ملی کرمانشاه نیز با شرکت مستقیم مأموران انگلیسی در فراق استقلال داخلی بی‌تابی می‌کرد. همه‌ی این جمعیت‌های خلق‌الساعه برای توجیه حمله به آذربایجان به رهبری امرای ارتش و مأموران خارجی شکل می‌گرفت. در چنین شرایط نگران‌کننده که عمده‌های استعمار و استبداد در همه جا سر بر آورده و برای قطعه‌قطعه کردن آزادمردان جنگ و دندان تیز می‌کردند، درخشش قدرت پرولتری کارگران شرکت نفت، صفحه نویسی بر تاریخ مبارزات پراچ کارگری در خنثی ساختن توطئه‌ی دشمنان میهن و ملت افزود. روز بیست و سوم تیرماه ۱۳۲۵ یکصد هزار کارگر نفت جنوب با نظم و ترتیبی که برازنده‌ی کارگران تراز نوین است، دست به اعتصاب زدند و احضار مصباح فاطمی - استاندار انتصابی انگلستان - و خلع سلاح عشایر خوزستان را طلب کردند. به دستور مصباح فاطمی، به وسیله‌ی سرهنگ حجازی و

وسيله‌ی سرهنگ حجازی و شیوخ خائن اعتصاب به خون کشیده شد که در نتیجه پنجاه نفر از اعتصابیون کشته و دو‌یست نفر زخمی شدند. بعد از پایان اعتصاب مزار شهیدان را بولدوزر زدند تا به میعادگاه آزادگان جنوب تبدیل نشود.

این توطئه‌های رنگارنگ و یورش‌های خونین برای ما جای تردید باقی نمی‌گذاشت که نیت دربار و دولت، نابودی کامل نهضت ملی آذربایجان و محو آثار حیات کلیه‌ی سازمان‌های مترقی در سراسر کشور است. پس از چند جلسه مشورت که کلاً در شاهی انجام می‌گرفت، قرار شد گروه‌های مسلح به رهبری "یوسف لنگرانی" در اطراف معدن زیراب تمرکز یابند تا در صورت حمله به آذربایجان که بدون شک حمله‌ی همزمان به مازندران را نیز در پی خواهد داشت، یک هسته‌ی مقاومت از موجودیت حزب دفاع کند. از افراد مسلح که تعدادشان بسیار اندک بود برای عزیمت به زیراب دعوت به عمل آمد و در پاسدارخانه حزب مجموعه‌ی سلاح‌های کهنه و بی‌خاصیت که فقط ارزش نگهداری در آلبوم سلاح‌های قدیمی را داشت به نمایش گذاشته شد. یک براونیک کهنه با دو فشنگ، مازور آلمانی بدون فشنگ ذخیره، چند قبضه سه تیر روسی که قنداقش را ناشیانه در مازندران تراشیده بودند، ششلولی از دوران میرزا رضا کرمانی و... از همه بدتر روحیه‌ی صاحبان اسلحه بود که حاضر نبودند در لحظه‌ی فرا رسیدن ابراز رشادت و بهادری به جنگل بروند.

رزمندگان خیابانی با اکراه و اجبار به زیراب انتقال یافته در آنجا هیمنه جنگل و احساس بی پناهی، موجب فرار غالب آنها به شهر شد. من در ردیف افراد مسلح نبودم، ولی برای حفظ ارتباط بین ایستگاه‌های راه آهن و ستاد "کنج کلا زیراب" شب‌ها در جنگل می‌ماندم، در آنجا بود که قابلیت رهبری و قاطعیت طبقه‌ی کارگر را عملاً لمس کردم. معدنچیان پس از پایان کار در معدن بدون استراحت با اسلحه‌های بی‌خاصیت کمری یا بدون اسلحه در سنگرهای مقدم از شبانگاه تا بامدادان پاس می‌دادند و وظیفه‌ی خطیر تضمین امنیت را بر عهده می‌گرفتند. در آنجا بود که با رزمندگان دلیر بومی نظیر "عباس افضلی" و "سید علی کردآبادی" آشنا شدم و درخشش جوهر درونی این دلاوران صاحب مسلک، چشمم را خیره می‌ساخت. هنوز جنگی آغاز نشده بود که مجموعه‌ی حزب به صورت دو صف مختلف الخصلت درآمد: اقلیت قداره‌بند و قلدران خیابانی که اکنون منفور و مخذول بودند کمتر آفتابی می‌شدند و اکثریت بی‌ادعا و خاکسار که مردانه خود را برای رویارویی با دشمن آماده می‌کردند. من پس از چند روز اقامت در جنگل برای همکاری با کمیته‌ی شاهی به شهر بازگشتم. اعضای کمیته که اعضای غیرمحلی و از راه‌های غیراصولی در رأس شورای متحده کارگران قرار گرفته بودند، کلاً ساده‌دل و فاقد افق دید سیاسی وسیع و قدرت درک شرایط خاص زمان بودند. آنها تا آخرین لحظه به رسیدن کمک از خارج چشم داشتند،

با اطفال کشور
و فرار رضاخان
چهره‌های ماشین
استعداد موکنا از حرکت
باز لیستار

۱۷۰

زرداری

چشم داشتند، این خوش باوری ابلهانه، صرفاً زاییده تخیل کودکانه خودشان بود. هیچ مرجع داخلی یا خارجی چنین قولی به آنها نداده بود. امکان عقلی نداشت کشوری که با استفاده از کوره راه قوام السلطنه خود را از فشار بین‌المللی رهانیده بود، دوباره در تله از پیش تنیده آمریکا گرفتار آید. کارگران کارخانه نساجی و راه آهن هر روز در سالن شورای متحده جمع می شدند و سخنرانان آنها را برای دفاع از حقوق حقه خویش تشجیع می کردند. با قطع حمایت سیاسی شوروی از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و اعمال فشار به رهبران فرقه جهت کنار آمدن با دولت مرکزی، راه برای قتل عام مردمی هموار شد که فقط به امید تأمین عدالت اجتماعی اسلحه برداشتند و مار زخمی چنان انتقامی از آذربایجان گرفت که تاریخ از ثبت آن شرم دارد.

شب عاشورا اطلاع یافتیم که نظامی‌ها در نیمه شب به سالن اجتماعات کارگری حمله خواهند کرد که کارگرها هرشب به صورت گروهی در آن پاس می دادند. همه‌ی ما از پشت شیشه مواظب حرکات نظامی‌ها بودیم که پس از تمرکز در میدان شهر با علامت دست فرمانده از هرطرف در و دیوار سالن را هدف گلوله قرار دادند. درازکش روی زمین خوابیدیم، پس از قطع تیراندازی به سالن هجوم آوردند و همه ما را به باد کتک و ضربات تفنگ به زندان شهربانی انتقال دادند. صید مسؤولان کارگری و افراد شناخته شده تا بامداد ادامه یافت و به هنگام طلوع خورشید در اتاق‌های زندان و حیات بزرگ آن، جایی برای دستگیر شدگان

از خاموشی
تا انقلاب



۱۷۶

جدید وجود نداشت. در همان روز به معدن زیراب نیز حمله شد و پس از کشته شدن یک معدنچی و یک نوجوان، دسته‌ی کوچک بومی به رهبری "عباس افضلی" برای ادامه‌ی جنگ چریکی به اعماق جنگل رفت و در مدت شش ماه با جنگ و گریزهای چریکی خواب راحت را بر چشم مرتجعین مازندران حرام کرد. سرانجام سروان سواد کوهی، برادر عباس افضلی، امان نامه‌ای برای تمام افراد چریک تحصیل کرد و به فعالیت آنان پایان بخشید.

در نوشته‌ی گذشتگان خواننده بودم، زندان، مکتب و الایی است که پرده‌های ابهام را از چشم رزمندگان کنار می‌زند و آنها را به درک واقعیات یاری می‌دهد. به دیگر سخن، زندان، عیار هر شخص را به درستی تعیین و اعلام می‌دارد. این واقعیات را در مقاومت قهرمانانه مسلم رشتی که چهار روز زیر دستبند قیانی با صدای رسا و مردانه و سوسه تسلیم را از ذهن رفقای زیر شکنجه زدود. دشمن دست راستش را از پیکر جدا کرد که به رأی العین مشاهده کردم. در عین حال حقایق تلخ دیگری را از نظر می‌گذراندم که سقوط زندانیان تا حد تنظیم اعترافنامه‌ی دروغین علیه رفقای هم‌رزم خویش، انتقال اخبار زندان به پلیس و کار در آشپزخانه زندان به امید دریافت جیره‌ی بیشتر بود. با گذشت زمان در سایه‌ی مقاومت جناح سالم حزبی زندان حالت عادی خود را باز یافت. آنهایی که تحت تأثیر جو اولیه راه خود را کج کرده بودند، دوباره به آغوش برادران باز گشتند. افراد بی‌مسلك

با اشغال کشور
و فرار رضاخان
چرخشهای ماضی
استبداد موقتاً از حرکت
باز ایستاد

۱۷۷

زندان

افراد بی مسلک که تا قبل از دستگیری به ادعای داشتن سوابق فعالیت سیاسی در خارج از کشور مقامات عالی‌رتبه حزب و شورای کارگری را در انحصار داشتند، اکنون اعتراف می‌کردند که آن‌ها گزافه‌گویی‌ها، کذب محض و در حقیقت بعد انقلاب اکتبر، کارشان فروش نان و خوراکی قاچاق به مردم قحطی‌زده‌ی جنوب اتحاد شوروی بود. از این راه پوشاک و زیورآلات خانواده‌های گرسنه را می‌ربودند. آشنایی آنان به شیوه عملیات سیاسی محصول مشارکت در حوزه‌ها بود که صرفاً برای ردگم کردن و استتار حرفه‌ی قاچاق‌فروشی انجام می‌شده است.

در معادلات ذهنی خودم که فرصت زیادی برای تنظیم آن در زندان داشتم از هم‌پاشیدن تشکیلات حزبی، شوراهای کارگری و دهقانی، توقیف مسئولان و کادرهای حزبی، رسوایی رهبران پرمدعا و تجلی‌چهره‌های رفقای متواضع و خاکسار را کلاً به حساب صحت عملکرد تاریخ و ثبوت حقانیت دانش‌نوین انقلابی می‌گذاشتم. با خود می‌اندیشیدم اگر تشکیلات سیاسی حتی به صورت منطقه‌ای بر محور چنین رهبران سوداگر شکل می‌گرفت و به قدرت می‌رسید، توده‌ها برای محو اثرات وجودی چنین طفل ناخلف مجبور به پرداخت تاوانی هزاران بار سنگین‌تر از این می‌شدند. این جبر تاریخ بود که در یک مقطع زمانی مناسب معجون هفت جوش را در لابراتوار زندان ریخت، عیار هر یک از مواد متشکله را دقیقاً تعیین کرد، تفاله را به دور انداخت و راه را برای ادامه جوشش و حرکت مواد بی‌غل و غش هموار ساخت.

از خاموشی
تا انقلاب



۱۷۸



آوازه‌ها

با توقیف نمایندگان کارگران و فعالین سیاسی بار دیگر اشرار قادیکلایی در موضع حکومت بر شهر و روستا قرار گرفتند. در سراسر مازندران پلیس، ژاندارم و مالک دست به کار زدودن آثار عصیان پابرهنه‌ها و جبران نقصان درآمد از راه توقیف، تبعید و شکنجه‌ی زحمتکشانشان شدند.

توقف ما در زندان چندان طولانی نشد، زیرا سنگ آسیاب هیأت حاکمه مشغول نرم کردن سر و پیکر خلق آذربایجان بود و می‌خواست سرو آزادگی را برای همیشه در آن خطه ریشه کن سازد. همراه با چند تن از رفقا به تهران آمدیم، بعضی‌ها توانستند به صورت مهمان ناخوانده بر خانه‌ی منسوبین و آشنایان فرود آیند. ما را که از چنین موهبت محروم بودیم، به کلوپ لویی سایان واقع در خیابان ژاله هدایت کردند. ساختمانی بود قدیمی با اتاق‌های بزرگ و جادار که گویا در زمان‌های بسیار دور به شفاخانه‌ی "ینگ‌ی دنیا" اختصاص

از خاموشی
تا انقلاب

داشت. در سالن وسیع آن، آواره های سیاسی اسکان یافته بودند. هر کس به وسعت یک پتو از این مکان رایگان بهره می گرفت. این کلونی ترکیبی بود از مردان آذربایجانی که از جهنم سروان هاشمی دیروز و سرلشگر هاشمی امروز فرار کرده، از راه کوه و هامون خود را به تهران رسانده بودند. زنان زنجانی که از آثار هستی فقط چند طفل بی پدر را در دامیان داشتند، کردهایی که ژاندارم ها در طلب شکستن شیشه‌ی عمرشان بودند و دهقانان مازندرانی که موقتاً خود را از تیررس مالک دور کردند. هر کس توان کار داشت، صبح زود به سر کار می رفت، شب هنگام تمام درآمد به قلک کمون سرازیر می شد و از درآمد حاصله احتیاجات غذایی اعضای کمون تأمین می شد. به خاطر دارم یک دبیر ریاضی بر اثر کار ساختمانی از انگلستان مجروحش خون می چکید. پسرخاله‌اش وزیر وقت بود. چندین بار خانواده‌ی جناب وزیر با کادیلاک مقام وزارت به این دارالمساکین آمده بودند تا او را به کاخ خودشان ببرند، زیر بار نرفت. بعد از صرف شام دسته جمعی و خوردن یک لیوان چای داغ، شب نشینی آوارگان عالمی دارد. دل هر آواره کتابی است انباشته از داستان های تلخ و شیرین، ناکامی و کامیابی و بیم و امید. پای صحبت آواره های مازندرانی می نشینیم که همیشه حوادث را از پنجره‌ی خوش بینی می نگرند. اوستا گل آقا می گوید که ارباب غلامعلی خان ناصری که از ترس به تهران گریخته بود بعد از حمله‌ی ژاندارم ها به ده باز گشت. این بار با تفنگ دولول بلژیکی،

با توقیف
شهیدان کاکران
و فعالین سیاسی
بار دیگر اشرار کانکلابی
در موضع حکومت بر شهر
دستا قرار گرفتند.

۱۸۱



آواره ها



تفنگ دولول بلژیکی، لباس شکار و سگ سیاه گرگی ظاهر شد تا ننگ فرار را بپوشاند و از رعایای نمک نشناس انتقام بگیرد. کدخدا عیسی در اول محل یک گاو برایش قربانی کرد. ارباب بدون اعتنا به مستقبلین فقط به زن کدخدا که اسپند برایش دود کرده بود چند تومان انعام داد. دهاتی‌ها در حیاط منزل کدخدا دست به سینه منتظر نزول قهر و غضب ارباب ماندند. سه نفر اعضای شورای ده را با دست‌های بسته به حضور آوردند. دفتر اتحادیه‌ی دهقانان به گردن رئیس شورا آویزان بود، ارباب دستور داد اعضای شورا صفحات دفتر را که نام دهقانان در آن ثبت بود، تناول نمایند. موجودات نگون بخت اول چماق و شلاق را به عنوان پیش‌غذا میل کردند، سپس به کمک یک سطل آب، کاغذها را بلعیدند. پس از صرف غذای سیاسی، آنها را به خیش بستند تا به جای گاو زمین‌ها را شخم زدند.

رشته‌ی سخن را مشدی زلفعلی زنجانی به دست می‌گیرد و می‌گوید که ما را قبل از آذربایجانی‌ها فروختند. ما حاضر به تسلیم نبودیم، ولی با فشار رهبری فرقه دموکرات، این ننگ را پذیرفتیم. فتودال‌ها و ژاندارم‌ها و دستجات ذوالفقاری‌ها همراه با فواحش و معتادینی بازگشتند که ما آنها را بیرون کرده بودیم. اول به سراغ شیخ محمدآل اسحق، روحانی بزرگوار شهر رفتند. آن عالم ربانی را در حال تلاوت قرآن از پنجره به خیابان انداختند، شکمش را پاره کردند، عمامه را به گردنش پیچیدند و پیکر آغشته به خونس را در شهر گرداندند. تفنگچی‌های ذوالفقاری در

چپاول خانه های روستاییان و تجاوز به ناموس زنان و دختران تا جایی پیش رفتند که سرهنگ بواسحققی فرماندهی نیروی اعزامی زیر فشار عذاب وجدان مجبور شد به جنایات آنها نزد مخبرین داخلی و خارجی اعتراف کند. هر سه برادر ذوالفقاری به پاداش این بی عفتی ها به مقام آجودانی شاه مفتخر شدند.

اژدر، درباره ی شهر قهرمان تبریز برای ما سخن می گوید که چند روز قبل از حمله به آذربایجان، گروهبان ها و استوار های محلی مخفیانه به تبریز آمدند همین که فرمان ترک مقاومت

از طرف دکتر جاوید شبستری اعلام شد، اراذل و اوباش همراه درجه داران ارتش به خیابان و منازل هجوم بردند، افراد و اعضای خانواده فرقه ای را که قبلاً شناسایی کرده بودند، شکم دریدند، مورد تجاوز قرار دادند و کلیه ی اموالشان را به یغما بردند.

هنگامی که دیگر صیدی برای کشتار در دسترس نبود، در کوچه و خیابان می گشتند و فریاد می زدند: "پوست و روده ی فرقه ای ها را

خریداریم." چه کسی قادر است شهادت شیرمردانی را که افتخار

همرزمی با ستارخان خیابانی را داشتند، به هنگام رویارویی با

مرگ توصیف کند؟ چگونه می توان شجاعت افسران جوانی که

مقام نظامی و محبت همسر و پیوند با گل های زیبای زندگی را

رها ساخته و در امید آزادی میهن و پیروزی ملت آرزومندشان،

آماج گلوله های دشمن شده است ترسیم کند؟ قلبی صبحی کارگر

دلیر آذربایجان پای چوبه ی دار فریاد زد: "این بنای استبداد

پوسیده است و به زودی بر سر شما خراب خواهد شد." او را بر دار

کردند، طناب دار پاره شد

با توقیف
نایندگان کلگوران
و فعالین سیاسی
بار دیگر اضراب کانکولانی
در موضع حکومت بر شهر
استقرار گرفتند.

۱۸۳

آوازه ها

کردند، طناب دار پاره شد و صبحی بر زمین افتاد. گفت: "احمق‌ها حالا باور دارید که طناب دار شما هم پوسیده است؟"

سؤال می‌کنیم: "چرا فرقه‌ی دموکرات به چنین سرنوشت شومی دچار شد؟" می‌گوید: "با شرایط مساعد بین‌المللی که برای کشور ما فراهم آمده بود، آذربایجان به جهت بیداد مالکان و جنایات رضاخان و داشتن منبت‌های انقلابی به صورت کوره‌ی فروزان‌تری نسبت به سایر نقاط ایران درآمد، ولی در کشاندن نهضت دهقانی تا سطح یک قیام مسلحانه‌ی محلی، ایجاد ارتشی جداگانه و درخواست خود مختاری اراده‌ها مدخلیت نداشت. با تمام این احوال پس از پیمان‌شکنی قوام مرد و زن و بچه‌ی آذربایجانی آمادگی داشت با نیروی میثاق‌شکن بجنگد، اما با محروم ساختن ما از سلاح‌های سنگین و ترغیب رهبران فرقه به مهاجرت و تسلیم نمی‌توانستیم به پشتوانه‌ی چند قبضه تفنگ در یک جبهه‌ی وسیع به جنگ ادامه دهیم." می‌پرسیم: "اگر سلاح‌های سنگین را از شما نمی‌گرفتند، فکر می‌کنید قادر به مقابله با نیروهای دولتی بودید؟" پاسخ می‌دهد: "این امکان وجود داشت که در یک جنگ دراز مدت با دخالت امپریالیسم نیرومند و تازه نفس آمریکا به پیروزی نهایی نرسیم، ولی نمی‌گذاشتیم به این آسانی ارتش بر جان و مال و ناموس ما تسلط یابد. اگر هم در پیکاری نابرابر شکست می‌خوردیم، خون به ناحق ریخته مردان آذربایجانی، الهام‌بخش نسل‌های آتی برای مبارزه‌ای رهایی‌بخش می‌شد. ضعف و ناتوانی ارتش

از خاموشی
تا انقلاب



۱۸۴

در برابر چریک‌های بارزانی مؤید آنست که در صورت مقاومت فرقه‌ی دموکرات، ارتش نمی‌توانست به سهولت شرایط اجرای آن جنایات هولناک را فراهم سازد. "در اندوه و تأثر عمیقی فرو می‌رویم، به خانواده‌های روستایی می‌اندیشیدیم که در چنگال مزدوران فتووالی اسیرند، به تبعیدشدگانی که در شهرهای دوردست محکوم به مرگ تدریجی هستند، به اجاق خاموش آفسران جوان که چند طفل یتیم به دور آن نشسته‌اند و به زنان بی‌سرپرستی که روبه‌روی ما در گوشه‌ی سالن لمیده‌اند و فردایشان مجهول و تاریک است. خاطره‌ی قاسم، آواره‌ی کردستانی که گوشه‌ای از تابلوی شهادت پر افتخار رهبران کُرد را نشان می‌دهد، محیط اندوهناک را دگرگون می‌سازد. قاسم می‌گوید که به دستور دادگاه نظامی قرار شد برای درس عبرت به کردهایی که همیشه از فرا گرفتن این درس ننگ داشته‌اند، برادران قاضی را در یک روز به دار آویزند. اول قاضی محمد را بردار کردند، سپس برادر رشیدش سیف قاضی را به پای همان دار آوردند. وقتی چشم سیف قاضی به قامت رشید برادر افتاد، فریاد زد: "سلام بر قاضی محمد رهبر کبیر خلق کردستان..." با شنیدن حماسه شهادت برادران قاضی، همه به این نتیجه می‌رسیم که مادر وطن هیچ‌گاه عقیم نشده و پستانش خشک نخواهد شد. اگر هزار نفر از فرزندان را بکشند صد هزار نفر فرزند دلیر می‌پرورد تا انقلاب سال ۱۳۵۷ را تحقق بخشند. در حزب، غوغایی برپاست. فقر کمون اجازه نمی‌دهد که ما هم در این بحث‌های جنجال برانگیز شرکت کنیم،

با توقیف
نمایندگان کانگرس
و فعالین سیاسی
پارلیمنتر ایران قزوین
در موضع حکومت بر شهر
دستا قرار گرفتند.

۱۸۰
آواره‌ها



جنجال برانگیز شرکت کنیم، فقط جمعه‌هاست که سعادت حضور در معاد سیاسی دست می‌دهد. جو موجود در فضای حزب انعکاس کاملی از مظاهر دوران سرخوردگی و شکست است، از پایین به بالا صداها موشک به طرف دستگاه رهبری شلیک می‌شود. چرا با چپ‌روی‌ها و بی‌توجهی به معتقدات و سنت‌های جامعه طبقات متوسط را در برابر توطئه‌های امپریالیسم و ارتجاع بی‌طرف ساختید؟ چرا دژ کابینه قوام شرکت کردید؟ چرا حزب توده را در آذربایجان منحل ساختید و در برابر صعود سیاسی فرقه دموکرات تا حد خودمختاری محدود مهرسکوت بر لب زدید؟ اگر حزب ما حزب کارگری تراز نوین است، چرا یک کارگر در کمیته مرکزی شرکت ندارد؟ چرا در برخورد با حوادث قدرت تصمیم‌گیری ندارید؟ چرا؟ چرا؟ چرا...؟ این مطالب را غالباً کسانی عنوان می‌کردند که خود در پیدایش آن نقشی مؤثر داشتند. خانمی که با پوشیدن لباس روسی و چکمه قفقازی در میدان شهر شاهی شعارهای ماورای تجدّد طلبی می‌داد، اکنون در رأس محکوم‌کنندگان روش‌های افراطی قرار داشت. هفت تیربندی که در جنگل زیراب از وحشت می‌گریست، اینک در محیط امن تهران و بوفه گرم حزب با طرفداران مقاومت مسلحانه هم‌صدا بود. جناح سالم حزب به هیچ وجه طرفدار نظرات "پورریسم" - خالص طلبی - نبود و ابداً نمی‌خواست مثل اسب‌های درشکه که از اثر سوزش شلاق درشکه‌چی گردن یکدیگر را گاز می‌گیرند، جنایت عظیم استعمار و استبداد

با توقیف
نایب‌الکلیان کانگرس
و هالین سیاسی
باد دیگر اشرار کانگرس
در موضع حکومت بر شهر
لاستا قرار گرفتند

۱۸۷

آوازه ها

را به حساب رفقا ملحوظ دارد. آنها می دانستند چپ روی‌ها، بی‌اعتنایی به معتقدات و سنت‌های جامعه، نفوذ عناصر ابن‌الوقت، تزلزل مبانی عقیدتی اعضا، فقدان قدرت تحرک، گرفتار آمدن رهبران در دام ساده‌اندیشی، گزافه‌گویی‌ها، بدبینی‌ها و خودمحوری‌ها کلاً مختصات لاینفک آغاز حیات سیاسی یک جامعه عقب مانده است که آگاهی به وضع سیاسی خود و جهان معاصر نداشته است. اگر در گذشته سازمان‌های کوچکی بر پایه پلات فرم احزاب کارگری جهان شکل می‌گرفت، این نطفه‌ها قبل از آنکه فرصت نضج و رشد یابند، به وسیله مزدوران ارتجاع و استعمار معدوم می‌شدند. فقط ابلهان در یک چنین جامعه واپسگرا، خرافی و فاقد سنت‌های انقلابی، متوقع ظهور یک حزب مترقی ایران شمول صددرصد خالص و بی‌اشتباه بودند. گناهی که از رهبران قابل اغماض نبود، همان تبعیت بی‌چون و چرای دستگاه رهبری حزب نسبت به پاره‌ای از رهکردهای سیاسی دولت شوروی بود که به علت عدم انطباق آن با واقعیت‌های عینی جامعه ما پیامدهای ناگواری در پی داشت. ما در این مرحله عملاً تشخیص دادیم که ترکیب روشنفکری دستگاه رهبری مانع از تحول آن به جهاز تفکری واجد خصلت شناخت شرایط محیط و قاطعیت و قدرت تصمیم‌گیری می‌باشد. مع الوصف برای تغییر اجزای متشکله آن به جایی نرسید. در برابر فشار دائم‌التزاید اعضا فقط یک سوزن‌بان پیر راه آهن را که فاقد حس شنوایی بود، به صورت تشریفاتی در کمیته مرکزی شرکت دادند تا به اصطلاح ترکیب کمیته مرکزی حزب کارگری شود.



ترکیب کمیته مرکزی حزب کارگری شود. پس از دو ماه گفت و شنود، انتقاد و ضد انتقاد از حرکت دورانی حزب طبق قانون گریز از مرکز دسته‌های ملکی اپریم، آل احمد کروژو کیست‌ها و ده‌ها گروه روشنفکری با برجسب‌های گوناگون منشعب و اکثریت قریب به اتفاق در حالی به راه خود ادامه دادند که زخمی عمیق از کشتار مردم آذربایجان بر دل و خاطره‌ی تلخی از گرفتار آمدن رهبران ساده‌اندیش به تله‌ی قوام السلطنه در مغز خود داشتند. سحرگاه یک روز پاییزی کمپ فقیرانه‌ی ما به محاصره‌ی قوای ژاندارم سرهنگ گیلان‌شاه درآمد. ژاندارم‌ها همه را با لگد بیدار کردند و به تفتیش اتاق‌ها پرداختند ولی چیزی گیرشان نیامد. وجود مقداری کهنه‌ی بچه که زن‌های آواره برای جلوگیری از سوز سرما در سوراخ بخاری چپانده بودند، توجه جناب سرهنگ را جلب کرد، به خصوص کشف چند روزنامه‌ی مجاز از درون لوله‌ی بخاری بارقه امید را در دلش روشن تر ساخت. دستور داد ژاندارم‌ها تمام لوله‌ی بخاری‌ها را که از بی‌مهری روزگار دلی پر دود و غبار داشتند، برای یافتن مدارک پاکسازی کنند. محصول سه ساعت تلاش و رفت و روب قوای مهاجم، دوده‌های غلیظی بود که همراه با خاک نرم در کف سالن انباشته شد و شمایل جناب سرهنگ و ژاندارم‌ها را به صورت حاجی فیروز در آورد. جناب سرهنگ پس از این ناکامی با ضربات ته تفنگ از ساختمان بیرونمان کرد، جل و پلاس ما را در خیابان ریخت، بر در کلوپ قفل بزرگی زد و پرنده‌های بی‌آشیانه را به شهر بی‌ترحم تهران سپرد.

تبرستان
barestan.info



ماه پنهان می شود



جبر تاریخ دوران آرام بهره کشی را دگرگون ساخت. طوفانی مهیب از بطن جامعه‌ی سرمایه داری برخاست و جو متراکم سیاسی موجب نزول رگباری شدید، بر خاک تشنه میهن ما شد. در پی بارشی کوتاه دشت و دمن به گل و سبزه آراسته شد. بلبلان با سرودی دلکش، فرا رسیدن دوران آزادی را بشارت دادند. کفتارهای دست آموز استعمار که فقط در صحرای خشک و گورستان‌ها امکان رشد و تکثیر دارند به بیغوله‌ها خزیدند. استعمارگر پیر و وحشت زده میراث خوار نیرومندش را به یاری طلبید. قدرت‌های شیطانی متفقاً برای محو سرسبزی میهن، به حیل‌های گوناگون دست یازیدند و سرانجام شعله‌ای سوزان و هستی‌گُش به چمنزار نورسته زندگی ملت ما افکندند. نهال‌ها خشکید، گل‌ها پرپر شد، غنچه‌های نوشکفته بر خاک افتاد. بلبلان را پر و بال بسوخت، کفتارها از غار به در آمدند و برای بیرون آمدن بذر و ریشه‌ی آزادی به کندوکاو پرداختند.

از خاموشی
تا انقلاب



قوام السلطنه، مزدور حيله گر استعمار در شبانگاهی اندوهبار
 آذربایجان را به خون کشید. فرزندان کاوه و مرد آویچ را در بند افکند و بر
 پهنه ی کشور پرده ی ظلمت گستراند. اکنون که خلق ایران پای
 در زنجیر داشت، استعمارگران بر سر تقسیم غنائم به جدال
 برخاستند. انگلیسی اسناد مالکیت دویست ساله ی خاورمیانه
 را ارائه می کرد و برای اثبات حق آب و گل اجیرنامه ی لورنس
 و رضاخان را نشان می داد، ولی آمریکایی که روی مبل اتمی
 نشسته بود، زیر بار نمی رفت. انگلیسی حاضر شد با تقدیم
 سهام نفت بحرین؛ اما آمریکایی خوش اشتها که بوی نفت
 بریتیش پترولیوم سرمستش ساخته بود، می گفت: "سرزمینی
 روی دریای نفت با معادنی سرشار از مس، اورانیوم، زغال
 و خاک چینی همان ارض موعود است که کتاب مقدس به ما
 وعده داده است، تعویض این منطقه پر برکت با چند سهم از نفت
 بحرین." انگلیسی مجبور شد برگ آخر را رو بکند و بگوید:
 "نبرد سرنوشت ساز در مجامع بین المللی آغاز خواهد شد،
 آنجا در پیشگاه عدل استعمار با مهره هایی که در اختیار داریم،
 شما را به عنوان متجاوز به یک کشور بی دفاع آسیایی معرفی
 می کنیم، آن وقت مجبور خواهید شد مثل روس ها دمتان را
 روی کولتان بگذارید و از ایران خارج شوید." آمریکایی خندید
 و گفت: "ما این حيله ی شما را هم پیشگیری کردیم." آنگاه از
 کشوی میزش یک قرارداد با جلد مینیاتور بیرون کشید و ادامه
 داد: "این قرارداد است که ما با دولت جناب اشرف قوام السلطنه
 منعقد ساختیم.

چهار تاریخ دوران
 آرام بهره کشی
 را در گون ساخت،
 طوفانی مهیب از
 بطن حمله سرمایه داری
 برخاست

۱۹۱

ماه پنهان میشود

منعقد ساختیم. به موجب این قرارداد کلیه‌ی سازمان‌های نظامی ایران در اختیار مستشاران نظامی آمریکا قرار می‌گیرد و افسران آمریکایی در همه‌ی حال بر افسران ایرانی ارشدیت دارند. سازمان‌های نظامی ایران موظفند کلیه‌ی اسناد عادی و محرمانه‌ی ارتش را در اختیار مستشاران آمریکایی بگذارند. در مدت قرارداد هیچ دولت خارجی حق دخالت در امور نظامی ایران را ندارد. ملاحظه می‌فرمایید که با اجرای مفاد این قرارداد یک ارتش مستعمراتی آمریکایی با عنوان ظاهری «ارتش ملی ایران» از بودجه‌ی ایران تغذیه خواهد کرد. هر افسر شرافتمند ایرانی که بخواهد با نقشه‌های آمریکا و استراتژی جنگ سوم جهانی مخالفت کند، به جرم افشای اسرار نظامی تیر باران خواهد شد. ما این قرارداد را در سازمان ملل متفق به ثبت رساندیم. «انگلیسی با حالتی افسرده سری تکان داد و گفت: «عجب! این دقیقاً همان قرارداد است که وثوق الدوله، برادر معدوم قوام السلطنه، در سال ۱۹۱۹ با ما منعقد کرده بود؛ ولی در آن هنگام قیام مردم تبریز و بیداری ملت ایران اوراق قرارداد و جسد عاقد آن را به گور سپرد.»

با تغییر معادلات سیاسی دوران گذشته و ورود قدرتمندترین عامل دینامیک جهان سرمایه‌داری به صحنه سیاسی کشور ما در صف وابستگان امپریالیسم بر سر تعیین قبله گاهی اطمینان بخش زلزله و تشنه‌ی پدید آمدن فتوئدال‌ها که در جزر و مد سیاسی پنج ساله‌ی اخیر، خود را آسیب‌پذیرتر از طبقات دیگر



یافتند و نمایندگان روشنفکر بورژوازی نوپا و ارادتمندان سیاسی سابق آمریکا با استفاده از فرصت مغتنم زیر چتر آمریکا رفتند، شاه در مقام سرحلقه‌ی مزدوران بر سر دوراهی سیاسی قادر به انتخاب مسیر نبود. قدرت جهانی و توان عظیم مالی آمریکا جاذبه و کشش خاصی داشت که تاب مقاومت باقی نمی‌گذاشت، در عین حال خاطره‌ی تلخ حیلله‌های سیاسی مولای استعمار که پدر بزرگوارش را به آفریقا سنگ‌قلاب کرده بود، بین جاذب و مجذوب جدایی می‌افکند. هر وقت که به دور از دیدگان کنجکاو و عمال انگلستان با رعایت تمام فنون پنهان کاری، چراغ سبزی به آمریکا نشان می‌داد، همان شب بنگاه سخن پراکنی بی بی سی، درباره‌ی لزوم یک تغییر بنیادی در شیوه‌ی حکومت ایران به تفسیر می‌پرداخت و شاهنشاه درمی‌یافت که چشمان الکترونیک انتلی‌جنت سرویس، دقیقاً مراقب حرکات آشکار و نهانش است، سرانجام تصمیم گرفت دامن اربابی را رها نسازد که منصب قیمومیت بر خاندان پهلوی دارد.

حزب توده‌ی ایران در مدتی که از دیدگاه تاریخ یک لحظه هم به حساب نمی‌آمد، توانست ملت ایران را به بسیاری از حقوق خویش آگاه و در شناخت حیلله و ترفند سیاسی یاری دهد. دهقان را تا مرحله‌ی تقسیم اراضی پیش برد و کارگران را در اتحادیه‌ها متشکل و با سندیکا‌های جهانی کارگران پیوند دهد. آشنایی به امور سیاسی را از انحصار مشتی خائن و وطن‌فروش خارج ساخته

چهار تاریخ دوران
آرام بهره‌کشی
با دگرگون ساخت،
طوفانی مهیب از
بطن جامعه سرمایه‌داری
برخواست

۱۹۳

ماه پنهان میشود

وطن فروش خارج ساخته و روشنفکران را به الفبای سیاسی آشنا سازد. در موضع دشمن شماره یک استعمار و استبداد با افشای توطئه های ضد ملی خونین ترین ضربات را تحمّل کند. حتی بعد از انشعابات و جدایی گروهی به سازماندهی حزب توفیق کامل حاصل کند. هیأت حاکمه که پس از انهدام پایگاه های مقاومت ملی فعالیت های روشنگرانه یی حزب را بزرگترین مانع در استمرار ظلمت مطلق بر فضای سیاسی ایران می دانست، پی در پی صحنه می آفرید تا موجبات انحلالش را فراهم کند. بعد از چند ماه ویلانی و سرگردانی یک روز رفقا خبر دادند که فرهنگ حومه ی تهران برای آموزگاری داوطلب می پذیرد. بی درنگ در صف داوطلبان جای گرفتم. پس از چندین روز بالا رفتن و پایین آمدن از پله های کاخ ظل السلطان موفق شدم در برابر دریافت پنجاه تومان حقوق ماهانه به عنوان مؤسس، مدیر، ناظم، آموزگار و پیشخدمت یک مدرسه جدید التأسیس در حوزه ی فیروزکوه آغاز به کار کنم. در آن هنگام فیروزکوه و دماوند از مستعمرات خاندان مسعودی بود. نفوذ ویرانگرانه آنها از زمانی آغاز شد که "امیر فیروزکوهی" شاعر آزاده، معاصر و خانزاده ی محلی در برابر دریافت مبلغی ناچیز آرای انتخاباتی خود را در دوره ی چهاردهم مجلس به جواد مسعودی فروخت. مناسبات روستایی در این روستا مثل همه ی دهات کوهستانی البرز بر پایه ی شیوه های سنتی دوران گذشته قرار داشت. ساکنان دهکده، مالک قطعه زمینی بودند که شخصاً



روی آن کار می کردند. محصول این قطعات کوچک نقش
 ناچیزی در تأمین معیشت خانواده‌ی آنها و خوراک دام‌هایشان
 داشت. زمین‌های کوچک اربابی را از روستاییان به صورت
 نصفه کاری کشت می کردند. روی زمین‌های وسیع اربابی
 دهقانان تهیدست کار می کردند که وسایل تولید زمین، گاو
 و بذر متعلق به ارباب و عامل کار متعلق به دهقانان بود. در
 چنین حالت یک چهارم محصول به دهقانان پرداخت می شد. کلیه‌ی
 مردان که آشنا به حرفه‌های مختلف از قبیل بنایی، نجاری،
 سفیدگری، لحاف دوزی، خیاطی و... بودند، در فصل پاییز برای ایجاد
 درآمد به جلگه‌ی مازندران می رفتند و در بهار به روستاهای
 کوهستانی باز می گشتند. مالکیت بر چمنزارها و چراگاه‌های
 مجاور ده اشتراکی بود. هر دهکده، مراتع کوهستانی وسیعی
 در اختیار داشت که مالکیت آن هم قبل از پیدایش اداره‌ی ثبت
 املاک به همراه ساکنان ده تعلق داشت و مال الاجاره آن صرف
 تعمیر حمام، تکایا، مساجد و هزینه‌های ایام عاشورای حسینی
 می شد. پس از پیدایش اداره‌ی ثبت و املاک عده‌ای از شیادان
 محلی، به بهانه‌ی جلوگیری از مجهول‌المالک شدن چراگاه‌ها
 کلیه‌ی مراتع را به نام خود ثبت دادند و با طی شدن دوره‌ی
 اعتراض قانونی، مالک واقعی آن شدند. این غاصبین مراتع،
 مال الاجاره را کلاً به جیب می زدند و در موضع کارچاق کنهای
 انتخاباتی خانواده مسعودی از مصونیت کامل اداری برخوردار
 بودند. طبیعی است در چنین محیط کم برکت با اقتصاد زراعی
 بی‌رمق فعالیت من فقط می توانست

جمهر تاریخ دوران
 آنام بهره‌گوشی
 ما ذکرگون ساخت،
 هوفانی میسب از
 بطن جمعه سرمانه داری
 برخواست

۱۹۵

ماه پنهان میشود

بی رمق فعالیت من فقط می توانست بر محور دفاع از حقوق دهقانان در برابر دغل بازان محلی و آشنا ساختن آنها به وضع عمومی کشور محدود شود، مع الوصف همین فعالیت رقیق خیلی زود به گوش عباس مسعودی رسید. در کارت ویژه که عیناً در پرونده‌ی فرهنگی من مضبوط است خطاب به وزیر فرهنگ وقت مرقوم فرمودند که این معلم را به یکی از نقاط دور دست جنوب کشور منتقل کنید.

در بند «ه» از ماده‌ی مصوبه‌ی مجلس که به رد مقاوله نامه شرکت مختلط نفت ایران و شوروی منتهی شد، به دولت توصیه شد که جهت احقاق حقوق ایران نسبت به شرکت نفت جنوب با دولت انگلستان وارد مذاکره شود. اکنون قوام السلطنه به تشویق دولت آمریکا از همین موضع مبهم از انگلستان دعوت کرد، نمایندگان خود را جهت مذاکره اعزام دارد. پاسخ انگلستان بسیار ملایم بود و برای اثبات حسن نیت نمونه‌هایی از قرارداد تجدید نظر شده‌ی سال‌های اخیر را به عنوان سرمشق برای دولت ایران فرستاد تا از روی آن تمرین کند. جناب اشرف برای تعرض بعدی خود را آماده می ساخت. ناگهان خیر دادند حزب معجزه گر دموکرات که پس از سه ماه و ده روز آبستنی یکصد و شصت و شش و کیل حزبی زایید، اکنون فرزندان ناخلف روی پدر خوانده شمشیر کشیدند و با دادن رأی عدم اعتماد، کابینه اش را ساقط کردند. بدین ترتیب روباه محیل در بازی با گرگی مکارتر بازنده شد و از گردونه‌ی سیاست خارج شد.



پس از سقوط قوام کفه‌ی سیاسی به نفع انگلستان سنگین شد. سرلشگر رزم آرا بر رأس ارتش قرار گرفت و با الحاق ژاندارمری به ارتش، زمینه‌ی اخراج مستشاران آمریکایی را فراهم می‌ساخت. محمدرضا شاه هم به لندن احضار شد تا پس از تنبیه انضباطی بابت بازیگوشی‌های گذشته، برنامه آینده را تحویل بگیرد. شاه در برابر تعهد اجرای فرامین ارباب که خواهان دادن شکل قانونی به امتیاز نفت جنوب و تنفیذ نفوذ سیاسی دیرین انگلستان در تمام شئون کشور بود، موفق شد حمایت انگلستان را برای تحکیم پایه‌های سلطنت و استرداد سپرده‌های پدر بزرگوارش جلب کند. دولت آمریکا که از مذاکرات لندن نگران بود برای خنثی کردن تعهدات شاه جرج آلن را به تهران فرستاد. شاه که در دست انگلیس و آمریکا به صورت "کماالمیت فی ید الغسال" در آمده بود، چاره را در آن دید که با روی کار آوردن دولت ساعد، رضایت طرفین دعوا را جلب کند. بین آمریکا و انگلستان در جبهه‌ی ایران یک آتش بس موقت برقرار و توافق شد دلارهایی که از آمریکا گرفته می‌شود، در انگلستان به مصرف خرید اسباب بازی‌های جنگی برسد. در مثلث آمریکا، انگلیس و شاه نیروی ملت به حساب نیامده بود، ولی اوج‌گیری مبارزات ضد استعماری مردم ایران در همان شرایط اختناق تشکیل جبهه‌ی مؤتلف مطبوعاتی، گسترش شعار "الغای امتیاز نفت جنوب" رئوس مثلث خیانت را مجبور ساخت در معادلاتشان تجدید نظر کنند. سرانجام دولت انگلستان برای بستن پرونده نفت

چهار تاریخ دودان
 تمام بهره‌کشی
 را دگرگون ساخت.
 طوفانی سپید از
 بطن جلده سرسبزه داری
 برخاست
 ۱۹۷
 ماه پشیمان میشود

دولت انگلستان برای بستن پرونده نفت و محو آثار جنبش ملی، نمایشنامه حادثه‌ی ۱۵ بهمن را به صحنه آورد. روز پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ حسب‌المعمول برای بزرگداشت دکتر ارانی به ابن بابویه رفتیم. شکوه و عظمت بی‌سابقه‌ی این مجلس یادبود بیانگر پویایی حزب در جهت تشکل و گسترش طرد عناصر ابن‌الوقت و یافتن مقامی شایسته در جامعه‌ی ایران بود. مراسم به بهترین شکلی با تجلیل از پایه‌گذار مکتب صحیح سیاسی و تهییج احساسات ضد استعماری به پایان رسید. در بازگشت به تهران اوضاع را دگرگون یافتیم. سربازها و ژاندارم‌های مسلح در خیابان مثل مار وول می‌زدند و دندان زهرآگین خود را به مردم نشان می‌دادند. راویان اخبار می‌گفتند که نزول این بلایا به خاطر تیر خوردن شاه است. از جزئیات موضوع هیچ کس خبر نداشت. با یکی از رفقا که از منسوبین درجه اول آقای حائری‌زاده یزدی بود، تصمیم گرفتیم به خانه حائری‌زاده برویم و از این سیاستمدار متلون‌المراج که در نقش سیاسی لشکر نخود هر آش سیاسی بود به خبر صحیح دست یابیم. آقای حائری‌زاده در منزل نبود. پس از چند دقیقه به خانه آمد. در همان مدخل اتاق با لهجه شیرین یزدی گفت که نگران نباشید، هیچ باکش نیست. بعد برای ما توضیح داد که شخصاً به بیمارستان رفته و شاه را در حالی که باند سفید به لبش چسبانده بودند، ملاقات کردند و هیچ‌گونه آثاری از جراحات به چشم نمی‌خورد. این نمایشنامه



به کارگردانی انگلستان و تیمسار صفاری، رئیس شهربانی وقت، به روی صحنه آمد، با آنکه ضارب فریاد زد قرار نبود با من کاری داشته باشید، تیمسار صفاری و نظامیانی که نقش پایانی را بر عهده داشتند با سرب داغ دهان این فریب خورده‌ی نگون بخت را برای همیشه بستند. روز بعد دولت، لایحه‌ی غیرقانونی شدن حزب توده را به مجلس آورد و دکتر آقبال وزیر بهداشتی به روح پاک مادرش قسم خورد که ناصر فخرآرایی عضو حزب توده بوده است. بعدها معلوم شد مادر دکتر آقبال در آن هنگام که فرزند خائن به روحش سوگند می‌خورد، زنده بود و دکتر آقبال صرفاً برای تحت تأثیر قرار دادن و کلا از روح پلید مادر کمک گرفته است. حزب توده غیرقانونی شد و شرایط ویرانگر پنهان کاری بر حزب تحمیل شد. من کلمه ویرانگر را از این لحاظ به کار بردم که در شرایط پنهان کاری همه‌ی ضوابط دگرگون می‌شود. اعضای قدیم به علت شناخته بودن، قادر به فعالیت نیستند، آموزش سیاسی مختل می‌شود، به سبب نبودن جلسات بحث و انتقاد گرایش‌های پلیس‌یابی درون حزب و متهم ساختن رفقا تقویت می‌شود، ارتباطات مختل و با قرار گرفتن یک مهره خبرچین در خط ارتباط تصویر سازمانی یک شاخه و گاهی مجموعه حزب در آینه پلیس منعکس می‌شود و صد هامسایل بغرنج دیگر ...

بنیان گذاران کاخ دیکتاتوری با تمام دقتی که در ترسیم و تنظیم

نقشه ساختمان استبداد

تیمسار صفاری در آن
آمام بهره‌کشی
با دگرگون ساختن،
طوفانی مهیب از
بطن جامعه سرمایه‌داری
برخاست

۱۹۹

ماه پنهان میشود

نقشه ساختمان استبداد به کار برده بودند، شعور واپسگرایی آنها نتوانست هشیاری و توان ملت ما و خصلت قرن حاضر را که دوران آزادی ملت های در بند می باشد، به درستی ارزیابی کند و همین اشتباه موجب ناکامی و روسیاهی آنها نزد اربابشان شد.

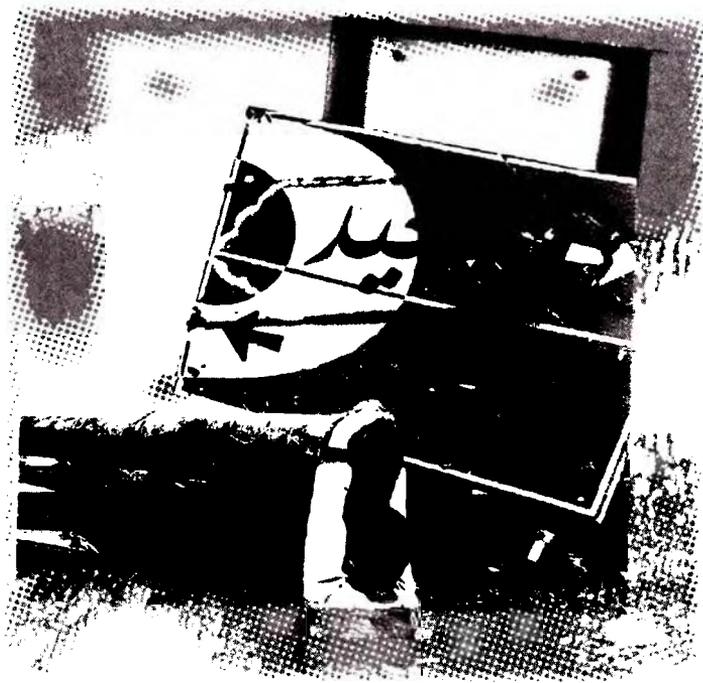
تبرستان
www.tabarestan.info

از خاموشی
تا انقلاب



۲۰۰

تبرستان
www.tabarestan.info



به خاطر دارم در دوران کودکی مثل همه ی بچه های ده با پسر عموها بره ها را به چرا می بردیم. بره ها در حاشیه ی پر علف کشتزارها می چریدند، ما هم به بازی و چیدن گوجه و زالزالک سرگرم می شدیم. شب ها پدر و عموها ما را از حیللهای گرگ می ترساندند. می گفتند در این فصل مه آلود پاییزی ممکن است گرگ حتی در چند قدمی شما کمین کند و از دید شما پنهان بماند. ما به این هشدارها توجهی نداشتیم و با بودن سگ باوفایی مثل "قره باش" که از بره ها پاسداری می کرد، خیالمان کاملاً راحت بود. یک روز از پشت درخت های بید سگ مردنی، کثیف و بد رنگی ظاهر شد که فوراً قره باش به استقبالش شتافت، چون دعوایی بین دو سگ راه نیفتاد، دریافتیم که مهمان ناخوانده ماده سگ است، زیرا درنده ها به خلاف انسان های متمدن برای جنس ماده حرمت خاصی قائلند. به طرفش رفتیم. حدس ما درست بود، پستان بی شیر ماده سگ

به شکل نفرت آوری آویزان بود و با نزدیک شدن ما دمش را لای پایش گذاشت و فرار کرد. دو سه روزی همین صحنه تکرار شد. سگ مردنی از پشت درخت بید سرک می کشید "قره باش" به دنبالش می رفت و پس از چند ساعت غیبت بازمی گشت. یک روز به همراه سگ بد ترکیب چندین سگ نیرومند به بره ها حمله کردند. دهانشان به حدی باز می شد که گله ی بره به راحتی در آن جای می گرفت و تمام وجودش در یک چشم به هم زدن از حلقوم پایین می رفت. وحشتی تا سر حد مرگ به ما دست داد. هر طور بود خود را به بالای تپه رساندیم و مردم را به کمک طلبیدیم. از بالای تپه منظره کشتار بره های معصوم برابر چشمانمان قرار داشت. مهاجمان حتی یک لحظه وقت را بیهوده هدر نمی دادند یا بره ها را می بلعیدند و یا با دندان های بلند و تیز، گلویشان را پاره می کردند، فقط هنگامی که دهقانان قیه کشان بالای تپه ظاهر شدند، درنده ها فراری شدند. در آن هنگام بود که برابر چشمان بهت زده من "قره باش" نیز توقلی زیبای مرا در دهان گرفت و همراه آنها به راه افتاد. نمی توانستم این خیانت را باور کنم، ولی حقیقت داشت. پدر و اهل ده بالای سر ما آمدند و دیگر به صحنه ی کشتارگاه توجهی نداشتند. چون رنگ چهره ی ما از رسیدن مرگی ناشی از ترس حکایت داشت، ما را به خانه بردند. زن ها مقداری نمک به ما خوراندند تا به اعتقاد خودشان زهره ترک نشویم. از مباحثات داغ دهاتی ها که در خانه ی ما جمع شده بودند فهمیدیم که آن ماده سگ که روزها به سراغ "قره باش" می آمد،

بغضرم دارم در
دوران کودکی مثل
همه بچه های ده
با پسر صوفا بره ها
تا بهرا میبردیم.

۲۰۳



تجدید

روزها به سراغ "قره باش" می آمد، گرگ محیلی بود که از طرف گرگ ها برای فریب قره باش اعزام می شد. قره باش هم به امید چشیدن شربت وصال، ننگ خیانت را پذیرا شد. سگ پاسبان که اکنون به اصطلاح دهاتی ها "گرگی" شده بود در محضر عدل روستانشینان به مرگ محکوم شد. اجرای حکم را فی المجلس تفنگچی ها بر عهده گرفتند. از پدر پرسیدم که چرا در کشتن قره باش این قدر عجله می کنند و چطور می توانند پیدایش کنند؟ پدر توضیح داد این خائن که به وضع محل کاملاً آشناست از این به بعد گرگ ها را به زاغه ی گوسفندان و طویله ی گاوها راهبر می شود. به همین جهت در کشتن او نباید یک لحظه درنگ کرد، از طرفی هم خائن چه در اجتماع حیوانات و چه در جمع انسان ها هرگز به محفل خودی ها راه نخواهد یافت، گرگ ها قره باش را با خود نمی برند، قره باش درون همین بیشه ی زرشک است و تو این واقعیت را ساعتی دیگر خواهی دید. با وجود علاقه ای که تا آن روز به قره باش داشتم اکنون می خواستم در گرفتن انتقام شریک باشم. همراه تفنگچی ها از درخت های بید گذشتیم، آخرین چشمه را پشت سر گذاشتیم و به درون بیشه رفتیم. چند دقیقه ای نگذشت که صدای تیر و متعاقب آن "کله ونگ" تفنگ چیان پایان ماجرا را اعلام کرد. قره باش موفق شد نیمی از لاشه ی توقلی را بخورد، گلوله ی سربی در شانه راستش فرو رفت و از شانه چپ با ایجاد حفره ای بزرگ خارج شد. بار دیگر حرف های

کله ونگ: صدای بلند در دشت و جنگل (صدای خوش)

از خاموشی
تا انقلاب



۲۰۴

پدر در گوشم طنین افکند:

“خائن نه در میان خودی جای دارد و نه نزد بیگانه راه.”
شاه در تمهیدی همگون از راهی که قره باش خائن پیموده بود، به لندن رفت، تضمین نامه بقای سلطنت در خاندان پهلوی و اوراق استرداد سپرده‌های بانکی پدر غریب مرگش را از دست ملکه انگلستان دریافت کرد و در بازگشت، گرگ‌های انگلیسی و آمریکایی را با خود همراه کرد. در یک حمله‌ی عاقل‌گیرانه پاسداران واقعی ملت و میهن را به بند کشید. به تحکیم مواضع خویش و بیگانه پرداخت. با یک ماده واحده دو هزار و پانصد آبادی را دوباره پس گرفت که در آغاز سلطنت از ترس ملت برای واگذاری به صاحبانشان در اختیار دولت گذاشته بود. با ماده واحده‌ای دیگر چهارصد آبادی استان فارس را به خوانین قشقایی پاداش داد، با تشکیل مجلس مؤسسان مواد دست و پاگیر ۴۴، ۴۸ و ۴۹ متمم قانون اساسی را تغییر داد که مایه‌ی نزول شأن سلطنت تا حد یک مقام تشریفاتی می‌شد و اختیار انحلال مجلسین را به دست گرفت. با ایجاد مجلس سنا، پیر و پاتال‌های درباری و نوکران سر سپرده‌ی استعمار را به حفاظت از تاج و تخت برگماشت. لایحه‌ی تهدید مطبوعات را به مجلس آورد که دیگر دهانی برای گفتن حقیقت باز نشود. زحمات شبانه‌روزی مستر گس، رئیس هیأت انگلیسی، با آقای گلشایان هم در لایحه معروف به “گس، گلشایان” تبلور یافت و برای تصویب در مجلس آماده شد. آمریکا که می‌دید شاه و انگلیس در یغمای ثروت ملی

بغض دارم در
دولت کودکی مثل
همه بچه‌های ده
با پسر صوفا بیره‌ها
تا بچرا می‌بردم.

۲۰۰



تهجد

و انگلیس در یغمای ثروت ملی او را به حساب نمی آورند، با افشای مشهودات جهانگردان خویش از مظالم فنودال ها در روستاهای آذربایجان و فساد اداری پرده برداشت و درباره ی لزوم تغییر سیستم حکومتی ایران تا آنجا پیش رفت که شاه مجبور شد سفری هم به آمریکا کند و غول نیرومند جهان سرمایه داری را در سهم ساختن غارت منابع ملی ایران مطمئن سازد. پس از بازگشت از این نمود کلاهی هم برای آمریکا بریدند و لایحه ی برنامه ی هفت ساله به تصویب رسید که متضمن دریافت وام از آمریکا بود.

شاه فارغ از مزاحمت گروه های میهن پرست بر تخت دیکتاتوری تکیه زد که چندین سال بی سرنشین مانده بود. فقط مانده بود یک مجلس گوش به فرمان که با دو فوریت، ماشین رأی گیری را به کار اندازد و دست پخت نفتی آقایان گلشایان و گس را قانونی کند. تشکیل چنین مجلس دست نشانده به جوی مختنق تر و محیطی تاریک تر نیاز داشت. بالمآل سگ های درنده بیشتری برای شکار آزاداندیشان به شهر و روستا گسیل شد. هرگز گمان نمی کردم طوفان سهمگین استعمار آنچنان گسترش یابد که آشیانه ی کوچک مرا هم در این دهکده ی گمنام ویران کند. یک روز که مشغول نوشتن کارنامه ی تحصیلی روستازادگان بودم، کدخدا با لبخندی پرمعنا پاکتی را به من داد و گفت: "آقای مدیر، این را از دماوند برای شما فرستادند." از چشمان سرزنش بار کدخدا دریافتم که مضمون نامه برایم



سرنوشت ساز است. ابلاغ به امضای جعفری مدیر کل فرهنگ حومه‌ی تهران و سناتور ادوار بعدی مجلس بود. در فرمان تصریح شد که با ماهی نودوشش تومان حقوق و ده تومان کمک عائله به شهر بابک منتقل می‌شوید. سرم سوت کشید، روی نقشه برای یافتن طول و عرض جغرافیایی شهر بابک به گشت پرداختم، سرانجام در منطقه جنوب شرقی تبعیدگاه خود را یافتم. خود را به تهران رساندم. با آشتیانی و کیل مجلس آشنا بودم، با هم به وزارت فرهنگ آمدیم. رئیس کارگزینی مرا امر کرد به خروج داد، دقایقی بعد آشتیانی هم از اتاق کارگزینی خارج شد. یأس و ناامیدی را در چهره‌اش می‌خواندم. به من گفت:

“فرزندم انتقال تو به دست عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات صورت گرفته، کاری از من و هیچ کس دیگر ساخته نیست.” با مسؤولان حزبی تماس گرفتم. خبر انتقالم آنها را بسیار خوشحال ساخت، زیرا عباس استادان، مسؤول استان یزد، تماسش را با حزب قطع کرده بود و من باید جای خالی او را پر می‌کردم. خلاصه همه در فکر پیه بودند و غم جان بز نداشتند، تنها من بودم که باید وضع خود را در منطقه‌ی کویری با نود و شش تومان حقوق تطبیق دهم. همراه زن و فرزند راه یزد را در پیش گرفتم. برای پرورش یافته در شمال کشور که طبیعت جزء ناگسستگی وجودش می‌باشد، دیدن کویر قم، سلفچگان و دلیجان بسیار دردآور است. با رسیدن به اصفهان احساس کردیم طبیعت گمشده‌ی مازندران را دوباره در مرکز کشور یافتیم. روز بعد از بوته‌های کویری هم خبری نبود،

بغل‌دارم در
دوران کودکی مثل
همه بچه‌های ده
با پسر عمها بره‌ها
با پسرهای ده.

۲۰۷
تبعید

از بوته های کویری هم خبری نبود، تا چشم کار می کرد سراب بود و ماسه های سیاه. بعد از ۵ ساعت به نایین رسیدیم که از مشاهده ی اجباری کویر و نمک زار به جان آمده بودیم. در پمپ بنزین نایین گداها راه را بر اتوبوس بستند. با خیرات و صدقات راه باز شد و دوباره به صورت یک نقطه ی سیاه در کویری بی انتها به حرکت در آمدیم. کم کم گرمای کشنده نیز مزید بر علت شد. در حاجی آباد برای خوردن جای توقف کردیم که از آبادی فقط چند ساختمان مخروبه و چند ساکن کور و کچل داشت. در آنجا با صحنه ای روبه رو شدم که از شدت تأثر حالم منقلب شد. مردی را با یک لنگ به خیش بسته بودند تا زمین را شخم زند. یا للعجب این همان انسانست که خداوند در قرآن کریم خلقتش را مظهر عظمت آفرینش توصیف کرده است!

این همان اشرف مخلوقات است که به جای عروج در آسمانها، اکنون در نقش گاو، زمین شوره زار را می کاود! نزدیک می روم، از گاو انسان نما می پرسم: "چه قدر حقوق می گیری؟" جواب می دهد: "صد درم جو"؛ یعنی در برابر کاری چنین موهن و طاقت فرسا یک کیلو و نیم جو بابت اجرت خدماتش دریافت می کند. از صاحب زمین که خیش را در دست دارد، سؤال می کنیم: "چرا برای شخم از گاو استفاده نمی کنی؟" می خندد و کویر سوخته را به من نشان می دهد و می گوید: "با کدام علف شکم گاو را سیر کنم؟" حق با او بود. وقتی خدا نتواند در این کویر سوزان علفی بیافریند، از دست بنده خدا چه کاری

از خاموشی
تا انقلاب



۲۰۸

ساخته است! بالاخره به یزد می‌رسیم، شب را در مسافرخانه بیتوته می‌کنیم و صبح روز بعد در حضور معصوم خانی رئیس فرهنگستان هستیم. وزارت فرهنگ با گزارش محرمانه از من غولی ساخته بود، به همین جهت برخورد آقای رئیس با من شبیه رویارویی عاقلی آشفته حال با یک دیوانه بود. می‌پرسد: "حاضری به جای شهر بابک به میبد بروی؟" می‌گویم: "هن جا شما مصلحت بدانید، انجام وظیفه خواهم نمود." از پاسخ مؤدبانه‌ی من یگه می‌خورد. همراه زن و بچه به میبد می‌رویم. مدیر مهربان مدرسه خانه‌ی متروک یک زرتشتی را که سال‌ها پیش به هندوستان مهاجرت کرده بود، بدون هیچ‌گونه اجاره بها در اختیار ما می‌گذارد. این خانه دو طبقه که ده‌ها سال هیچ‌ذی‌حیاتی به درون آن پاننهاده، بیست اتاق بی‌در و پیکر دارد، مثل موشی حقیر یک اطاق مخروبه را برای لانه انتخاب می‌کنیم. زیلو، رختخواب، کتری و دیگ کوچک فقط گوشه‌ی اتاق را اشغال می‌کند. به مادر و بچه می‌اندیشم که باید در غیاب من تک و تنها در این خانه‌ی ارواح شب را به روز، روز را به شب بیاورند. اکنون که بعد از گذشت سی سال این خاطره را می‌نویسم، زخم مرده است، ولی احساس می‌کنم، هنوز هم با سیمایی رنگ پریده و بچه شیرخواری در بغل، در حالی که از ترس می‌لرزد، گوشه‌ی حیاط ایستاده و انتظارم را می‌کشد. اطمینان دارم رشته‌ی عمر زن بردبار و مهربانم را هیأت حاکمه خائن با قرار دادن زندگی ما در مسیر دربه‌دری و آوارگی قبیچی کرده است. دو ماه بعد

بغلام دارم در دوران کودکی مثل همه بچه‌های ده با پسر صفا بره‌ها را بچرا می‌بردیم.

۲۰۹



تبعید

است. دو ماه بعد روزی که با وسایل بسیار ابتدایی مشغول آزمایش تهیه ی ئیدروژن برای دانش آموزان دبیرستانی بودم، رئیس فرهنگ برای بازدید به کلاس آمد. با توضیحات قبلی مدیر مدرسه و مشاهدات خود دریافت که معلم بی مایه ای نیستم. در بدو ورود، مدیر مدرسه او را به محل سکونت برد. رئیس فرهنگ از دیدن یک زن و بچه ی بی پناه در خرابه های شام و لوازم زندگی فقیرانه که حتی سماوری برای خوردن چای وجود نداشت، بی اختیار به گریه افتاد و همانجا تصمیم گرفت مرا به شهر یزد منتقل کند.

روز بعد با بدرقه ی گرم دانش آموزان، مدیر و آموزگاران مهربان و مردم شریف و حق شناس میبد به یزد آمدم. اکنون می خواهیم از جامعه یزدی که حقّی عظیم به گردن من دارند، تصویری نه در خور مقام والای اخلاقی آنها ترسیم کنم. منطقه ای وسیع با مردمی سخت کوش، اخلاقی در حد اعلای کمال و اقتصادی بسیار منظم. دهقانان با رنجی جانکاه هر سال، گوشه ی کوچکی از کویر بی آب و گیاه را می برند و به زمین زراعی تبدیل می کنند. سالی سه بار محصول برمی داشتند. فقر طبیعت اجازه نمی داد که از نیروی گاو برای شخم استفاده کنند. ابزار کندوکاو و بیل های بسیار بلند بود که با آن خاک ها را عمیقاً زیر و رو می کردند. علاوه بر استفاده از کود انسانی از کشتارگاه تهران استخوان و از قزوین و زنجان نم پوسیده می آوردند، زیر خاک مدفون می کردند که بعد از گذشت سه

از خاموشی
تا انقلاب



۲۱۰

یا چهار سال مواد فسفاته‌ی آن زمین را چرب و بارور سازد. بذر را با میخ طویله در زمین می‌کاشتند و از هر دانه، صد دانه محصول می‌گرفتند. سطح کشت هر خانواده تقریباً یک چهارم مزرعه‌ی یک خانواده متوسط مازندرانی بود، مع الوصف دهقان یزدی در همین قطعه‌ی کوچک و کم برکت در سایه‌ی زحمات اندیشمندان خود وسایل معیشت خانواده را تأمین می‌کرد. زمین هیچ نقشی در مناسبات تولیدی نداشت. عامل اصلی آب بود که گاهی از قنواتی به طول شصت کیلومتر ذخایر آب شیرکوه را به مزارع هدایت می‌کرد. در اندازه‌گیری، از واحدی به نام طشت استفاده می‌شد. بدین ترتیب که مالک یک طشت آب حق داشت در مدت ۱۱ دقیقه از آب قنات استفاده کند. طشت که وسط آن سوراخ بود، در اختیار میراب قرار داشت. واحد کوچک‌تر "جره" بود که نصف طشت یعنی پنج و یک دوم دقیقه آب قنات را شامل می‌شد. من در مزارع شورک، اردکان و تفت پنبه‌های رنگی را مشاهده کردم که در عصر ما محصول پیشرفته‌ترین دانش کشاورزیست. این نوع پنبه را که به آن "ملّه" می‌گفتند، رنگی زرد مایل به قهوه‌ای داشت و از آن برای بافتن زیلوی رنگی استفاده می‌شد. همه زنان دهقانی بدون استثنا دوک نخ‌ریسی داشتند و نخ مورد نیاز کارگاه‌های نساجی یزد را فراهم می‌کردند. فقر در آن روستا به آن حد بود که ده یا بیست خانواده به هنگام غروب دو ریال نفت می‌خریدند. هر شب می‌خوابیدند، در حدود ساعت نه شب، زنی که قرار بود همسایه‌ها در خانه او جمع شوند،

بغاطر دارم در
دوران کودکی مثل
همه بچه‌های ده
با پسر صواها بره‌ها
تا بهرا میسر دم.

۲۱۱



تبعید

بود همسایه ها در خانه او جمع شوند، به اصطلاح محلی هو می کشید. سایر زن ها با دوک های نخ ریزی به خانه وی می آمدند و در روشنایی نفتی که با پول مشترک خریده بودند تا صبح نخ می رشتند. خانواده های روستایی قادر به خرید قند و چای نبودند.

سه‌میه شان را بقال محل بالا می کشید، فقط سالی دو بار مقداری قند و چای بدون بها به آنها می داد که چند روزی چای مجانی بخورند. با تمام ناداری و تنگدستی عالی ترین صفات انسانی و اخلاق ملکوتی را داشتند. هرگز به ذهنشان خیال باطل برای دزدی و تجاوز به حقوق دیگران راه نمی یافت. چهار سال در یزد بودم، نه یک فقره دزدی در شهر و روستا به چشم خود دیدم و نه از زبان مقامات انتظامی شنیدم. دوران اقامت در یزد، به علت فعالیت سیاسی و زیستن در سالم ترین محیط اخلاقی، از بهترین مراحل عمرم محسوب می گردد.

در روستاها علاوه بر نخ ریزی صنایع دستی پرارزشی از قبیل زیلو، قالی، مفرش و ترمه بافی، صابون سازی و کوزه گری رواج کامل داشت.

شهر یزد دارای شش کارخانه ی بزرگ بافندگی و نزدیک به پنج هزار کارگاه نساجی دستی بود که به بافنده ها "شعر باف" می گفتند. من در محیط کارگری و پیشه وری یزد و همچنین شبکه ی وسیع فرهنگی که تا شعاع سیصد کیلومتر از مرکز استان را شامل می شد، امکانات فراوانی برای فعالیت داشتم.

از خاموشی
تا انقلاب



ارتباط با اعضای قدیمی حزب برقرار شد و در مدتی کوتاه هسته‌های فعال حزبی در شهرهای اطراف نیز به وجود آمد. در سایه‌ی پاکدامنی و محبوبیت زفقای کارگر، پیوند ما با کارگران کارخانه‌ها و شعرباف‌ها بسیار محکم شد. برخلاف نظر حزب که خواهان تشکل فرهنگیان در دو سازمان جداگانه «جامعه‌ی لیسانسیه‌ها» و «جامعه‌ی معلمان» بود، به پیشنهاد من و موافقت اعضای کمیته‌ی محلی از تشکیل اتحادیه فرهنگیان با شرکت کلیه فرهنگیان اعم از لیسانسیه، دیپلم و خدمتگزار پیشقدم شدیم. این اتحادیه به صورت چنان نیروی عظیمی در آمد که دیگر مقامات اداری فرهنگ قادر به سنگ قلاب کردن و جابه‌جایی خانمان برانداز کارکنان فرهنگ نبودند. در سایه‌ی چنین دژ مستحکم بعدها توانستیم کلیه‌ی معلمان تبعیدی را که از بابل، لاهیجان، قزوین و تهران به یزد اعزام می‌شدند، در محل‌های امن و مناسب جای دهیم؛ حتی با استفاده از امکانات همین اتحادیه، به طور نامرئی، بدون آنکه حضرت آیت‌لله برقعی متوجه شوند، وسایل رفاه و آسایش ایشان را در دوران تبعید فراهم ساختیم. اختلاف سلیقه ما با حزب به انتقادات جدی و مؤاخذه کشید، اما بعدها با ضربات درخشش بر پیکر جامعه‌ی لیسانسیه‌ها و خیانت‌های بعضی از مسؤولان جامعه‌ی معلمان صحت نظرات ما در رد تشکیل اتحادیه‌ها بر پایه‌ی مدارج علمی به ثبوت رسید و مورد تأیید مقامات بالا واقع شد.

بعد از یورش ۱۳۲۵

بغضدار دارم در
دوران کودکی مثل
همه بچه‌های ده
با پسر صوفا بره‌ها
تا بهرام می‌بردیم.

۲۱۳

تبعید

بعد از یورش ۱۳۲۵ فعالیت سیاسی در کادر حزبی از انحصار حزب توده‌ی ایران خارج شد و استعمارگران که تا آن روز سرسپردگی هیأت حاکمه را برای اجرای نقشه های خود کافی می دانستند، در مقابله با نیروهای ملی به آفرینش احزاب سیاسی علاقمند شدند. به خصوص امپریالیسم آمریکا که در عین داشتن پول و زور همیشه در بازی های سیاسی از رقیب انگلیسی شکست می خورد، نیاز مبرم تری به تکیه گاه غیردولتی داشت. در اواخر دوره ی پانزدهم مجلس شورای ملی، هسته ی کوچکی در مجلس پدید آمد که ضمن تجلیل از مقام شامخ سلطنت و پشتیبانی چاکرمنشانه از آمریکا با تصویب لایحه ی گس، گلشایبان به مخالفت پرداخت. شناخت ریشه ی وابستگی آنها نیازی به تحقیق نداشت. خودشان بدون هیچ خجالت از آمریکا استمداد می کردند و حضور سیاسیش را تنها راه قطع نفوذ انگلستان و شوروی می دانستند.

در مخالفت با لایحه ی گس، گلشایبان نیز از آمریکا الهام می گرفتند، زیرا آمریکا راضی نمی شد با بودن لقمه ی چرب و لذیذی مثل نفت جنوب، فقط در موضع یک کشور وام دهنده باقی بماند.

پس از پایان دوره ی پانزدهم مجلس شورای ملی، الحاق این هسته به گروه دکتر مصدق موجب شد که خوشنامی دکتر مصدق و بعضی از یارانش روی لکه های خباثت و خیانت آنها سایه افکند و آنها را هم در تصویر سیاسی همدریف مبارزان



ضد استعماری جلوه گر کند.

بدون شک این وسوسه ها، موجب التجای دکتر مصدق به شاه و بست نشینی در کاخ سلطنتی شد که به وضع موهنی از آنجا بیرون رانده شدند. دکتر مصدق و یارانش که در عمل به بیهودگی تحصن در کاخ سلطنتی پی بردند، گامی در جهت تکامل برداشتند. وزیر عنوان جبهه ی ملی، ظهور جبهه ی نوینی را در مبارزه با شرکت نفت جنوب اعلام کردند. در راهنما و اساسنامه جبهه ملی به هیچ وجه از لزوم تجهیز نیروهای ملی و گسترش فعالیت سیاسی در سراسر کشور اشاره ای نشد، به علاوه از پذیرش اعضا به صورت انفرادی خودداری و فقط نمایندگان گروه ها حق داشتند برای الحاق به جبهه ملی با گروه رهبری وارد مذاکره شوند. به دیگر سخن، در نبردی بدین عظمت با شرکت غاصبی که نیروهای جهانی بریتانیای کبیر و همدردی آمریکا پاسدار آن بود، شرکت نیروهای مردمی را زاید می شمردند و منحصرأ با بند بازی روی ریسمان مناسبات دو امپریالیسم می خواستند قهرمان ملی شوند. حزب توده ی ایران در همان آغاز از حضور افرادی نظیر بقایی، حائری زاده ملکی، مگی و حتی میراشرفی در جبهه ی ملی نسبت به صداقت این جبهه در مبارزه با استعمار مشکوک بود. جبهه ی مذکور هم که جناح ناسالمش آشکارا مدافع حضور نظامی و سیاسی آمریکا در ایران بود، در موضع دشمنی آشکار با حزب توده و انترناسیونالیسم پرولتری در صحنه ی سیاسی ایران ظاهر شد. از این به بعد در صحنه ی سیاسی ایران

بغضه دارم در
دوران کودکی مثل
همه بچه های ده
با پسر عموها بزه ها
تا بهرا میبردیم.

۲۱۵



تبعید

از این به بعد در صحنه‌ی سیاسی ایران ضمن این که مبارزات
ملّی از لحاظ کلّی خصلت ضدّ استعماری داشت، مشخصات
بارز آن در کادر مناسبات جبهه‌ی ملّی و حزب توده‌ی ایران از
یکسو انعکاسی از محاسبات غلط جبهه‌ی ملّی برای استفاده از
قدرت سیاسی آمریکا در بیرون راندن انگلستان و از سوی دیگر
حمله‌ی آمیخته به تعصّب حزب توده‌ی ایران با هر گونه حرکات
درست یا نادرست جبهه‌ی ملّی بود.
با آنکه شاه در سفر آمریکا متعهد شده بود در بغمای
دارایی‌های ملّی ایران، آمریکا را هم تا حدّ انگلستان سهیم کند،
ناتوانیش در اجرای این تعهد موجب خشم آمریکا شد. دولت
انگلستان که می‌دانست غضب رقیب کم عقل و پُرزور فاجعه‌ای
در سطح جهانی به بار خواهد آورد، هیأتی را به آمریکا فرستاد
و طرفین پس از مذاکرات چند روزه بر صدارت تیمسار رزم آرا
توافق کردند که حقاً مردی بسیار فعّال، باهوش و پرشهامت بود
و در نهان با انگلستان سر و سرّی داشت. محصول این توافق
به صورت تحسین آمریکا از برنامه‌های انقلابی رزم آرا در
تقسیم اراضی بین دهقانان و ریشه کن ساختن فساد اداری در
روزنامه‌ای معتبر چون نیویورک تایمز و هرالڈ تریبون انعکاس
می‌یافت. هر دو طرف شاه را فراموش کردند، حتی دست رزم آرا
را در ایجاد مجالس رسواساز باز گذاشتند نظیر آنچه نادرقلی
برای شاه طهماسب می‌آفرید. با گذشت زمان، آمریکایی‌ها
دریافتند این بار نیز حریف کهنه کار انگلیسی با گذاشتن



پر قدرت ترین مهره اش در رأس حکومت ایران تا خرخره سرشان
 کلاه گذاشته است. تیمسار رزم آرا نه زمین تقسیم کرد و نه
 فاسدی را از اداره اخراج کرد، بلکه از یک طرف با نزدیکی به
 اتحاد شوروی موقعیت خود را در جبهه ی شمالی مستحکم
 ساخت و از طرف دیگر با تاختن به جبهه ی ملی راه را برای
 قانونی ساختن امتیاز شرکت نفت جنوب هموار می کرد. در
 چنین لحظه حساس که می رفت آمریکا در صحنه سیاسی ایران
 کاملاً مات شود، ناگهان استاد خلیل طهماسبی، عضو فدائیان
 اسلام، به نیت انجام رسالتی که از عالم غیب برایش تعیین
 شده بود سینه ی رزم آرا را هدف گلوله قرار داد و عمو سام را
 از تشویش خاطر فارغ ساخت. چند روز بعد رادیو مسکو طی
 تفسیری حادثه را بدین گونه ردیابی کرد: "رزم آرا از دوستان
 قدیمی انگلستان بود. در ماه های اخیر برای توسعه بازرگانی با
 اتحاد شوروی و بسط مناسبات حسن همجواری گام های مؤثری
 برداشت. ترور رزم آرا به دست عوامل سیاسی آمریکا انجام
 گرفته است." به هر حال العهدة علی المفسر.

بغاوت دارم در
 دولت کودکی مثل
 همه بچه های ده
 با پسر عموها بره ها
 تا بچرا میسرنم.

۲۱۷



تبعید

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



نگاهی زودگذر به حوادث تاریخی سده‌ی اخیر ایران ثابت می‌کند که غالباً «نفت» مایه بخش برخورد های سیاسی در کشور ما بوده و تلاش انگلستان در حفظ موقعیتش به عنوان مالک اصلی و کوشش رقبای نوحاسته جهت نفوذ در حصار دفاعی انگلستان تغییراتی در سطح رویی جامعه را موجب می‌شده است. اکنون که به تصویر صحنه‌ی سیاسی کشور در آغاز زمامداری دکتر مصدق نظر می‌افکنیم، سه رده‌ی سیاسی مشخص را در تصویر مشاهده می‌کنیم. اول، صف دربار شامل امرای ارتش، فئودال‌ها، ایلخان‌ها، محافظ ارتجاعی و روحانیت وابسته که خواهان حفظ نظام موجود، بقای شرکت نفت جنوب و دوام سلطه‌ی سیاسی انگلستان است. دوم، جبهه‌ی ملی ایران مرگب از چهره‌های قابل قبول و ساده‌اندیش همراه با عوامل نفوذی انگلستان و آمریکا که خواهان ملی کردن صنعت نفت با حمایت آمریکا در چارچوب همین نظام سلطنتی، همین ارتش



مستعمراتی و همین مناسبات ظالمانه‌ی اجتماعی بدون استفاده از نیروی توده‌های زحمتکش می‌باشد. سوّم، حزب توده‌ی ایران شامل نیروهای فعال جامعه که به لحاظ ترکیب نامتجانس، هسته‌ی رهبری جبهه‌ی ملی اعتقادی به صداقت این جبهه در مبارزه با امپریالیسم نداشته و شعار لغو امتیاز نفت جنوب را مطرح می‌کند. نادرست خواهد بود اگر در تحلیل سیاسی بر محور نفت، پیوند سیاسی دربار و فئودال‌ها را با انگلستان و وابستگی آشکار جبهه‌ی ملی را با آمریکا یادآور شویم، ولی روش حزب توده را مستقل و خودجوش ترسیم کنیم. حزب توده‌ی ایران در زمینه‌ی مسایل ایدئولوژیک و خطّ مشی سیاسی با جبهه جهانی سوسیالیسم همیشه در ارتباط بوده، مسلماً روش حزب در ارزیابی و شناخت نیروها نمی‌توانست از نظر شوروی پنهان بماند، ولی واقعیت این است که دولت اتحاد شوروی بعد از شکست سیاسی سال ۱۳۲۵ در مناسبات سیاسی با ایران به موضع محافظه کاری نقل مکان کرد و از دخالت در کشمکش‌های داخلی ایران اجتناب می‌کرد و همگامی سیاسیش از حدود نصایح و تفسیرهای رادیویی تجاوز نمی‌کرد. گرچه در موضع نفت، دولت دکتر مصدّق با تنظیم لایحه‌ی ۹ ماده‌ای همه‌گونه راه همکاری کشورهای سوسیالیستی و ممالک غیر متعهد را به روی ایران مسدود ساخت، مع الوصف در لحظاتی هم که امکانات مساعد برای حمایت از مبارزه‌ی عادلانه‌ی ملت ایران و تقویت بنیه‌ی مالی دولت پدید می‌آمد، اتحاد شوروی نقشی فعال و مؤثر بر عهده نمی‌گرفت.

کلمه‌ی نوآگدر
بعوادت تاریخی
سه‌الطیر البرون
ثابت می‌داد که
فقطاً "نفت"
ماده بخش بر خورده‌های
سیاسی در کشور ما بوده



فعال و مؤثر بر عهده نمی گرفت. اکنون ببینیم شرایط اجتماعی به هنگام ملی شدن نفت چگونه بوده است. در مناسبات دهقانی نسبت به گذشته هیچ تغییری در جهت بهبود وضع روستاییان به عمل نیامده و فنودال‌ها بعد از سرکوب نهضت‌های دهقانی در سال ۱۳۲۵ زنجیرهای سنگین‌تری بر دست و پای دهقانان بستند، دولت دکتر مصدق هم به لحاظ وابستگی طبقاتی هرگونه فعالیت‌های توضیحی در روستا را با گلوله پاسخ می‌داد، به همین جهت در جریان ملی شدن نفت، دهقانان که اکثریت ملت ایران را تشکیل می‌دادند، به صورت مهره‌های عایق فاقد هرگونه جاذبه‌ی سیاسی بودند. چون جبهه‌ی ملی از لحاظ سازمانی، معتقد به داشتن تشکیلات منظم و مرتبط در سطح احزاب سیاسی نبود، به همین لحاظ امواج فعالیتش فقط تهران و شهرهای بزرگ را تحت تأثیر قرار می‌داد. رابطه‌ی اندیولوژیکیش با ساکنان اکثریت شهرها بسیار ضعیف و از حدود کشش‌های خام و بی‌شکل روشنفکران و طومارسازی کسبه و حاجی‌بازاری تجاوز نمی‌کرد. در مراحل حساس مبارزه که تظاهر نیروهای ملی ضرورت داشت، حزب توده با داشتن پایگاه وسیع اجتماعی مردم را بر محور نیروهای متشکل خود به میتینگ‌های خیابانی می‌کشید و این نابرابری نیروها و اختلاف سلیقه‌ی جبهه‌ی ملی و حزب توده‌ی ایران در قطعنامه‌ها انعکاس می‌یافت. بر پایه‌ی همین مختصات، شهر تهران به عنوان پایگاه اصلی جبهه‌ی ملی، جایگاه نیروهای متشکل حزب

از خاموشی
تا انقلاب



۲۲۲

توده‌ی ایران و کانون توطئه‌های دربار همیشه محل برخورد‌های خونین بین دارندگان اندیشه‌های مختلف نسبت به مسأله‌ی نفت بود. روز ۲۹ خرداد لایحه‌ی ۹ ماده‌ای خلع‌ید به تصویب رسید که به موجب آن نفت جنوب از انحصار انگلستان خارج و در قفس هفت خواهران نفتی محبوس شد. طبق ماده‌ی ۷ این لایحه، فروش نفت فقط به کسانی محدود می‌شود که سابقاً از ایران نفت می‌خریدند. بدین ترتیب موضوع ملی شدن آن حالت ابهام بیرون آمد و در عین حال دولت آمریکا چند قدم به هدف نزدیک تر شد. دولت انگلستان تهدید به دخالت نظامی کرد. نیروهای ملی و در پیشاپیش آن کارگران و مهندسان نفت جنوب آمادگی خود را برای مقابله با انگلستان اعلام داشتند و دولت آمریکا ضمن مخالفت با اقدامات نظامی تمایلات خود را برای ایفای نقش میانجی ابراز داشت.

دکتر مصدق در نامه‌ای به عنوان ترومن، رئیس جمهور آمریکا، ضمن ستایش از آزادیخواهی و معدلت‌گستری دولت آمریکا اطمینان داد که از هریمن - نماینده‌ی رئیس جمهور - برای میانجیگری در قضیه‌ی نفت حسن استقبال و پذیرایی به عمل خواهد آورد. حزب توده‌ی ایران که از همان آغاز زمینه‌ی ذهنی نامساعدی نسبت به مقاصد این جبهه داشت، تصمیم گرفت در روز ورود هریمن که مصادف با سالگرد شهادت کارگران شرکت نفت آبادان در سال ۱۳۲۵ بود، با نمایش نیروهای آگاه ملی از تحمیل قرارداد جدیدی جلوگیری کند که محصول فشار دو امپریالیسم

کلمه‌ی نزدیک
بعنوان تاریخ
سه‌امیر لهران
ثابت میداد که
عالمیاً "نفت"
ماده بخش برخورد‌های
سیاسی در کشور ما بوده

۲۲۳



نفت

دو امپریالیسم بر دولت ضعیف جبهه‌ی ملی باشد.
 من در تعطیلات تابستانی امکان می‌یافتم زن و فرزند را در
 خانه‌ی پدر رها کنم تا با سه ماه تغذیه‌ی سالم برای ۹ ماه
 زندگی مرتاضانه آماده شوند و خودم در تهران می‌ماندم.
 همین مهاجرت اضطراری موجب شد به دوران مبارزات نفت در وقایع بیست
 و سوم تیر ماه ۱۳۳۰، سی‌ام تیر ماه ۱۳۳۱ و بیست و پنجم
 مرداد ماه ۱۳۳۲ با مردم آگاه تهران همگام باشم. تا قبل از
 بیست و سوم تیر ماه و بعد از آن همگام یا ناظر بسیاری از
 تظاهرات سیاسی بودم که حوادثی خونین به دنبال داشت. ولی
 هرگز مقاومت پابرنه‌ها را به شکوه و عظمت بیست و سوم تیر
 ماه نیافتم. در آن روز حزب توده دستور داده بود با شرارت اراذل
 و اوباش که همیشه در صدد پراکندگی اجتماعات ما بودند،
 جداً مقاومت کنیم. در چهارراه مخبرالدوله حسب‌المعمول
 چاقوکشان بقایی، سومکا، پان ایرانیت و نیروی سوم همراه
 با مزدوران آبرو باخته‌ی درباری نظیر حسن عرب، ملکه
 اعتضادی و پری غفاری به ما حمله‌ور شدند. ولی برخلاف
 انتظار، شدیداً تنبیه و تارومار شدند. وقتی به میدان بهارستان
 رسیدیم از چهار طرف در محاصره‌ی پلیس و ارتش قرار گرفتیم.
 من در ضلع جنوبی میدان بهارستان نزدیک سه راه ژاله بودم.
 در این سمت گروهی از جوانان پابرنه که همه چوب‌های
 کوتاه در دست داشتند، بین ما و پلیس سوار که قصد یورش
 داشت حریم امنیت به وجود آوردند. آنها حقیقتاً در سطح

از خاموشی
تا انقلاب



سوزان آسفالت بدون پاپوش بودند و به اتحادیه‌ی کارگران کوره پزخانه‌ها تعلق داشتند که رزمنده‌ترین جناح کارگری به حساب می‌آمد. ابتدا پلیس سوار با گاز اشک‌آور به همین گروه حمله کرد و آنها هم متقابلاً با چوب به استقبال پلیس شتافتند. آنگاه شلیک تفنگ و مسلسل آغاز شد، در یک لحظه ده‌ها تن از ژنده‌پوشان با تن آغشته به خون در کف خیابان افتادند. مغز جوان بلندقامتی با گلوله پخش شد و رفیق هم‌رزمش به سرعت آن را در دستمال جمع کرد. در حالی که سرپای وجودش از خشمی مقدس مشتعل شده بود، به پلیس حمله ور شد و هنگامی که با شلیک گلوله از پای درآمد، دستمال را روی سینه که خون از آن فوران می‌کرد، گذاشته و به ابدیت پیوست. این کشمکش‌های خونین، مدت یک ساعت ادامه داشت.

پلیس سوار با عبور از روی جسد خونین ژنده‌پوش‌ها به مرکز میتینگ نزدیک شد. جوانی را که روی دکل مشغول خواندن قطعنامه بود، هدف گلوله قرار داد و جوان از بالا به زیر افتاد. جوان دیگری قطعنامه‌ی مجاله‌شده را از لای انگشتان رفیق شهیدش درآورد و خود بر بالای دکل رفت، آن‌هم به سرنوشت اولی دچار شد و سرانجام نفر سوم در میان بارانی از گلوله قطعنامه را قرائت کرد. با حمله‌ی تانک‌ها از جانب خیابان شاه و اکباتان، میتینگ‌دهندگان لای منگنه قرار گرفتند و در آن هنگام بود که حماسه‌ی زیر تانک رفتن پسران و دختران برای نجات رفقا آفریده شد. این میتینگ را بعضی‌ها بی‌هدف و حادثه‌ساز توصیف کردند.

کلمه‌ی نوکلر
بعنوان تاریخی
سه‌اخطیر ایران
تاریخ می‌داند که
ظلمها نقت
ماه بعضی برخورد‌های
سیاسی در کشور ما بوده

۲۲۵



نقت

حادثه‌ساز توصیف کردند. ولی همان طور که در آغاز توضیح دادم، میتینگ هدفی کاملاً مشخص داشت و به هریمین دلال آمریکایی نشان داد که ملّتی بیدار و هوشیار مراقب حرکات و مانورهای امپریالیست‌های جهان‌خوار بوده و اجازه نخواهد داد با سازش انگلستان و آمریکا قرارداد نفت جنوب به شکل دیگری تنفیذ شود. هریمین پس از یک ماه توقف بی‌ثمر به انگلستان رفت و دکتر مصدّق هم برای شرکت در جلسه‌ی شورای امنیت راهی آمریکا شد. اقامت دکتر مصدّق در آمریکا با روی کار آمدن دولت چرچیل در انگلستان همزمان شد. این سیاستمدار کهنه کار که می‌دانست بدون سهیم ساختن آمریکا در نفت ایران‌رهایی در تله‌ای که کشورش بدان گرفتار آمده مقدور نیست، ایدن را با پیشنهاد واگذاری بخش بزرگی از سهام نفت جنوب به آمریکا فرستاد. همین سخاوت غیرمنتظره موجب شد در مدّتی کمتر از چهل روز مقام دکتر مصدّق نزد مجلات آمریکایی از پایگاه رفیع "مرد سال" به درجه یک "شرقی طمعکار" تنزل کند و میزبان ینگی دنیایی به مهمان پرتوقع اخطار کند که مالیات‌دهندگان آمریکایی حاضر نیستند هزینه‌ی کشوری را تأمین کنند که ذخایر عظیم نفتی دارد. دکتر مصدّق با دست خالی به کشور بازگشت و از این به بعد دولت آمریکا، رهبری کودتا‌های پی‌درپی برای دستیابی به هدیه‌ی چرچیل را بر عهده گرفت.

در آبان ماه ۱۳۳۰ انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس شورای

از خاموشی
تا انقلاب



۲۲۶

ملّی با کیفیتی رسواتر از انتخابات دوره های گذشته آغاز شد. گستاخی و تعرض به حقوق اولیه ی ملّت بدان پایه رسید که حتی در برابر چشم مردم در خواندن آرا تقلّب می کردند و اعتراض کسانی را که ناظر چنین صحنه های ننگین بودند با کتک و دلکک بازی پاسخ می دادند. انتخابات در بسیاری شهرها به علّت برخوردهای خونین بین جناح درباری و مأموران دولتی متوقّف شد که رسالت آفرینش و کلای ملّی را برعهده داشتند. در دارالعباده ی یزد اولین اجتماع انتخاباتی با برجای ماندن سه کشته همراه شد. دست پخت جبهه ی ملّی از انتخابات پارلمانی از آش کشک حزب دموکرات قوام السلطنه شورتر شد و مجلسی که حسب الاظهار دکتر مصدّق، هشتاد درصد ترکیب آن ملّی و مردمی بود، در اولین نشست خود به عزل دکتر مصدّق و نصب قوام السلطنه رأی داد. قوام السلطنه شمشیر از نیام برکشید و ملّت ایران را به جرم اهانت به مقام شامخ استعمار به قتل و کشتار تهدید کرد. مردم آگاه تهران، آبادان، شیراز و اصفهان برای در بند کشیدن این روباه پیر به میدان آمدند. چهار روز جنگی سرنوشت ساز ادامه یافت و لحظه به لحظه اتّحاد و یکپارچگی و عزم راسخ خلق رزمنده ایران برای مقابله با دسایس دربار و استعمار، عمق و وسعت بیشتری می یافت. هنگامی که حدّت و شدّت نبرد به مرحله درهم پیچیدن طومار استبداد و استعمار رسید، دربار و امپریالیست ها عقب نشستند، روباه دست آموز را از میدان خارج کردند و دکتر مصدّق باری دیگر

نگاهی نودکدر
بعوادت تاریخی
سه اظہر لہرین
تابست میداد کہ
غالباً "نفت"
ملہ بخش بر خوردهای
سیاسی در کشور ما بودہ



مصدق باری دیگر در مقام ریاست دولت قرار گرفت. قیام سی ام تیر عالی ترین شکل تجلی وحدت ملی بود و ثابت کرد اتحاد مردم مطمئن ترین تکیه گاه در مقابله با امپریالیسم و قطعی ترین عامل در دستیابی به ثمرات ملی کردن نفت است. پس از قیام یکپارچه ی سی ام تیر موقعیت دربار تضعیف شد. شاه به اخراج مادر و خواهرش از کشور رضایت داد. ایادی انگلستان و آمریکا که در صف مقدم جبهه ی ملی جای گرفته بودند رسوا شدند و به دشمنان دکتر مصدق پیوستند. پرده ی ابهامی که جبهه ی ملی روی خصلت درندگی آمریکا کشیده بود، کنار رفت و مردم ایران قیافه ی کریه آمریکا را در نقش دستیار انگلستان مشاهده کردند. مع الوصف دکتر مصدق از شرایط بسیار عالی و مساعد پیروزی سی ام تیر در جهت تحکیم پایه های حکومت ملی و ایجاد پیوندی محکم بین ملت و دولت بهره ای نگرفت، بلکه با شستن دامن آلوده ی شاه و تصویب قانون ظالمانه امنیت اجتماعی و استقرار نظامیان در کارخانه ها راه خود را از خلق فداکار ایران جدا و عملاً زمینه را برای انجام کودتاهای دیگری مهیا کرد. در شهریور ماه ۱۳۳۱ کودتای دیگری با مشارکت سر لشکر زاهدی، برادران رشیدیان، سر لشکر حجازی، آریانا و چند تن از وکلای مجلس کشف شد، ولی هیچ یک از طراحان نقشه ی کودتا مجازات نشدند. در تاریخ سی ام مهرماه، دکتر مصدق طی بیانیه مشروحی قطع رابطه سیاسی با دولت انگلستان را اعلام کرد و دولت انگلیس به

تلافی این ضربه‌ی مؤثر، دارایی‌های ایران را در بانک‌های انگلستان بلوکه کرد. حائری زاده، مکی و بقایی در ضایعه‌ی از دست رفتن پایگاه انگلستان اعلام سوگواری کردند و رهبر جبهه‌ی ملی را به قصاص سیاسی تهدید کردند. در چهاردهم آبان ماه آیزن‌هاور به ریاست جمهوری رسید و هندرسن سفیر آمریکا در ایران با دستورات جدیدی که شامل همکاری همه‌جانبه با سیا جهت سرنگونی دکتر مصدق بود، به ایران بازگشت. شاه که در سایه‌ی سازش کاری دولت از زیر بار اتهام سنگین ایجاد فاجعه‌ی خونین سی‌ام تیر رهایی یافته بود، با کمک امرای ارتش و خاندان سلطنتی باندهای جدیدی برای تضعیف و سرنگونی دولت می‌آفرید. تحریکات دربار بدان پایه رسید که دکتر مصدق شاه را به افشای حقایقی درباره‌ی خواهر و مادر شاه تهدید کرد و شاه ظاهراً برای اثبات حسن نیت به خروج از کشور رضایت داد. در این صحنه‌سازی که آیت‌الله بهبهانی نقش مؤثر در تعطیل بازار و تهییج ارادل و اوباش به بهانه‌ی جلوگیری از مسافرت شاه داشت، قرار بود دکتر مصدق راهی دار باقی شود ولی فداکاری افسری شریف و وطن پرست، باعث نجات دکتر مصدق و به اصطلاح توطئه گران، پریدن مرغ از قفس شد. از آن پس دولت جبهه‌ی ملی که طبعاً تحت تأثیر خصلت طبقاتی اعتقادی به رهایی از این ورطه با بازگشتن به آغوش ملت نداشت، عملاً در کادری محصور شد که اضلاع متشکله‌ی آن آیزن‌هاور، چرچیل، هندرسن و دربار بود.

از آغاز سال ۱۳۳۲

نگاهی نوکنند
به‌عنوان تاریخی
سه‌دهم آبان
ثابت می‌داد که
غالباً "نفت"
ماه به‌نقش بر طول‌های
سیاسی در کشور ما بوده

۲۲۹



نفت

از آغاز سال ۱۳۳۲ تلاش همه جانبه ی آمریکا برای سقوط دولت جبهه ی ملی و سرکوب ملت ایران با شدت و وسعت بیشتری آغاز و سفارت آمریکا با استفاده از حق مصونیت سیاسی محلّ تجمع مأموران کودتاساز سیا و مزدوران ایرانی امپریالیسم گردید. در ماه اردیبهشت توطئه ی قتل افشار طوس رئیس شهربانی دکتر مصدّق، به وسیله ی سرلشکر زاهدی، بقایای و خطیبی به مرحله ی اجرا درآمد. قاتلین دستگیر و به جزییات جنایات خود اعتراف کردند. سرلشکر زاهدی طراح اصلی توطئه، در مجلس متحصن شد و درخواست دادستان تهران برای سلب مصونیت پارلمانی از دکتر بقایای هم نتوانست به ساحت مجلس نفوذ کند. از طرف دولت سازشکار دکتر مصدّق حتی برای کیفر رساندن قاتلین که در لشکر سه زرهی بازداشت بودند، هیچ گونه اقدامی به عمل نیامد و آنها هم در روز بیست و هشتم مرداد با فریاد زنده باد قاتلین افشار طوس به کودتاکنندگان پیوستند. دکتر مصدّق که همه ی راه ها را در حوزه ی عمل کشورهای استعماری به روی خود مسدود یافت، تصمیم گرفت با لغو ماده ی هفتم خلع ید، دست خود را برای فروش نفت به کشورهای دیگر باز کند، ولی با تهدید آمریکا به قطع کمک نظامی و سیاسی این تصمیم از مرحله ی حرف جلوتر نرفت. در تیر ماه ۱۳۳۲ به مناسبت نزدیک شدن سالگرد قیام پیروزمندانه ی سی ام تیر شرایط برای تجلّی وحدت همه ی نیروها فراهم بود. دکتر مصدّق و جناح سالم جبهه ی

از خاموشی
تا انقلاب



۲۳۰

ملّی خواهان درخشش عظمت نیروهای ملّی با شعار وحدت در میدان بهارستان بودند، ولی تمام کوشش های آنها با دخالت دار و دسته های ملکی و بقایی بی نتیجه ماند که هنوز در جبهه‌ی ملّی نفوذ داشتند و حزب توده‌ی ایران برای احتراز از برخوردهای خونین، میتینگ خود را در میدان فوزیه برگزار کرد. بر اثر عدم قاطعیت دکتر مصدّق در کیفر رساندن خائنان، دامنه‌ی فعالیتّ برای سقوط دولت روز به روز گسترش می یافت. سرانجام دکتر مصدّق برای رهایی از مجلسی که حامی آشکار توطئه گران شده بود، با مراجعه به آرای عمومی به حیات ننگین مجلس خاتمه داد. در این شرایط خاص که جز تکیه به نیروی لایزال خلق راه دیگری برای نجات دولت در برابر توطئه های مشترک آمریکا و انگلیس و فشار دربار، یورش ارتجاع و تحریکات روحانیت وابسته متصور نبود، دکتر مصدّق به جای گسستن از استعمار و روی آوردن به ملت، نامه‌ی مشروح و جانسوزی به آیزن هاور نوشت و از آن حضرت برای برداشتن موانع از سر راه فروش نفت و دریافت وام استمداد کرد. آیزن هاور صریحاً پاسخ داد چون ایران نتوانست درباره پرداخت غرامت به دولت انگلستان تصمیم قطعی بگیرد، نباید متوقع هیچ گونه کمکی از جانب آمریکا باشد، به علاوه تا زمانی که اختلافان را با انگلستان حل ننمایید، مردم آمریکا حاضر به خرید نفت ایران نخواهند بود. این درخواست عاجزانه زمانی تقدیم شد که طبق تقویم سازمان جاسوسی سیا، پانزده روز بیشتر

نگاهی نوادگر
بعواضت تاریخی
سه‌اخطیر ایران
تابست میداناک
ظالمات نفت
ماده بخش برزخوهای
سیاسی در کشور ما بوده



پانزده روز بیشتر به عمر حکومت دکتر مصدق باقی نمانده بود. از آغاز ماه مرداد عوامل داخلی و خارجی کودتا نظیر اشرف پهلوی، شوارتسکف و کرمیت روزولت به ایران سرازیر شدند. آیزن هاور در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اظهار داشت که آمریکا نمی‌تواند بیش از این ناظر تسلط کمونیست‌ها بر ایران باشد. بدین ترتیب امرای خائن ارتش نظیر زاهدی، شاه بختی، کمال، دادستان و... که سرسینه‌هایشان به مدال‌های میهن پرستی مزین بود، پس از دریافت فرمان آماده باش از جانب آیزن هاور سریعاً دست به کار شدند. شب بیست و چهارم مرداد ماه، رهبری حزب توده در تماس مستقیم با دکتر مصدق جزییات کودتا و نام کودتاکنندگان را به اطلاع ایشان رسانید. دکتر مصدق دستور آماده باش داد، ولی سرتیپ ریاحی رئیس ستاد در منزلش استراحت می‌کرد و نام سرتیپ دفتری رئیس شهربانی و خواهرزاده‌ی دکتر مصدق در لیست کودتاکنندگان بود. کودتاچیان، دکتر فاطمی و مهندس زیرک زاده را توقیف و در منزل دکتر فاطمی مرتکب بی‌عفتی‌های زیادی شدند، ولی در برابر خانه‌ی دکتر مصدق با کمک افسران محافظ وابسته به سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران، سرهنگ نصیری و همراهانش دستگیر شدند. صبح روز بعد سربازان گارد خلع سلاح و شاه با یک هواپیما به بغداد فرار کرد. پس از فرار شاه مردم به خیابان‌ها ریختند و مشغول زدودن آثار منحوس سلطنت از در و دیوار و کوچه و خیابان‌ها شدند و مجسمه‌های

از خاموشی
تا انقلاب



۲۳۲

شاه و پدرش را سرنگون کردند. جناح ضد استعماری جبهه ملی به رهبری دکتر فاطمی در تظاهرات ضد سلطنتی با مردم همگام شد. ولی دکتر مصدق که از تغییر نظام سلطنتی و روی کار آمدن حکومت مردمی نفرت داشت، در اندیشه‌ی تماس با شاه و تشکیل شورای نیابت سلطنت بود. در آخرین دقائق حیات سیاسی جبهه‌ی ملی، هندرسین سفیر آمریکا اولتیماتوم آیزنهاور را مشعر بر کناره‌گیری به دکتر مصدق تسلیم داشت. دکتر مصدق به جای بازگشتن به آغوش پرمحبت مردم، دستور داد همه‌ی کسانی را که علیه سلطنت و استعمار آمریکا شعار می‌دهند، مضروب یا بازداشت کنند. در نتیجه در روز بیست و هفتم مرداد، صدها نفر از رزمندگان ملی که خواهان برچیدن بساط سلطنت بودند، بازداشت شدند و بعد از کودتا، به مرگ یا زندان‌های دراز مدت محکوم شدند. علایق دولت در سرکوب انقلابیون به چرخ پرتحرک کودتا سرعت تصاعدی داد و سرانجام کابوس کودتای بیست و هشتم مرداد با هدایت مستقیم سازمان سیا و مشارکت امرای ارتش و روحانیت وابسته با بهره‌گیری از خصلت سازشکاری جبهه‌ی ملی بر مردم ایران نازل شد و مدت‌سی سال خلق به پاخاسته‌ی ایران را از گوش، کر از چشم، کور و از آزادی، محروم ساخت.

کیفیت مبارزات ملت ایران با شرکت نفت جنوب و نتایج مصیبت بار اجرای توطئه‌ی مشترک آمریکا و انگلیس موضوع کوچکی نیست که در یک مبحث گنجانده شود. من در این مبحث بدون داشتن هدف

کلمه‌ی زدکند
بعنوان تاریخی
سه‌الطرف ایران
تابست می‌باشد که
غالباً "نفت"
ماه بخش مرطوب‌های
سیاسی در کشور ما بوده

۲۳۲



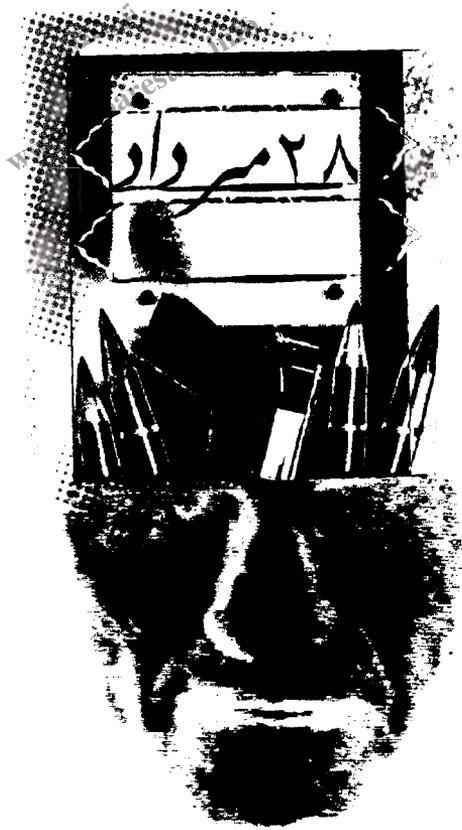
نفت

مبحث بدون داشتن هدف وقایع نگاری فقط به ترسیم نقاط
تجمع نیروهای ملی، مسیر حرکت، قرارگاه‌های سیاسی، نقش
عوامل نفاق افکن، افتراق پویندگان قبل از رسیدن به مقصد و
سلطه‌ی مجدد امپریالیسم در کادری بسیار محدود پرداختم تا
خواننده با داشتن چنین سابقه‌ی ذهنی بتواند ارتباط شیوه‌های
گوناگون مبارزات گروه‌های سیاسی را که در همین کانال
صورت می‌گرفت و کیفیت آن در مباحث آتی تشریح خواهد
شد، با منابع محرکه‌ی اصلی حفظ کند

از خاموشی
تا انقلاب



۲۳۴



اقامت اجباری من در یزد چهارسال به درازا کشید. در این مدت گرچه از لحاظ تأمین معیشت سخت در مضیقه بودم، ولی چون زندگی در حرکت به سوی هدف می گذشت، دوران تبعید برایم لذت بخش بود. در محیط سالم یزد کالای دروغ و دغل خریداری نداشت، همین خصیصه موجب می شد که نیروی سیاسی ما صرف مقابله با گروه های جنجال برانگیز نشود، حتی با آنکه از قدیم شهر یزد به دارالعباده موسوم شده بود. در مورد مسئله ی نفت، کارگران و روشنفکرانی که با حزب توده ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم داشتند، صحنه را به رنگ عدسی های عینک حزبی می دیدند و مردم عادی و دهقانان هم کاری به کار نفت نداشتند. مقالات کپی شده روزنامه های محلی که صرفاً از محل آگهی های حصر وراثت دادگستری ارتزاق می کرد، به اندازه یک میلیمتر روی ذهن مردم اثر نمی گذاشت. در ماه های آخر حکومت دکتر مصدق یک طلبه ی جوان به نام واحدی،

اکتسبت اعتباری
من در یزد چهار سال
بداناکشیدم در این مدت
گرچه از اعطای تابعین
مبوست سفت
در معنیقه بودم

۲۳۷
۲۸ مرداد

ظاهراً برای ایجاد تکیه گاه سیاسی در جهت حمایت از جبهه‌ی
ملّی به یزد آمده بود و در چند جلسه روضه خوانی توانست با
سخنان گرم و گیرای خود هیجانی بین مردم پدید آورد، ولی
همین خطیب اعزامی جبهه‌ی ملّی از طرف پلیس دولت جبهه‌ی
ملّی شدیداً تحت تعقیب قرار گرفت. آخوند جوان با احساس
خطری که جانش را تهدید می‌کرد، شبانه به ما پناهنده شد.
ما ترتیب اختفا و بازگشت او را به تهران فراهم کردیم. گمان
می‌کنم این طلبه‌ی پرشور، همان کسی باشد که همراه نواب
صفوی در لشکر دوزرهی تیرباران شد. ابتکار سیاسی در
شهر و روستا به دست ما بود. از کانال اتحادیه فرهنگیان با
معلّمان، اتحادیه‌ی نساجان با شعریاف‌ها، اتحادیه‌ی کارگران
با کارخانه‌ها و سازمان جوانان با نسل جوان در ارتباط بودیم. در خرداد
۱۳۳۲ اعتصاب کارگران به رهبری حزب با شعار بیست درصد
اضافه‌ی حقوق و دریافت مزایای قانونی آغاز شد. کارگران
چهار کارخانه‌ی بزرگ در یک لحظه با کشیدن سوت ممتد
دست از کار کشیدند و تلاش اعتصاب‌شکن‌ها با فعالیت
پراج زنان کارگر موفق نشد. اعتصاب مدّت ده روز ادامه
یافت. در تمام این مدّت کارگرها شب و روز در کارخانه‌ها
بودند و دهقانان روستاهای مجاور خوراک، میوه و احتیاجات
غذایی آنها را تأمین می‌کردند. در ایران تا آن روز اعتصابی که
مظهر پیوند کارگر و دهقان باشد، سابقه نداشت. این اعتصاب
پس از ده روز با پیروزی کامل پایان یافت و کارگرانی که اداره
اعتصاب را بر عهده داشتند،

اعتصاب را بر عهده داشتند، لیاقت، کارایی و شایستگی خود را در حد کمال به ثبوت رساندند.

حزب از جهات کمی و جذب توده‌ها پیش می‌رفت، ولی ظهور تومورهای مغزی مشاعر حزب را به اختلال و اعضای فعاله‌اش را به فلج محتوم تهدید می‌کرد. تشکیلات سیاسی حزب با گذشت زمان بر اثر عوارض دوران اختفا به صورت الگوی سازمان‌های دولتی درآمد. پایتخت نشین‌ها بر شهرستان‌ها فرمان می‌راندند. چون فرصت کافی برای کتاب خواندن داشتند، انواع "ایسم" را از کتب سیاسی استخراج می‌کردند و در جلسات بحث و انتقاد شهرستانی از این خنجرهای نوک‌تیز برای مجروح و مرعوب ساختن مسئولان شهرستانی بهره می‌گرفتند. با اکراه از پایتخت بیرون می‌آمدند و به محض ورود فوراً جلسه‌ی کمیته محلی را امر به حضور می‌دادند. پس از یک سلسله امر به معروف و نهی از منکر بدون آنکه راهی برای گشودن صدها گره کور اقتصادی و اجتماعی نشان دهند، به سنگر امن خود در پایتخت باز می‌گشتند.

آموزش سیاسی به تفسیر اخبار، وصول حق عضویت و جمع‌آوری امضای صلح محدود می‌شد که آن هم به حالت فورمالیته درآمده بود. رفیق بازی و دسته‌بندی به تمام ارگان‌ها رخنه یافت. در اعزام نمایندگان جوانان، کارگران، دهقانان و زنان به مجامع بین‌المللی یا مجالس داخلی وابستگی به فراکسیون‌ها نقش قطعی داشت. نماینده‌ی شهرستانی با



قلبی پر امید به مرکز می رفت و با سری پر زخشم به شهرش باز می گشت. حزب در محدوده‌ی سازمان جوانان، کلیه‌ی جوانانی را آموزش می داد که داوطلب ورود به حزب بودند. به تدریج افراد جاه طلب رهبری جوانان را که به لحاظ خصوصیت دوران جوانی احساسشان بر عقلشان می چربید، در دست گرفتند و از آن سازمان پرتوان و پرتحرک به عنوان اهرمی در کوبیدن سر حزب استفاده کردند. بوروکراسی و محافظه کاری رهبری حزب نیز به عصیان جوان ها میدان می داد. جوان ها، پیران را به دوئل سیاسی دعوت می کردند و به رهبری دارودسته شرمینی حادثه‌ی خونین هشتم فروردین و نظایر آن را می آفریدند که حزب مجبور می شد برای ترمیم این خرابکاری ها تاوان سنگینی بپردازد. در شهرستان ها چون جوانان هیچ گونه پیوند و وابستگی با دسته بندی های مرکز نداشتند کادر های اعزامی از مرکز را طرد می کردند که ناقل بیماری جدایی طلبی بودند. ولی در پایتخت با وجود برکناری دن کیشوت ها بسیاری از جوان ها در حوزه‌ی جاذبه رهبران معزول قرار داشتند. من در مرداد ۱۳۳۲ به دوران اوج بیم و امید به تهران آمدم. همه‌ی مردم با چهره های شاداب و لب های خندان به آینده‌ای تابناک می اندیشیدند و هر شب همسایه های دور و نزدیک بدون آشنایی قبلی ما را به محفل گرمشان دعوت می کردند. با اشتیاق محبت آنها را پذیرا می شدم. بحث ها کلاً بر محور ایجاد جبهه‌ی واحد و وارد ساختن ضربه‌ی نهایی بر سر مار زخمی دور می زد.

اکتت اجباری
من در پرو چهار سال
بدان کشید و اولین دست
گرم از لعاب تانین
میوشت سفت
در مغز بودم

۲۳۹
۲۸ مرداد

می زد. ماشین کودتاسازی که سوختش از سفارت آمریکا تأمین می شد، بی وقفه کار می کرد و در سایه ی انعطاف و نرمش دولت جبهه ی ملی همه قدرت ها و گروه های ضدّ ملی را برای یورش بی رحمانه آماده می کرد.

حزب توده ی ایران پی در پی در باره ی کودتای قریب الوقوع به دولت و مردم هشدار می داد ولی روشن نمی ساخت در صورت سازش دولت با کودتاچیان وظیفه ی حزب و مردم چه خواهد بود. دار و دسته ی بقایی و خلیل ملکی در عین داشتن نقشی مؤثر در تنظیم نقشه ی کودتا به مردم اطمینان می دادند، کودتایی در کار نیست و هیچ خطری جز قیام کمونیست ها ایران را تهدید نمی کند. روز بیست و پنجم مرداد ماه با فرار شاه، سیمای شهر تهران دگرگون شد. توده های محروم و انقلابی به صورت طوفانی در جهت ریشه کن کردن نظام سلطنتی به حرکت درآمدند. کسبه و حاجی بازاری ها که تا دیروز برای قاچاق چای و کالاهای کمیاب زیر علم دکتر مصدّق سینه می زدند، مرعوب هیمنه ی قیام توده ها شدند و دعوت دکتر مصدّق را برای شرکت در میتینگ اجابت نکردند و دکتر مصدّق غیرمستقیم از جمعیت ملی مبارزه با استعمار برای انعکاس اراده ی ملت مدد خواست. همراه با سیل تظاهرکنندگان به میدان بهارستان آمدیم. عوامل نفوذی جبهه ی ملی با دشنام و ناسزا از ما استقبال کردند و تلاش دکتر فاطمی و یارانش برای خاموش کردن نفاق افکنان به جایی نرسید. برای احتراز از هرگونه

از خاموشی
تا انقلاب



درگیری به خیابان اکباتان عقب نشستیم و با خلوت شدن میدان بهارستان، ضعف پایگاه اجتماعی جبهه ملی به بدترین شکل آشکار شد. در جوی پیروزمندان از اهانت‌ها، تهمت‌ها و ناسزاهای مزدوران امپریالیسم که در صف جبهه ملی نفوذ داشتند، کینه‌ای به دل نمی‌گرفتیم و در تهییج مردم برای قدرت بخشیدن به جبهه ضد سلطنتی و ضد استعماری سخت‌گوش و خستگی‌ناپذیر بودیم. مجسمه‌ی شاه در میدان قزوین به زیر افکنده شد. "عزیز لاستیکی" فی المجلس دست و پای شاهنشاه و یابویش را کیلویی ده تومان خرید و وجه‌المصالحه را صرف خرید شیرینی و شربت برای مردم کرد. پایین افکندن مجسمه شاه در پارک شهر با دو کشته همراه شد. در میدان ژاله مردم بر چشم توله سگ عینک مشکی زدند، یک دیزی به علامت تاج سلطنتی به سرش بستند و به دنبال آن کارناوال ملی با شرکت هزاران نفر به حرکت درآمد. بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد همه‌ی این تظاهرات پرشکوه و ضد سلطنتی به عنوان جنایاتی نابخشودنی و اهانت به شعائر ملی در صدر اتهامات حزب توده‌ی ایران گنجانده شد. دکتر مصدق که خود به لحاظ خصلت طبقاتی از حرکت انقلابی طبقات زیرین جامعه و شکستن پایه‌های تخت سلطنت به هراس افتاده بود با عجله دست به کار ایجاد شورای نیابت سلطنت شد. روز بیست و ششم مرداد، قطعات لازم برای تجلی مجدد شوکت شاهنشاهی فراهم شد. غروب همان روز هندرسن به ملاقات دکتر مصدق رفت و پیام آیزنهاور را

اقامت اجباری
من در یزد چهارسال
بودم آنرا کشیدم و در این مدت
کرچه از لعاب تلخین
مویشت سفید
در مضيقه بودم

۲۴۱

۲۸ مرداد

پیام آیزن هاور را در ضرورت ترک مقام صدارت اعلام داشت. دکتر مصدق برای تحویل و تحولی مسالمت آمیز در انتظار پایان شمارش معکوس بود، نظامی ها به تظاهرکنندگان ضد درباری یورش می بردند. سرهنگ دفتری رئیس شهربانی و خواهرزاده دکتر مصدق، پلیس ها را برای شرکت مؤثر در نمایش سلطنت طلبی آموزش می داد. تذکرات رئیس ستاد و وزرای مصدق برای برکناری سرهنگ دفتری به جایی نرسید. شعار «جاوید شاه» با مشارکت نظامیان و پلیس وسعت می گرفت. از صبح بیست و هشتم مرداد ناظر تظاهرات ارادل و اوباش، نظامی ها، پلیس ها و روسپی ها برای بازگرداندن شاه بودیم که همگی در سایه ی تانک های ارتش حرکت می کردند. گروه های طرفدار جبهه ملی با توصیه صریح دکتر مصدق که آنها را از هرگونه مقابله با مهاجمان بر حذر می داشت به صورت تماشاجی درآمدند. اعضای حزب توده هم که دفعتاً ارتباطشان با دستگاه رهبری قطع شده بود، وظیفه خود را نمی دانستند. کودتاجیان بدون برخورد با هیچ گونه مقاومت به پیروزی عظیم و رایگان دست یافتند. تنها در خانه دکتر مصدق محافظان چند ساعتی مقاومت کردند که پس از مبادله ی پیام های نظامی این کانون مقاومت خاموش شد. تمام شب را با رفقای که در یک اتاق زندگی می کردیم، گریستیم. چه دردی از این بالاتر که با آنهمه رجزخوانی و حماسه سرایی و تهدید تبدیل کودتا به قیام ضد کودتا، حتی یک دست علیه دشمنی که کمترین امیدی به

از خاموشی
تا انقلاب



۲۴۲

اقامت اجتهادی
من در پیرو چهار سال
بدلاً از کشیدن در این مدت
گرچه از لحاظ تأمین
معیشت سخت
در مطیقه بودم

۲۴۳



۲۸ مرداد

پیروزی آسان نداشت، بلند نگردد. روز بعد ارتباط برقرار شد و
رابطین حامل دستور ابلهانه ای مبنی بر رفتن اعضا به میان
جمعیت ها و دادن شعار ضدّ کودتا بودند. با تف و نفرت آنها را
از خود رانیدیم و گفتیم تا زمانی که علّت ترک مقاومت و سکوت
رهبری حزب به هنگام حرکت عوامل کودتا روشن نشود، دست به هیچ کاری
نخواهیم زد. بازار تهران دو روز بسته بود ولی با تسلیم د کتر
مصدّق موضوع مقاومت بازاریان و قیام ضدّ کودتایی ما زیر
پرچم دولت مصدّق منتفی و تنها راه باقیمانده قیام حزب به
تنهایی علیه کودتا بود. پس از چند روز مژده دادند که برنامه ی
قیام علیه کودتا به تصویب رسید و کادر های نظامی سریعاً
برای آموزش اعضا دست به کار شدند. همه ی کادر های حزبی
که تصویر روشنی از نسبت نیروها و سازش جبهه ی ملی و
شیوه ی تفکر قشر متوسط جامعه داشتند، می دانستند که قیام
حزب به خونین ترین شکل سرکوب و ایران به اسپانیای دوّم
تبدیل خواهد شد. مع الوصف کلاً ضرورت قیام را به عنوان
سرمایه ای پرارزش برای جنبش های آتی درک می کردند. آن
چند روز که در انتظار فرمان قیام بودیم، بهترین ایّام زندگی
بود، چون اطمینان داشتیم در همان روز های اول کشته خواهیم
شد. می خواستیم با صرف تمام دارایی های نقدی، از روز های
قبل از مرگ در حدّ ممکن لذّت ببریم. روز ها به فراگیری فنون
جنگ های چریکی می پرداختیم و شب ها به اتفاق رفقا به
دره های زیبای آبشار و پس قلعه واسون که آب های زلالش زیر
برگ های زرین پاییزی

برگ های زرین پاییزی جریان داشت می رفتیم و تا صبح به اصطلاح جوان ها، صفا می کردیم. یک روز سپیده دم، رابط حزبی به سراغم آمد و خبر داد که برنامه ی قیام از دستور خارج شد. دفعتاً احساس کردم که روحم در برابر چشمم کشته شد و از این پس باید با تن بی روح ادای زنده ها را در بیاورم. غروب آن روز شاخه ی ژاله تهران را به من تحویل دادند. با سر شاخه ها در منزل رفیق آذری واقع در خیابان ژاله روبه رو شدم، به جز شادروان "قوانلو" کسی مرا نمی شناخت. مهدی قاسمی - مفسر معروف رادیویی - نیز در ردیف سرشاخه ها بود. مشغول بحث و ابلاغ دستورات بودیم که ناگهان از راهرو چند نفر فریاد زدند در را باز کنید. پنجره را گشودیم که راه فراری پیدا کنیم، از پایین به طرف پنجره تیراندازی شد. فوراً کاغذها را در جاسیگاری گذاشتیم و کبریت کشیدیم، در همین لحظه در ورودی با ضربات پوتین نظامیان باز و افسران و نظامیان در حالی که خانم آذری را به درون اتاق هل می دادند، به ما حمله کردند. مدارک در جاسیگاری نیم سوز شده بود، مقداری مدارک در جیب داشتم که حین برخاستن با مهارت زیر پا گذاشتم. از بین جمعیت فقط خانم آذری متوجه حرکت من شد. جیب و بغل همه را گشتند، چیزی گیرشان نیامد. نگاهی بین سرگرد و خانم آذری رد و بدل شد. سرگرد دستور داد جلوتر بیایم، با حرکت من مدارکی که زیر پایم بود آشکار شد، افسر دستور داد مدارک را به نام من صورت مجلس کنند. زیر بار امضا نرفتم،

از خاموشی
تا انقلاب



تا حد مرگ کتکم زدند، فایده ای نداشت. در آن هنگام که پاسی از شب گذشته بود، همه ما و از جمله خانم آذری را سوار کامانکار ارتشی کردند و به مقصد فرمانداری نظامی حرکت کردند. بین راه استوار ارتش، خانم آذری را به بهانه‌ی گفتگو با رفقا از جایش بلند کرد و پهلوی من نشاند. خانم آذری گفت: "چون مدرکی علیه من ندارند، ممکن است آزاد شوم. شما اگر پیامی برای پاکسازی منزل دارید، نشانی منزل را بدهید که در صورت آزادی به آنجا مراجعه کنم." گفتم: "در تهران منزل ندارم. در مسافرخانه زندگی می‌کنم." آدرس مسافرخانه را خواست. گفتم: "مثل همه‌ی فقرا با دادن یک تومان روی پشت بام می‌خوابم." وقتی مذاکرات کوتاه ما به سکوت انجامید، باز هم استوار خانم آذری را به بهانه‌ی پرحرفی جابه‌جا کرد. دقایقی بعد در اتاق تیمسار دادستان فرماندار نظامی تهران بودیم. تیمسار ابتدا با لگد چنان به پهلوی خانم آذری زد که نقش بر زمین شد، سپس به طرف من آمد و در حدّ توان با مشت و لگد از من پذیرایی کرد. آنگاه خبرنگاران که مشتاق خبرهای داغ بودند، به درون اتاق ریختند. چندین عکس در حالات مختلف از ما برداشتند که زینت بخش صفحات مجلات پرتیراژشان شد. مرا به زندان انفرادی دژبان و رفقا را به توقیفگاه موقت فرمانداری بردند. خانم آذری روز بعد آزاد شد. رابط حزب را مسحور شجاعت و شهامت خود در رویارویی با نظامیان ساخت و به توصیه رابط حزبی، مأمور توزیع روزنامه‌ها در شاخه ژاله شد و در مدتی

اقامت اجتهادی
من در یزد چهارسال
بدون آتشکده در این مدت
گرمی از لحاظ تأمین
میشست سخت
در مضیق بودم

۲۴۵

۲۸ مرداد

در مدتی کمتر از بیست روز موفق شد تمام نشانی‌های
 اعضای خیابان ژاله را در اختیار پلیس گذاشته، حتی زنان
 خانواده‌ها را برای آزادی عزیزانشان ترغیب به رفتن نزد
 سرهنگ امجدی بی ناموس کند. حزب موقعی متوجه ارتباط
 خانم آذری با پلیس شد که این جاسوسه کثیف، زهر خود را در
 تمام شاخه ژاله خالی کرده و شوهرش را که از ترس در
 مسافرخانه‌های واقع در خیابان سپه مخفی شده بود، تحویل
 فرمانداری داده بود. خانم آذری قبلاً معشوقه ابوقداره، افسر
 شهربانی بود، بعد از ازدواج رابطه خود را با پلیس حفظ و در
 سایه چرب‌زبانی و مهربانی خانه خود را به صورت محل امنی
 برای تشکیل حوزه و جلسات کادرهای بالای حزب در آورده و
 کلیه اسنادی را که بعضی از رفقای بی بند و بار، پس از ختم
 جلسه برای سوزاندن، تحویل خانم آذری می‌دادند، عیناً به
 پلیس تسلیم می‌داشت. پس از چند روز اقامت در زندان دژبان
 همراه رفقا به قلعه‌ی فلک‌الفلاک منتقل شدیم و بعد از طی
 مراحل شکنجه و عذاب این قلعه، دوباره به زندان قرنطینه
 شهربانی برگشتیم. اقامت ما در قرنطینه طولانی نشد و با
 دستور «پذیرایی گرم» که رمزی برای شکنجه‌های شدید بود، به
 زندان لشکر دو زرهی انتقال یافتیم. ورود ما مصادف با شکنجه
 و آزار کریم‌پور شیرازی بود، بر پشت این انسان بی‌رمق پالان
 گذاشته بودند، بر سر او هم افسار زده بودند و به صورت چارپا
 دور میدان مشق می‌گرداندند. پس از انجام شکنجه به افتخار



همسایگی با وزرای دکتر مصدق نائل آمدیم و در آنجا بود که
 رحمت الهی را نسبت به اغنیا و غضبش را با فقرا از نزدیک
 لمس کردیم. از صبح زود بدون هیچ گونه کنترل آمد و رفت
 کاروان ملاقاتیان به جانب اتاق و کلا و وزرا شروع و تا پاسی از شب
 ادامه می یافت. سروان جناب رئیس زندان مجذوب زیبایی و
 مسحور عطر دلاویز ملاقاتیان، غالباً کاروان را همراهی
 می کرد و شایع بود که می خواهد داماد دکتر شایگان شود. در
 همان حال سرهنگ فولادی که به علت کبر سن بلیط بختش را
 قبلاً پیش فروش کرده بود، برای جلب توجه بانوان اشرافی ما را
 به شلاق می بست و متعاقب آن تیمسار دکتر ایادی به پانسمان
 زخم ها می پرداخت تا برای شکنجه روز بعد آماده شویم. برای
 مهندس عطایی قوطی مربای سوئیسی، برای مهندس رضوی
 گوشت شکار و برای دکتر سنجابی بچه آهوی بریان شده
 می آوردند. در همان حال استوار ساقی که دلش به غریبی و
 بی کسی ما می سوخت با یک پاکت انگور به سراغ ما می آمد و
 با لهجه ی شیرین ترکی می گفت که پدرسگ های بی کس و کار،
 منم به ملاقات شما آمدم. با آنکه کریم پور شیرازی و لطفی،
 وزیر دادگستری از مریدان پروپا قرص پیشوا بودند، موقعیت
 طبقاتی آنها نمی گذاشت که به محفل پربرکت هم مسلکان
 ذوالعز و الاحترام راه یابند و مجبور بودند مثل ما با غذای
 سربازی بسازند. یک روز استوار ساقی محرمانه خبر داد که
 قرار است امشب کریم پور شیرازی را پشت قرارگاه زندان آتش
 بزنند.

اقامت اجباری
 من در بزرگ چهارسال
 بدلتان کشید در این مدت
 گرچه از لعاط تأمین
 میوشت سفت
 در مضیقه بودم

۲۴۷



۲۸ مرداد

بززند. با دلهره مراقب اوضاع بودیم کریم‌پور را با همان پای شکسته روی پتو خواباندند و زیر پتو را کیسه‌های کوچک باروت گذاشتند. وقتی خواستند باروت‌ها را آتش بزنند ما دسته جمعی با فریاد مرگ بر فاشیست و ایجاد سر و صدا مانع اجرای نقشه‌ی پلید آنها شدیم. کریم‌پور نجات یافت ولی آتش بیدادی که نظامی‌ها برای کریم‌پور تهیه کرده بودند به جانب ما هدایت شد. با آنکه پیشاهنگان جنبه‌ی ملی ناظر این صحنه‌های جگرسوز بودند، کمترین علاقه‌ای به سرنوشت تأثرانگیز مرید و مؤمن خود نشان ندادند.

یک روز گروهبان علی‌زاده و گروهبان شخصی، مأموران ویژه‌ی شکنجه، به اتاق ما آمدند و گفتند به کت‌های شما برای شرکت در جلسه‌ای احتیاج داریم که دکتر مصدق را محاکمه می‌کنند. ما دریافتیم که شکنجه‌گرها دستور یافتند به عنوان تماشاچی به صحن دادگاه بروند و در آنجا علیه دکتر مصدق به شعار و دشنام و هرزه‌گویی پردازند. از قبول پیشنهادشان خودداری کردیم. آنها رفتند لحظه‌های بعد با تخته شلاق به سراغ ما آمدند و هفت نفر از ما را تا حد مرگ کتک زدند. زیر شلاق بیهوش شدیم ولی نگذاشتیم آنها در اجرای نیات پلیدشان توفیق یابند. در همان روز دکتر مصدق در دفاعیات خود برای خوشایند آمریکایی‌ها گفت که توده‌ای‌ها دو دسته‌اند: توده‌ای‌های روسی و توده‌ای‌های انگلیسی.

با لورفتن شاخه‌ی نظامی حزب و انتقال افسران جانباز

از خاموشی
تا انقلاب



۲۴۸

راه آزادی به لشکر دو زرهی ما را سه باره به زندان موقت
شهربانی تحویل دادند. در آنجا با انبوه زندانیان سیاسی مواجه
شدیم که همه فدای ابتکارات احمقانه‌ی دستگاه رهبری در
ایجاد عزا و عروسی‌های قلبی و تظاهرات بی‌محتوا شده بودند.
هنوز دو روز از ورود ما به زندان موقت نگذشته بود که چشم
به جمال آشیخ جلال، همشهری خودم روشن شد. این آخوند
مکلاً و مأمور پرورش افکار رضاخان که به لحاظ انحراف
جنسی نفی بلد شده بود، اکنون در نقش واعظ زندان هفته‌ای
دو روز به دارالتأدیب جهت تهذیب اخلاق بچه‌های بی‌دفاع
و یک روز هم برای ارشاد زندانیان عادی به زندان موقت
می‌آمد. در آن روز از بخت بد زندانیان عادی و سیاسی با
دادن شعار مانع از سخنرانی آشیخ جلال شدند. چون این آخوند
پرواز میز خطابه پایین نمی‌آمد، به زور او را پایین کشیدند و
روانه‌ی دفتر زندان کردند. من چنان در افکارم غوطه‌ور بودم
که بعد از رفتن شیخ توجهی به اطراف نداشتم، یک لحظه
به خود آمدم که دیدم جز من و دو نفر متهم به سرقت، احدی
در حیاط زندان نیست. در همان حال ده‌ها پاسبان با باتوم و
چوب‌های کوتاه به طرف من آمدند. شیخ جلال به دفتر زندان
رفته، ماجرا را بازگو کرده بود. رفقا که از عاقبت کار بیمناک
بودند، همه به درون بند رفتند و درهای ورودی را از داخل
بستند. پاسبان‌ها ابتدا به بندها هجوم آوردند و وقتی بندها را
بسته دیدند، به سراغ من و دو نفر دزد آمدند. بارانی از چوب
و باتوم به سرم می‌ریخت

الفت اجتهادی
من در مورد چهارسال
بدلتا کشیدم در این مدت
گرچه از لحاظ تأمین
معیشت سخت
در مضیق بودم

۲۴۹

۲۸ مرداد

و باتوم به سرم می ریخت و چون در زندان زرهی موی زندانبان را نمی تراشیدند، پاسبان هایی که فضای خالی برای نواختن نمی یافتند، موهای مرا می کشیدند. در حالت بیهوشی مرا به زندان انفرادی انداختند. مدت سه روز با تعویض هر پست برنامه کتک در مورد اجرا می شد. به جای آب، کف صابون به حلقم می ریختند و سرانجام با وساطت آشیخ جلال به انتقالم در زندان قصر موافقت کردند. در آن دانشگاه بزرگ و آموزنده مدت دو سال فرصت داشتم ترازنامه عملیات چهارده ساله حزب را دقیقاً مطالعه کنم. کارنامه سیاسی خودم را بررسی نمایم و به عدم لیاقت و شایستگی دستگاه رهبری در هنگام وقوع کودتای بیست و هشتم مرداد بیندیشم. به گره خوردن نامیمون سرنوشت نهضت با سیاست خارجی اتحاد شوروی فکر کنم، به علل پیدایش انواع جریانات انحرافی در تشکیلات حزبی پایتخت پی ببرم، ریشه چپ روی ها، خودخواهی ها و دسته بندی ها را پیدا کنم و علل ابتکارات احمقانه ای را که در شرایط استقرار نظام فاشیستی موجب به دام افتادن و معدوم شدن بهترین رفقا شده بود، کشف کنم و به نقش نفوذ پلیس که در تمام ارگانها از صدر تا ذیل رخنه کرده بود واقف شدم. تنها در شاخه ژاله که فقط چند ساعت مسئولیت آن را گردن گرفتم، ده ها پلیس لانه داشتند که خانم آذری، هوشنگ نوایی و داریوش غفاری گمنام ترین آنها بودند. یک نفر بابلی به نام حسن رضوانی بیش از پانصد نفر از رفقا را تحویل پلیس داد و خود از ترس در همان فرمانداری



نظامی اقامت گزیده بود. به هنگامی که فشار کادرهای سالم برای تعویض مهره‌های بی‌خاصیت در دست‌گاه رهبری شدت می‌یافت، متعذر می‌شدند که چون از طرف مقامات بالا مورد تأیید است، تعویضش به مصلحت نخواهد بود.

دریغاً از چهره‌های تابناکی چون روزبه و سیامک، جمشیدی و انوشه و هزاران دلیر گردن‌فراز که فدای رهبری کنفرمیست‌های نظیر یزدی و بهرامی شدند. از همه دردناکتر سستی و کم‌دوامی رشته‌های همبستگی جهان سوسیالیسم به هنگام لزوم حمایت از نهضت‌های ضد استعماری کشورهای کوچک بود. دولت شوروی می‌توانست بدون توجه به خصلت آمریکایی دولت جبهه ملی در آن دوران فشار و تزییقات مالی با پرداخت مطالبات ایران جای خود را در دل‌های مردم باز و رسالت سوسیالیستی خود را به عنوان حامی کشورهای ستمدیده به ثبوت رساند. افسوس که چنین نشد. ممکن است برای خواننده این توهم پیش آید که من در موقعیت یک عضو مطرود و مغلوب می‌خواهم با تجسم بیماری‌هایی که سال‌ها برای حزب رنج‌های جانکاه می‌آفرید از حزب انتقام بگیرم. بار دیگر شرف و وجدان را گواه می‌گیرم که در تمام دوران فعالیت سیاسی مورد اعتماد کامل حزب بودم. حزب عیار ایمان مرا چه به هنگام فعالیت آزادانه و چه در زمان توقیف سنجیده بود و با شناختی که از جوهر اخلاقی من داشت، حتی در زندان قصر و شکنجه‌گاه لشکر دوزخی به وسیله زنان شرافتمندی که با قبول همه‌گونه مخاطرات به عنوان

الکست اجباری
من در یزد چهارسال
بداناکشید در این مدت
گرچه ال‌عاط تأمین
موشفت سخت
در مضیقه بودم

۲۵۱
۲۸ مرداد

مخاطرات به عنوان مادر و خواهر به ملاقاتم می آمدند، توزیع پوشاک و کمک به زندانیان محروم الملاقات را به عهده من محول می کرد. آنچه در پایان مقال به صورت انتقاد بازگو شد، در حقیقت تکرار داستان پرمعنای شرقی عاشقی است که نه قادر بود سنگینی درد عشق را روی قلبش تحمل کند و نه می توانست آن را با کسی در میان نهد. سرانجام بر سر چاهی آمد و رازش را به چاه گفت، قلبش سبک شد، از بن چاه یک شاخه نی روید و چوپانی از آن شاخه یک نی هفت بند برای خودش ساخت. وقتی در نی دمید، نی با چنان سوزی درد عشق را بیان کرد که چوپان از هوش رفت. من هم از شدت علاقه به رهایی هموطنانم سر در چاه تاریخ این راز را بازگو کردم. به این امید که از اعماق تاریخ نی هایی بروید و پس از آزادی کشور و ملت که چندان دور نیست، آزادگان زیر سایه گشن شاخ درخت آزادی نی را به صدا درآورند و دریابند که بر گذشتگان پای در بند چه گذشته است.

از خاموشی
تا انقلاب



۲۵۲





از آن هنگام که بیداد طبقاتی با گذشت زمان به شکل نظام سلطنتی در پهنه‌ی زمین مستقر شد، شاه در مرکز منظومه‌ای قرار گرفت که اعیان و بزرگان به صورت اقمار مستنیر در مدار استثمار به گرد آن می‌چرخیدند. تبادل نیرو بین مرکز منظومه و اقمار وابسته به آن شرط لازم برای ادامه‌ی حیات نظام طبقاتی بود. اعیان و بزرگان در سایه‌ی قدرت شاه، طبقات زحمتکش را غارت می‌کردند و متقابلاً در تحکیم پایه‌های سلطنت و درخشان‌تر ساختن اورنگ شاهی می‌کوشیدند. بین مقام سلطنت و طبقه اعیان در حفظ شیوه استثمار و رعایت دقیق مرزهای طبقاتی، پیمان محکمی وجود داشت که عدول از آن کیفی بسیار شدید و بی‌رحمانه را موجب می‌شد. کشتن بردیای واقعی به جرم تجاوز به حریم بزرگان و استتار آن با جعل داستان بردیای دروغین که در صفحات اول تاریخ کلاسیک ما نقش بسته، خلع قباد از سلطنت به کیفر گرایش به طبقات محروم و ده‌ها حوادث



نظیر تاریخی، بیانگر حساسیت و تحمل ناپذیری طبقه اشراف در نادیده انگاشتن مرزهای شناخته شده‌ی طبقات اجتماعی است. طبقه‌ی اشراف با توجیه سلطنت به عنوان موهبت الهی و به رسمیت شناختن حق مالکیت شاه نسبت به مال و جان رعایا، موفق شد نقش خود را در توان بخشیدن به شاهان و هدایتش در غارتگری و خونریزی کتمان کرده و این توهم را در طبقات محروم پدید آورد که تمام آلام و شدت و ضعفی که در کیفیت استثمار شاهان ظاهر می‌شود، کلاً منبعث از خلق و خوی شاهان و ملهم از مشیت الهی است. پاسداری از این پندارهای باطل بدان پایه رسید که اگر شاهی قبل از تولد ولیعهد جان به عزرائیل تسلیم می‌کرد، ملکه‌ی باردارش در اعیاد سلطنتی روی تخت می‌خوابید و بزرگان تاج سلطنت را روی نافش می‌گذاشتند و نسبت به شاه جنینی ادای احترام می‌کردند تا روستاییان یا به اصطلاح آنها "خون سرخ‌ها" به ظهور خلأ و گسستگی در تداوم سلطنت نیندیشند. در چنین مناسبات ظالمانه آب، خاک، جنگل، دام و هر آن چه از محدوده‌ی کشور بود به شاه و بزرگان تعلق داشت و دهقان پابرنه هم یکی از عوامل ثروت به حساب می‌آمد، نه انسانی صاحب حق حیات و مالک دسترنج خویش. این همه شهنامه‌ها و داستان‌ها بر محور "چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد" در حقیقت بیان احساس علائق همین طبقه به ایران خودشان است. ایرانی که در ذهن آنها به صورت مالکیت بر مزارع وسیع، چراگاه‌های مصفا،

از آنستگام که
 بیداد طبقاتی
 با گذشت زمان
 بشکل نظام سلطنتی
 در پهنه زمین مستقر شد



۲۰۰
 چشمه ملکی



وسیع، چراگاه‌های مصفا، باغات مثمر و اسب، گاو و گوسفند بی‌شمار تجسم یافته بود. آنها برای هموطنان مولد ثروت کمترین سهمی از منابع سرشار میهن قائل نبودند. تاریخ نشان داد طبقه‌ی اعیان در عین تظاهر شدید به وطن پرستی، چندان پای بند دفاع از موجودیت وطن در مقیاس تمامیت ارضی، فرهنگ و سنت‌های ملی نبوده و هر وقت ضرورت ایجاب کند با وطن کوچکترش به بیگانه‌ی مهاجم می‌پیوندد. بعد از فتح ایران به دست اعراب، طبقه‌ی اشراف فارغ از تعصبات میهنی راه بغداد را پیش گرفت و در چشاندن لذت بزم شاهانه اعراب به بادیه نشین آنچنان پیش رفت که پای عباسه خواهر خلیفه هم به مجالس عیش و نوش کشانده شد. تاریخ‌نویسان ایرانی از بخشش و دهش برامکه داستان‌های اعجاب‌انگیز و از قتل عام آنها به دست خلیفه‌ی ناسپاس مطالب پرسوز و گدازی نگاشتند که در کتب درسی انعکاس دارد، ولی هرگز روشن نکردند منابع درآمد برامکه از کجا بوده، آنها ننوشتند که پایه‌های زرین تخت اشرافیت روی استخوان میلیون‌ها دهقان خراسانی قرار داشته است. آنها با دقتی موشکافانه عروس خانم ایرانی را در رفتن به شبستان دارالخلافة همراهی می‌کنند و از گشاده دستی خاندان سهل که به مناسبت این وصلت فرخنده قباله‌های دهات در مقدم عروس سرپایش می‌کردند، تصویری حیرت‌انگیز از ثروت نجومی خادمان ایرانی خلفای بغداد ترسیم می‌کنند. در زیر چتر خلیفه دست بیدادگر اشراف ایرانی تا چه حد

باید باز باشد که قباله مالکیت بر دهات را به عروس خلیفه سرپاش کنند. ریزه‌خواران خوان نعمت اعیان در نوشته‌هایی که از خود به یادگار گذاشتند، چنین وانمود کردند که طبقه اشراف ایرانی در سایه نزدیکی با مقام خلافت موفق شد فرهنگ و تمدن ایران را از دستبرد اعراب حفظ کند. این ادعا کذب محض است. فرهنگ و تمدن ایران را مردانی چون ابن المقفع و ناصر خسرو حفظ کردند که در تنور حکام عرب سوختند و یا از ترس عمال خلیفه، آواره شهر و دیار شدند. سهم طبقه‌ی اعیان در دوران سلطه اعراب، کشاندن دستگاہ خلافت به منجلاب تباهی اخلاقی و آموزش آنها به شیوه‌های بهره‌کشی از طبقات زحمتکش بوده است. در سال‌های اخیر که زادگاه ما نیز به حکم جبر زمان به صورت کشوری با مرزهای مشخص روی صفحه ی جغرافیای جهان جایی برای خود یافت و وطن پرستی مفهوم والایی در سطح جهانی پیدا کرد، این بار طبقه اعیان با پوشیدن جامه وطن پرستی در صحنه سیاست ظاهر شد. شادروان مهدی بامداد زندگی سیاسی کلیه رجال معاصر را در پنج جلد گرد آوری کرده و در مقدمه‌ی کوتاه جلد اول چنین می‌نگارد: "تاریخ رجال هر ملت، آیینی تمام نمای اجتماع آن ملت است. وقتی به زمامداران سیاسی ایران می‌رسیم، بخوان تا بدانی نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد." هرگاه که آن محقق عالی‌قدر پس از کار توانفرسای غلط‌گیری فرم‌های چاپی، جمع‌آوری گراورها و دوندگی بی حساب جهت دستیابی به مآخذ برای خوردن یک فنجان چای داغ

از آنستگام که
بیداد طبقاتی
با گذشت زمان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد

۲۵۷

جمعه ملکی



خوردن یک فنجان چای داغ پیش من می آمد، همیشه و ارستگی
رئیس جمهور هند را که به هنگام مرگ در اتحاد شوروی فقط
هشتاد روپیه در جیب داشت با خصایص اخلاقی رجال ایران
که جز مال اندوزی و خیانت هدفی نداشتند، مقایسه می کرد و
تجسم این تضاد، روح حساسش را عذاب می داد.

آقای احسان طبری، دانشمند گرانمایه در تألیف کتاب "سدهی
واپسین"، پس از سیر و سیاحتی طولانی در نگارستان رجال ایران،
بالاخره چهره‌ی میرزا حسین خان سپهسالار را به عنوان تنها
رجلی برگزید که به پیشرفت ایران علاقمند بود. میرزا حسین خان
سپهسالار همان کسی است که در مقام کنسول ایران در قفقاز
گندم قاچاق به مردم قحطی زده می فروخت، سپس در واگذاری
امتیاز راه آهن، خط تلگراف و بانک به بارون رویتر بیست هزار
لیره رشوه گرفت و با تحمیل حکمیت انگلیس در اختلافات
ایران و بلوچستان مبالغه‌نگفتی به جیب زد. پس از مرگش،
معمدالدوله و حسام السلطنه به دستور ناصرالدین شاه
یکصد و پنجاه هزار تومان به پول آن روز برای ورثه حساب سازی کردند
و به خزانه‌ی ناصرالدین شاه ریختند. ظروف سیمین و زرین و
جواهراتش را به درون قصر سلطنتی انتقال دادند و در بین ثروت
بیکران میرزا حسین خان که به ناصرالدین شاه، وارث قانونی
آن انتقال یافت یک قطعه الماس ۷۰ قیراطی بود که شاه از
شدت علاقه با گرفتن آن در برابر نور خورشید یا چراغ به وجد
و نشاط درمی آمد. این مقدمه را بدان دلیل آوردم تا ثابت شود

که در نظر اشراف، انسان زحمتکش و پابرنه که خالق تمام نعم رفاهی است، هیچ گونه قدر و منزلتی ندارد و مفهوم وطن در قاموس اشراف همان دارایی های منقول و غیرمنقول است. هر وقت که این وطن از طرف مهاجم خارجی به خطر می افتد، دفاع از آن را به زحمتکشان روستایی و شهری وا می گذارند و چنانچه جنگ از محدوده حفاظت از منافع اشراف خارج و به صورت جنگ میهنی و رهایی بخش متحول شده و اشراف بر سر دو راهی پذیرش حکومت مردمی یا قبول سلطه خارجی قرار گیرند، بی تردید سلطه خارجی را پذیرا می شوند. هیأت حاکمه فرانسه ناحیه آلزاس و لرن را سال ها روی بیسکویت بچه ها نقش می کرد تا از همان دوران کودکی روح انتقامجویی و میهن پرستی را در وجود نسل آتی جای دهد، ولی همین هیأت حاکمه وطن پرست هنگامی که در مقابل هیتلر مغلوب شد، در دو راهی حمایت از نهضت مقاومت یا سازش با هیتلر راه دوم را انتخاب کرد. پتن مارشال کبیر و پیر لادال، سیاستمدار برجسته فرانسه، با تشکیل دولت دست نشانده ویشی با همان دستگاه پلیسی و نظامی فرانسوی به شکار رزمندگان واقعی راه نجات وطن پرداختند تا هیتلر در برابر کشتار یک آلمانی دویست گروگان فرانسوی را تیرباران کند. کوتاه سخن خصلت بارز و مشترک طبقات اشراف و سرمایه دار در تمام جهان وحشت و نفرت از روی آمدن طبقات پایین جامعه است.

اکنون با شناختی از شیوه تفکر اشراف که مناسبات مادی زیربنای آن را

از آنگام که
بیماد طبقاتی
با گذشت زمان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد.
۲۰۹
جمعه ملی

زیربنای آن را تشکیل می‌دهد، یک بار دیگر به تماشای فیلم
پیدایش جبهه ملی و حکومت سه ساله آن می‌رویم. نطفه اولیه
به رهبری دکتر مصدق با شعار "تأمین آزادی انتخابات" و
تحصن در دربار محمد رضا شاه ظاهر می‌شود. شاه که خود
سرگرم تشکیل مجلسی فرمایشی جهت قانونی کردن امتیاز نفت
جنوب است امر به اخراج متحصنین می‌دهد. هسته نخستین
بالحاق چهره‌های وارسته و محبوب فعال‌تر می‌شود و به
صورت جبهه ملی در می‌آید که رهبری آن را نمایندگان جناح
رفرمیست اشرافی، روشنفکران وابسته به بورژوازی در دست
می‌گیرند، عوامل نفوذی امپریالیسم هم با تظاهر به همکاری
و همگامی در بالاترین سطح رهبری جایگزین می‌شوند. شعار
جبهه ملی "آزادی انتخابات و ملی کردن نفت است." که هر
دو شعار مورد قبول اکثریت مردم ایران می‌باشد. مجلس تحت
فشار افکار عمومی به رهبری جبهه ملی به تصویب ملی
شدن نفت تن در می‌دهد و این پیروزی بزرگ به نام جبهه ملی
در تاریخ ثبت می‌شود. این آغاز راه است و یک طرف قضیه
را شامل می‌شود. طرف دیگر آن قبولاندن ملی شدن نفت به
انگلستان می‌باشد. ملت ایران مشتاقانه خواهان مشارکت
در این نبرد بزرگ و سرنوشت ساز است، ولی دستگاه رهبری
جبهه ملی دخالت عوام الناس را موجب رمیدن روباه گریزپا
می‌داند و آشکارا اعلام می‌دارد با تله ساخت آمریکا و مهارت
سیاسی دستگاه رهبری جبهه ملی بدون دخالت مردم، صید را



به دام خواهد انداخت. بر پایه همین پندار و تلقین عوامل نفوذی امپریالیسم دولت آمریکا را به میانجی‌گری و پرداخت کمک مالی دعوت می‌کند. دولت آمریکا شرط حمایت سیاسی و کمک ملّی را عدم دخالت کشورهای دیگر در این مسئله و محدود شدن اقدامات در چارچوب فعالیت‌های دیپلماتیک اعلام می‌دارد. جبهه ملّی به این شرط راضی می‌شود با تنظیم ماده ۷ قانون خلع ید فروش نفت را به مشتریان سابق منحصر سازد. آمریکا به میانجی‌گری بی‌حاصل راضی نیست که ایران مالک نفت و انگلستان صاحب غرامت شود. او خواهان داشتن کلاهی بزرگ از این نمد است. موضوع نفت ایران به مجامع بین‌المللی کشانده می‌شود. دکتر مصدّق به آمریکا می‌رود، آمریکایی‌ها که در نهران با انگلستان کنار آمده‌اند و وعده دریافت بیش از نصف سهام را گرفته‌اند، بدون توجه به حضور مریدان ایرانی سرگرم تهیه بیل نوک تیزی می‌شوند که زیرا ب دکتر مصدّق را بزنند. سرانجام قوام السلطنه را برازنده جانشینی تشخیص می‌دهند. این خائن بالفطره با سلاح ارباب و تهدید به میدان می‌آید. همه مردم ایران متحد و یکصدا قیام می‌کنند و گفتار پیر را از صدارت پایین می‌کشند. مجلسی که به زمامداری قوام السلطنه رأی داده بود از بیم انتقام ملّت به مصادره اموال قوام السلطنه صحنه می‌گذارد. دکتر مصدّق دوباره با دست پابرنه‌ها بر مسند ریاست دولت قرار می‌گیرد، ولی حاضر به گسستن پیوندش با طبقه اشراف نمی‌شود. به جای تعقیب

از آنستگاه که
بیماد طمعاتی
با گذشت زبان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد

۲۶۱

جمهوری ملی

جای تعقیب قوام السلطنه و فروش اموالش به نفع دولت به ملت پشت می کند و با تصویب قانون ظالمانه امنیت اجتماعی نظامی ها را در کارخانه ها می گمارد و بار دیگر برای دریافت وام و جلب حمایت مؤثر سیاسی به چانه زدن با زمامداران آمریکا می پردازد. انتظارش برای دریافت وام به مرحله "اشد من الموت" می رسد. چاره در آن می بیند که چراغ سبزی به کشورهای بلوک شرق نشان دهد و عرق ضد کمونیستی آمریکا را به جنبش درآورد تا به پرداخت وام راضی شود. این مانور بی محتوا چنان تنگنای سیاسی برایش فراهم می سازد که مجبور می شود حتی فروش آهن های قراضه به شوروی را متوقف کند. عوامل نفوذی که با جاروجنجال خود را در دستگاه رهبری جبهه ملی شاخص کرده بودند برای تضعیف دولت و تجزیه نیروهای وابسته به جبهه ملی دست به انشعاب می زنند و گرگ های نظامی با کودتا های پی در پی لحظه به لحظه حلقه محاصره را تنگ تر می سازند. کودتاها کشف و کودتاگران که به طبقه حاکمه تعلق دارند، کیفر نمی بینند. گستاخی بدان پایه می رسد که رئیس شهربانی را در غارتلو زجر کش می کنند. این اقدام که بزرگ ترین توهین به رئیس دولت است در سایه پیوند ناگسستنی دکتر مصدق با طبقه حاکمه بدون مجازات می ماند. اکنون جبهه ملی در واپسین دم حیات سیاسی است برای خلاصی از ضربات بی امان کودتاچیان فقط یک راه وجود دارد و آن هم استمداد از ملت است. دکتر مصدق به

جای یاری خواستن از ملت، نامه‌ای تضرع آمیز به آیزن هاور می نویسد و از او درخواست می کند که انگلستان را به قبول اصل ملّی شدن ترغیب کند. جواب آیزن هاور صریح است: مادام که اختلافتان را با انگلستان حل نکنید، متوقع هیچ گونه کمکی از آمریکا نباشید. این پاسخ در حقیقت فرمانیست از آمریکا به مزدوران ایرانی که تیر خلاص را شلیک کنند. شب بیست و چهارم مرداد نقشه کودتا با هوشیاری افسران محافظ منزل مصدّق خنثی می شود، شاه فرار می کند، مردم به میدان می آیند، مجسمه های بیداد را سرنگون می کنند و به جانب قصور سلطنتی هجوم می برند. برای مصدّق السلطنه دردناک است که شاهد لگد کوب شدن تاج کیان زیر پای پابرهنه ها باشد. دو راه بیشتر باقی نمی ماند، یا قبول رهبری حکومت مردمی و یا تسلیم مشروط به کودتاجیان که البته راه دوم محترمانه تر است. از صبح بیست و پنجم مرداد طلایه کودتا از جنوب شهر پدیدار می شود. نیروهای کودتا بر سر راه خود به جانب میدان بهارستان همه چیز را خراب و نابود می کنند. دکتر فاطمی خود را با عجله به دکتر مصدّق می رساند و می گوید خطر کاملاً جدّیست و مقابله با آن هم دشوار نیست. هم اکنون با پیام رادیویی مردم را به در هم شکستن کودتا تشویق کنید. دکتر مصدّق به این کار راضی نمی شود، مشاجره بالا می گیرد، کار به دشنام می کشد و دکتر فاطمی خطاب به مصدّق فریاد می زند: "تو فلان فلان شده که مرد میدان مبارزه نبودی، مردم بی گناه

از آنستگام که
بیدار طبقاتی
با گذشت زمان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد

۲۶۳

جبهه ملّی

بی‌گناه را چرا فریب دادی؟" قوای مهاجم پیروزمندانه به کلپو پان ایرانیست‌ها می‌رسد. به شکستن در، پنجره، مبل و اثاثه می‌پردازد. داریوش فروهر سراسیمه نزد پیشوا می‌رود و کسب تکلیف می‌کند، دکتر مصدق می‌گوید: "شما مأذون به مقابله نیستید. پلیس کاملاً بر اوضاع مسلط است. او به وظایف خود عمل می‌کند." درجه داران و افسران به مهاجمان می‌پیوندند، جمعیت ملّی مبارزه با استعمار با دکتر مصدق تماس می‌گیرد و آمادگی عمومی را برای رویارویی با کودتاجیان اعلام می‌دارد. دکتر مصدق می‌گوید: "دخالت شما کار را خراب می‌کند، پلیس بر اوضاع مسلط است و به وظایف خود عمل می‌کند." بالاخره همان‌طور که دکتر مصدق گفته بود، پلیس به رهبری سرهنگ دفتری خواهرزاده‌ی دکتر مصدق، در لحظات آخر به وظایف خود عمل کرد و به کودتاجیان ملحق شد. خانه دکتر مصدق در محاصره قرار می‌گیرد. دکتر مصدق به همراهی چند تن از یاران باقی مانده به منزل مادر مهندس معظمی می‌رود. در سپیده‌دم قبل از صرف صبحانه تلفنی با مهندس شریف امامی تماس می‌گیرد و پلیس را به محل اختفای خویش راهبر می‌شود. بدین ترتیب حیات سیاسی قهرمان داستان پایان می‌یابد. با آنکه جسد متوفای سیاسی شدیداً تحت مراقبت نظامی‌هاست، عناصر وطن‌خواه موفق می‌شوند فتوکپی چک صادره به وسیله سفارت آمریکا برای تأمین هزینه کودتا و بسیاری از مدارک دخالت آمریکا را در طرح و انجام کودتای



کفن متوفا بگذارند تا در برابر سؤال نکیرین نظامی این اسناد را برملا کند. ولی این آرزو برآورده نمی شود. دکتر مصدق در تمام مراحل پاسخ و پرسش همان مطالبی را بازگو می نماید که قبل از فوت سیاسی درباره معدلت گستری و خیرخواهی آمریکا به او تلقین شده بود. وزرا و وکلای دکتر مصدق هم در محضر دادگاه به حمد و ثنای آمریکا می پردازند تا به خیال خود دولت بهیه آمریکا را بر سر عقل آورند که اشتباهش را در انتخاب دربار به جای رهبران جبهه ملی جبران کند. به پاس همین رازداری به جز دکتر مصدق که علایق ملکی در احمدآباد دارد، همه رهبران عظام حتی ابوالقاسم امینی وزیر دربار را که آن همه دشنام رادیویی نثار شاهنشاه و خاندان عفت و طهارتش کرده بود، صحیحاً و سالمأ به آمریکا می سپارند. دکتر فاطمی به جرم قاطعیت در مبارزه ضدّ درباری پس از تحمّل سه ماه اعتصاب غذا روی برانکارد تیرباران شد. لطفی وزیر دادگستری، مازندرانی خوش باور را که هیچ پیوندی با طبقه متعین نداشت، کور کردند و کریم پور تیره روز را سوزاندند که در ابراز ارادت به پیشوا کاسه گرم تر از آتش شده بود. فیلم به پایان نزدیک می شود، دکتر علی امینی برادر همان ابوالقاسم امینی با دیگی پر از نفت در صحنه حاضر می شود و یک ملاقه پلاستیکی ساخت آمریکا در دست دارد. نفت خواران انگلیسی، آمریکایی، هلندی و فرانسوی زیر چتر کنسرسیوم با قابلمه های خالی در نوبت ایستاده اند. دکتر امینی اول چهل ملاقه نفت بابت حق

از اینستکام که
بیداد طبقاتی
با گذشت زمان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد.

۲۶۵

جبهه ملی

بابت حقّ میانجی‌گری بی طرفانه در ظرف نفت خوار آمریکایی می‌ریزد، سپس چهل ملاقه دیگر در ظرف نفت خوار انگلیسی نثار می‌کند، دوازده ملاقه به نماینده شرکت رویال داچ هلندی می‌دهد و باقی مانده را که هشت ملاقه بود در ظرف کوچک نماینده شرکت فرانسوی خالی می‌کند. روی نفت خوار انگلیسی را می‌بوسد و قول می‌دهد چهارصد میلیون دلار بابت خسارت ملّی شدن نفت از طریق صدور حواله بانکی به حسابش بریزد؛ فیلم به پایان می‌رسد. اکنون با آن مقدمات و تماشای فیلم هیچ نکته تاریکی در تحلیل مظاهر گونه‌گون سیاست جبهه ملّی باقی نمی‌ماند و ما ریشه تمام تضاد سیاسی را در موقعیت طبقاتی پیدا می‌کنیم. جبهه ملّی به آزادی انتخابات که اولین شعارش در آغاز کار بود، واقعاً اعتقاد داشت، اما آزادی را در محدوده طبقات شریف و اصیل طلب می‌کرد که لیاقت و شایستگی حکومت را داشتند. برای عوام الناس در انتخابات حقی قائل نبود. به حق می‌توان گفت انتخابات جبهه ملّی از لحاظ رسوایی در رده دوم، یعنی بعد از انتخابات رضاخانی قرار داشت. جبهه ملّی برای ملّی کردن نفت صمیمانه تلاش می‌کند؛ زیرا طبقه حاکمه از ثروت‌های ملّی بیش از اکثریت مردم سود می‌برد. در همان حال اعتصاب سال ۱۳۳۰ کارگران را که در تأیید همین شعار صورت می‌گیرد، پس می‌زند و در دشنام‌گویی به کارگران با دربار هم صدا می‌شود. در رویارویی با غاصبین حقوق ایران به نام ملّت حرف می‌زند، ولی از تجلی وحدت ملّت در سی‌ام تیر می‌هراسد و عجلولانه با تصویب قانون امنیت



اجتماعی از تعرض قریب الوقوع پابرهنه ها به حریم طبقات اعیان پیشگیری می کند. با نفوذ سیاسی انگلستان و تبلیغات تحریک آمیز اتحاد شوروی می ستیزد، ولی بدون شرمساری برای بیگانه جهان خواری چون آمریکا از طریق "اصل چهار" و قبول کمک های نظامی راه می گشاید، زیرا این تکیه گاه را در حمایت استکبار جهانی نیرومندتر تشخیص می دهد. در برابر توطئه های ارتش و دربار هرگز تحت تأثیر احساسات پابرهنه ها قرار نمی گیرد و پیوندش را با طبقه حاکمه در عالی ترین سطوح حفظ می کند. متقابلاً مبعوثین کودتا نیز جانب این رزمندگان صفوف مقدم را نگاه می دارند. گروهی را بنا به تمایلشان به ارض موعود مشرف می سازند و گروه دیگر را در مناصب گذشته ابقا می کنند، ولی شیخ قنبر علی آخوند گرمساری را که با اشعار ساده و دلنشین به رعایای کور و کر، بینایی و شنوایی می بخشید در یک مراسم رقص و پایکوبی و نواختن موزیک با حضور مالکان گرمسار و رئیس ژاندارمری در دیگ آب جوش می اندازند. در لشکر دو زرهی که افتخار همسایگی با وزرا و وکلای دکتر مصدق را داشتم، از دیدن کلاه نمدی ها و کردهای ژنده پوشی که با تحف روستایی به سراغ اربابان مسجون خود می آمدند، به یاد عموجانم می افتادم. عموجان که مقام اقتصادیش در خانواده ما چارواداری بود، کوره سوادى داشت که گاه و بی گاه با قرائت قرآن سوادش را به اهل منزل می کشید. این آخری ها با احساس نزدیک شدن تاریخ سفر به دار باقی،

از آنستگام که
بیداد طبقاتی
با گذشت زمان
بشکل همام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد

۲۶۷

جمعه ملتی



دار باقی، میل به ثواب در نهادش شدت یافته بود. قرآن کوچکی خرید و وقتی یابوها را برای حمل بار به جانب شهر می برد روی بار سوار می شد، در حالی که حیوان زبان بسته زیر باری بیش از دو برابر وزن معمولی ناله می کرد و اشک می ریخت و کف بر دهان می آورد، عموجان با خیال راحت مشغول خواندن قرآن و کسب ثواب اخروی بود. سرانجام با سبقت شدن اسب کهر، بر اثر سنگینی بار، دوران عبادت ابتکاری عموجان نیز به پایان رسید. آنها هم مثل عموجان سوار بر ملت می خواستند به ملت خدمت کنند. به خاطر دارم سالها بعد از وقایع بیست و هشتم مرداد که در بانک بازرگانی کار می کردم در برهه‌ای از زمان محمدرضا شاه نیاز به نمایش آزادی انتخابات داشت. برای اجرای پیش پرده چند تن از بقایای جبهه ملی من جمله "الهیاری صالح" را انتخاب کرده بود. باز هم عده‌ای جوان و دانشجوی بی خبر از سیاست‌های پشت پرده به دور صالح جمع شدند. همکاری داشتیم اهل ورامین که به صورت مریدی دو آتشه برای جانفشانی در راه پیروزی الهیاری صالح درآمده بود و هر روز به ما مژده می داد که دیروز آقا چنین فرمودند، دیشب آقا چنان افاضه کردند. ناگهان تب عشق همکار ما خنک شد و مهر سکوت بر لب زد. کشف علت برای همه ما ضرورت داشت، سرانجام با اصرار ما به زبان آمد که به اتفاق چند تن از دانشجویان خواستیم "آقا" را در خیابان همراهی کنیم، وقتی آقا از اتاق نشیمن بیرون آمدند و با نوک پا کفششان را پوشیدند، حسین پیشخدمت آقا در منزل

نبود، آقا راضی نشدند برای بستن بند کفش خودشان خم شوند و مدت یک ربع منتظر ماندند تا حسین نگون بخت سر رسید و بند کفش آقا را بست، من و دانشجویان از دیدن این منظره با ابراز نفرت محضر آقا را ترک کردیم.

حیات سیاسی جبهه ی ملی به پایان رسید. پس از ظهور انقلاب کبیر ایران مهدی بازرگان، وارث برحق جبهه ملی، سایر وراث و مریدان را به دور خود گرد آورد و بر سر گور سیاسی جبهه ملی به ندبه و زاری پرداخت، تصمیم گرفت بقعه و بارگاهی برای آن درست کند تا متولیان را از نذورات سیاسی متنفع سازد. نسل حاضر که افتخار زیارت رهبران جبهه ملی را نداشت، حلول روح آن در گذشتگان را در کالبد آقای بازرگان به وضوح مشاهده کرد. آقای بازرگان در صفحه تلویزیون ظاهر شدند و فرمودند که ما سه سه بار، نه بار غلط کردیم که انقلاب کردیم، نظام ما با گذشته هیچ فرقی نکرده، همان قانون اساسی و همان مناسبات دیرین بر جامعه حاکم خواهد بود، خون یک میلیون انسان شریف و رزمنده به این خاطر ریخته شد که اعلی حضرت همایون تشریف ببرند و به جای ایشان بنده و جنابان آقایان امیرانتظام، دکتر سنجابی، نزیه و مقدم مراغه ای نیروهای انقلابی را در جهت خدمت به آمریکا هدایت کنیم. درود فراوان به خصلت آغازین انقلاب ایران که این گروه فریب کار و دغل باز و غاصبین "عنوان ملی" را رسوا و برای همیشه از صحنه سیاست کشور به دور انداخته است.

از آنستگام که
بیماد طبعاتی
با گذشت زمان
بشکل نظام سلطنتی
در پهنه زمین مستقر شد

۲۶۹

جبهه ملی

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



دوران پرهیجانی که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز و در شهریور ۱۳۳۲ پایان یافت. در زمان بندی تحرک سیاسی ایران جای مشخصی دارد که شناخت ویژگی ها و ترازنامه‌ی سود و زیان سیاسی آن می‌تواند در مبارزات آتی ملت ایران درس‌های آموزنده‌ای باشد. سال‌ها ممالک خاورمیانه برای استعمار انگلستان یک منطقه‌ی بهره‌برداری بلامنازع بود که حکومت‌های دست‌نشانده‌ی محلی در سایه‌ی ارتش مستعمراتی به صورت لنگری سنگین این منطقه را در برابر امواج متلاطم برخاسته از شرق و غرب حفظ می‌کردند. جنگ دوم جهانی این سلطه‌ی دیرپا را به زیان انگلستان برهم زد و در کشور ما با ورود ارتش سرخ، تحولات سیاسی به گونه‌ای مغایر با جابه‌جایی مسالمت‌آمیز هیأت حاکمه به صورت نبرد طبقاتی متجلی شد. از همان آغاز اشغال کشور، شاهد فشار سه نیروی مختلف الخصلت بر ساختار اجتماعی ایران

هستیم. دولت انگلستان که در سایه نفوذ دویست ساله سیاسی و اقتصادی فرمانبران دست آموزی بین درباریان، فئودال ها، ایلخان ها و روحانیت وابسته دارد به ترمیم و بازسازی نظام پیشین پای می فشارد. دولت آمریکا که در سایه ی ضرورت زمان جنگ به کشف و اشغال کشور وسیعی با منابع پر بار نائل آمده است به این نتیجه می رسد که منابع نفتی این کشور نبرستان پر برکت به آمریکا امکان می دهد سال های سال ذخائر نفتی خود را دست نخورده باقی بگذارد. جمعیت چهل میلیونی آن بازار مناسبی برای مصرف مصنوعات آمریکایی از بادکنک تا جاروبرقی، از آدامس تا جوجه کنتاکی و از پودر بستنی تا انواع لوازم برقی است. جانشینی بورژوازی کمپرادور به جای حاجی بازاری واپسگرا، سرازیری سیل سرمایه های آمریکایی و شرکای جهانش را تسهیل و توسعه صنایع مونتاژ را تضمین خواهد کرد. با رفورم ارضی نیروهای انسانی برای تحرک چرخ های صنایع مونتاژ تأمین انتقال پول به وسیله ملاکین و خان ها به بانک های انگلستان متوقف و گسترش بازار مصرف مصنوعات آمریکایی تا دورافتاده ترین روستاها به وسیله ی قشر نوظهوری امکان می یابد که دهقان مرفه نام خواهد داشت. همه ی این خواست ها را می توان زیر شعار تجدّدطلبی و ورود به آستان تمدن بزرگ برای جامعه ی ایران قابل هضم ساخت.

دولت کارگری اتحاد شوروی که مسلک سیاسیش نه مطلوب طبع طبقات استثمارگر و نه مقبول نظر روشنفکران لیبرال است که به دگرگون سازی

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۷۳

قرائتنامه

که به دگرگون سازی خصلت نظام اجتماعی ایران یا حداقل
تعدیل سیاست یک طرفه ی هیأت حاکمه توفیق یابد تا بار دیگر
ارتجاع بین المللی نتواند با استفاده از حلقه های استعماری
نظیر رضاخان، آتاتورک و آنتونسکو زنجیر انزوا به دورش
بکشد.

ویژگی این دوره نسبت به دوران قبل گشایده شدن زحمتکشان و
روشنفکران ایران به مبارزه طبقاتی در سطح کشور است که در
فرصت فروپاشی بنای استبداد و آزادی نسبی مطبوعات امکان
یافت. برای نخستین بار جبهه ی وسیعی از کارگران، دهقانان و
روشنفکران در صحنه ی سیاسی کشور ظاهر شدند که بر خلاف
عصیان های بی هدف و موضعی گذشته خواهان نبردی رهایی
بخش با سلاح دانش سوسیالیستی بودند و از تأیید گروه های
مترقی داخلی و حمایت جبهه ی جهانی سوسیالیسم بهره
می گرفتند. پیدایش چنین پشتوانه ی نیرومند در جهت احیای
حقوق ملی موجب شد که شیوه ی کهنه ی استعمار در غارت
ثروت های کشور از طریق بند و بست با هیأت حاکمه کارساز
نباشد. آنها هم مجبور شدند گروه های ضدّ ملی را با سلاح
تشکل و تئوری مجهز سازند. از روشنفکران وابسته به طبقات
استثمارگر تنوریسین و رهبران حزبی بسازند و با امکانات
وسیع تبلیغاتی فضای فکری جامعه را مسموم کنند. مبارزات
طبقاتی و ضدّ استعماری رنجبران ایران، که به صورت موضعی
آغاز شده بود، در مدّت پنج سال با استفاده از شرایط مساعد

بین‌المللی به مقیاس وسیعی گسترش یافت. تقریباً نیمی از دهقانان، کانون‌های کارگری و زحمتکشان در جهت تکامل پویا شد. دستاوردهای این دوره، تضعیف سلطه ملاکین، آشنایی کارگران به حقوق سیاسی تا حد حق مالکیت، آشنایی جوامع شهری به مسایل سیاسی و تجلی قدرت اتحاد ملی بود. در سال ۱۳۲۵ هیأت حاکمه‌ی ایران با پایان دوران بازسازی نظام پیشین از موضع تدافعی خارج و به راه تهاجمی گام نهاد. با یورش همه‌جانبه به نهضت‌های دهقانی، کارگری و جاری ساختن سیل خون در روستاها موفق شد، جنبش‌های دهقانی را شدیداً سرکوب و مالکان را مجدداً بر مسند استثمار مستقر و خیال طبقات استثمارگر را از خطر قیام عظیم‌ترین نیروی مولد کشور راحت کند. اکنون در ترازنامه‌ی سیاسی باید یک پیروزی به حساب فتوآل‌ها و هیأت حاکمه‌ی ایران ثبت کنیم و در ستون مقابل هم برای دهقانان کشور که موفق شدند شکاف عظیمی در بنای باستانی فئودالیت ایجاد کنند، تعهد دراز مدت تاریخ را در محو سیستم فئودالیسم منظور داریم. در حقیقت همین تعهد تاریخ‌یست که سرانجام طبقه‌ی حاکمه را بر فورم ارضی مجبور و در مراحل بعدی مشارکت دهقانان را در انقلاب ۱۳۵۷ امکان‌پذیر ساخته است. پس از سرکوب دهقانان، درهم شکستن صفوف متشکل کارگران و محو آثار وجودی حزب پیشاهنگش در سرلوحه‌ی برنامه‌ی هیأت حاکمه قرار گرفت، بعد از یک سلسله مانورها و تحریکات نافرجام با صحنه‌سازی بهمین ۱۳۲۷

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت.

۲۷۵

ترازنامه

بهمن ۱۳۲۷ شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و حزب توده‌ی ایران منحل و شرایط برای یورش نهایی جهت استقرار مجدد دیکتاتوری فراهم شد. بعد از ممنوعیت فعالیت‌های آشکار سازمان‌های چپ‌گرا، تضاد منافع انگلستان و آمریکا در تصاحب ثروت‌های ملی ایران به مقیاس وسیع‌تری ظاهر شد. در برابر فشار دایم‌التزاید انگلستان و آمریکا در کشاندن ایران به گروه‌بندی‌های نظامی، ایجاد مجلس فرمایشی جهت قانونی ساختن امتیازات غیرقانونی گذشته، گرفتن امتیازات جدید برای غارت ثروت‌های ملی عکس‌العمل ملت ایران به صورت ایجاد جبهه‌ی متحد ملی ظاهر و عالی‌ترین نشانه آن در سی‌ام تیر ۱۳۳۱ متجلی شد. در این مرحله باید بزرگ‌ترین پیروزی را که همان ملی شدن صنعت نفت است در ستون‌داری‌های ملی درج کنیم. در برابر این موفقیت توطئه‌ی مشترک آمریکا و انگلستان و ارتجاع ایران به صورت بلای کودتای ۲۸ مرداد بر ملت ایران نازل و از آن تاریخ خلق به پاخاسته ایران به کیفر پایمردی و مبارزات ضد استعماری لای دو سنگ آسیای آمریکایی و انگلیسی قرار گرفت و مجبور شد مدت بیست و پنج سال فشار و چرخش سنگ آمریکایی را بر فرقش و برش سنگ خاره‌ی انگلیسی را زیر پایش تحمل کند.

اکنون به ارزیابی عملکرد حزب توده‌ی ایران در این دوره‌ی دوازده ساله می‌پردازیم که با عنوان نیمه دموکراتیک و نیمه مارکسیستی فعالیت سیاسی جناح چپ را در انحصار



داشت. غیبت طولانی احزاب مترقی از صحنه سیاسی ایران به نویسندگان وابسته به طبقه‌ی حاکمه امکان داد تا با جعل واقعیات مطالبی عاری از حقیقت درباره‌ی تشکیل سازمان‌های سیاسی و نحوه‌ی فعالیت و علل ناکامی‌های آن به صورت کتب درسی، پاورقی‌های مطبوعات و خاطرات رجال بنگارند و زمینه‌ی ذهنی جامعه ایران را نسبت به هدف و نیات کانون‌های مترقی نامساعد کنند. بر پایه همین القائات گروهی از مردم ساده‌اندیش به خصوص نسل جوان که بر تأیید همین دروغ‌ها نمره‌ی قبولی در امتحانات می‌گیرند، چنین می‌پندارند که همزمان با واقعه ۱۳۲۰ سازمان متشکل و مجهزی هم تحت عنوان حزب توده‌ی ایران قدم به میدان سیاست گذاشت و چندین سال به صورت یک‌تاز در این میدان بالا و پایین رفت، ولی به لحاظ ناتوانایی‌ها و وابستگی‌ها نتوانست از آمادگی سیاسی خلق ایران بهره‌ای بگیرد. اینک برای رفع ابهام ناگزیریم مناسبات مادی و شیوه‌ی تفکر زحمتکشان ایران را در آن مقطع زمانی مورد تحلیل قرار دهیم. در آن هنگام اکثریت ملت ایران را دهقانان تشکیل می‌دادند که جان و مال و ناموسشان در اختیار مالکان و سرمایه‌فکری آنها محدود به معتقدات مذهبی بود که آن هم در جهت مقدّس شمردن حق مالکیت عمل می‌کرد. در طول هزاران سال، هزاران وقایع خونین و مسالمت‌آمیز برای مالکیت روستا در قشر رویی جامعه انجام گرفته، اما مناسبات بهره‌کشی از دهقانان کماکان مؤید و مستدام بوده است. همین پندار دیرپا موجب شد که

دولت برمهانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۷۷



تراژنده

همین پندار دیرپا موجب شد که طبقه‌ی دهقان، تغذیه‌ی مالک از شیرهای جانس را یک تقدیر الهی و سرنوشتی گریزناپذیر تلقی کند. در تاریخ کشور ما به جز قیام مزدکیان و عصیان دهقانان بحرین که هر دو فرجام وحشتناکی داشته است، یک فقره جنبش دهقانی که شعار آن سلب مالکیت خصوصی باشد به چشم نمی‌خورد. اگر هم در سده اخیر بازتاب انقلاب اکتبر در قسمت‌هایی از حاشیه‌ی شمالی کشور به صورت درخواست تقسیم اراضی انعکاس یافت، این جرقه‌ها با چنان سرعتی خاموش شد که آثاری بر ذهن نسل آتی باقی نگذاشت. پندار ازلی بودن حق مالکیت، آنچنان با معتقدات مذهبی گره خورده است که در بسیاری موارد دهقان بعد از مرگ مالک از گور آن پاسداری می‌کند. سادات مرعشی در جامه درویشی و داعیه حمایت از تهیدستان موفق شدند حکومت را از دست امرای محلی خارج نموده که رفتاری مسالمت‌آمیز با مردم داشتند و یکصد و پنجاه سال بر سراسر مازندران فرمان برانند. در طول این مدت چنان کشتار و غارتی از مردم کردند که دهقانان ستم‌دیده مازندران حمله‌ی تیمورلنگ را ظهور فجری رهایی بخش تلقی کردند. تیمور خود مدعی بود زر، نقره، ظروف و جواهری که از خزانه‌ی سادات مرعشی به دست آورده به تنهایی بیش از میزانی بود که در تمام جنگ‌ها نصیبش شده بود. تنها از سید کمال‌الدین مرعشی ششصد هزار تنکه مسکوکات نقره و دویست هزار تنکه مسکوکات طلا و یکصد و هشتاد هزار

مثقال طلای غیرمسکوک در ماهانه سر گرفته اند. بعد ها هم بقیه السیف سادات زنده از سمرقند بازگشتند و زر و سیمی به مقیاس بسیار بیشتر از زیر خاک بیرون آوردند. کلیه تاریخ‌نویسان آن عصر از جمله سید ظهیر الدین مرعشی، که خود نویسنده و مورخی نامدار بوده، آتشی را که این نادریشان برای گنج اندوزی به خانه‌ی مردم شهری و روستایی می‌افکندند به تفصیل ذکر کرده‌اند. حتی دختران روستایی را پس از کامیابی از بالای برج به پایین پرتاب می‌کردند تا تخم فساد که کاشتند رشد نیابد و مدعی شرکت در حاکمیت نشود.

به هنگام حادثه‌ی شهریور ۱۳۲۰ این مناسبات ظالمانه با کمک قانون شدیدتر و توان مالکان در سایه سرنیزه ژاندارم‌ها و مأموران قضایی از گذشته بیشتر بوده است. پیداست در چنین شرایط کشاندن روستاییان به مبارزه‌ای مغایر با معادلات ذهنی بسیار دشوار و تزلزل آنها در برابر یورش طبقه‌ی حاکمه امری محتوم و کاملاً طبیعی خواهد بود. علاوه بر دهقانان، کارگران هم که تعدادشان در دوره‌ی رضاخان بسیار افزون شده بود بر اثر جوّ مختنق و فشار پلیس هیچ گونه آشنایی به مسایل سیاسی نداشتند. سازمان اولیه‌ی ادارات دولتی ایران با به کارگیری شاهزاده‌های قاجاری پی‌نهاد شده که صاحب سواد بودند. شاغلین در این ادارات یک حقوق‌ظاهری داشتند که حتی برای تأمین دود و دم آنها کفایت نمی‌کرد، ولی در باطن فضای بازی برای اخاذی از ارباب رجوع در اختیارشان بود که به آن "مداخل" می‌گفتند.

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۷۹



تراژانه

که به آن "مداخل" می گفتند. در طول سال ها تشکیلات اداری حکومت قاجاریه و خاندان پهلوی بر حول محور همین فساد اخلاقی و رشوه گیری گسترش یافت و تقریباً کلیه تحصیل کرده های کم سواد و باسواد را در خود جذب کرد. با توجه به خصلت ادارات دولتی که خلیقات اکثریت روشنفکران ما را آسیب پذیر ساخته، تلاش یک حزب سیاسی در گزینش افرادی صدیق، صالح و میهن پرست از بین جامعه ی اداری به منظور تقویت جناح روشنفکر قطعاً نمی توانست با موفقیت کامل همراه باشد. بدون شک همراه افراد سالم، مهره های ناسالم هم به درون حزب راه می یافتند و در موقع لازم از کانال خبرچینی و خودفروشی سر در می آوردند.

از خاموشی
تا انقلاب



۲۸۰



حزب توده ی ایران پس از حادثه شهریور در چنین محیط اجتماعی به وسیله ی گروه معروف به "پنجاه و سه نفر" حیات سیاسی خود را آغاز کرد. از دسته مذکور دکتر ارانی رهبر اندیشمند گروه در زندان رضاخان جان سپرده بود، چند نفری هم با اشتغال در بخش خصوصی فعالیت سیاسی را وداع گفتند و باقی مانده با دید مارکسیستی به تأسیس حزبی با خصلت مبارزات طبقاتی اقدام کردند. روشن است در چنین جامعه ناآگاه ادامه حیات یک حزب سیاسی با شعارهایی متضمن

حقوق سیاسی و مادی طبقات زحمتکش تا چه حد دشوار بوده است. از همه مشکل تر رابطه احزاب برادر با اتحاد شوروی بود که دشمنان طبقات زحمتکش از آن به عنوان دست افزار بسیار مؤثری در جهت بهره گیری از تعصبات ملی و پایین آوردن مقام اجتماعی احزاب رادیکال تا حد مزدوری کشور بیگانه استفاده می کردند. مردم ایران جنایات روسیه تزاری را در تصرف بخش وسیعی از خاک کشور ما، اعدام رزمنده ترین فرزندان آذربایجان در روز عاشورا، تبعید آزادمردان، اولتیماتوم های استقلال شکنانه و بستن مجلس ایران را هرگز فراموش نمی کنند؛ در عین حال برای انقلابیون گرجی و قفقازی که در تاریخ ترین روزهای نبرد مشروطه خواهان آذربایجان با نثار خون خویش، قشون دولتی و خوانین محلی را منهزم کردند و تبریز را از محاصره نجات بخشیدند حرمت زیادی قائلند. به فداکاری این عاشقان گمنام استقلال و آزادی ایران همان قدر ارزش می گذارند که به پایمردی ستارخان و حیدر عمو اوغلی و خیابانی ارج می نهند. انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ به پیشاهنگی و رهبری همین حزبی که همیشه در تنگناها به یاری آزادمردان می شتافت، نظام استبدادی تزار را سرنگون و با استقرار اولین حکومت زحمتکشان در جهان راه را برای آزادی سایر ملّت ها هموار ساخت. همان طور که به هنگام رویداد انقلاب کبیر فرانسه مردم معتقد بودند، فرانسه وطن دوم تمام آزادی خواهان جهان است، بعد از انقلاب اکتبر نیز همه ی احزاب کمونیست و سازمان های دموکراتیک که در جهت

دولت برهمنی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۸۱

تراژدی

دموکراتیک که در جهت رهایی زحمت‌کشان تلاش می‌کنند، برای اتحاد شوروی به عنوان اولین کشور سوسیالیستی جهان که می‌تواند با رهکردهای ایدئولوژیک و کمک‌هایی در سطح مناسبات انترناسیونالیستی به حرکت چرخ‌های تاریخ سرعت بخشد، احترامی در حد برادر بزرگتر منظور داشتند. در عین حال اقدامات پیشگیرانه‌ی استعمار در کشورهای هم‌مرز با اتحاد شوروی به صورت مسلط ساختن دیو‌های استبداد بر جان و مال مردم، قطع هرگونه رابطه‌ی اقتصادی و فرهنگی با اتحاد شوروی و پخش انواع تهمت و افترا آغاز شد.

در کشور ما که تأثیر امواج انقلابی به صورت قیام‌های منطقه‌ای و ملی انعکاس یافت، طبعاً عملیات قرنطینه‌ای استعمار شدت بیشتری داشت. به موازات روی کار آمدن رضاخان و ایجاد جوی مختنق موفق شدند به کمک قلمزنها‌ی مزدور تمام برکات انقلاب اکتبر از لغو کاپیتولاسیون، بخشش قروض ایران به دولت روسیه‌ی تزاری، انحلال بانک استقراضی و آزادسازی املاک وسیع مورد رهن این بانک را کلاً به حساب شهادت نابغه‌ی عظیم الشان محسوب دارند. در لحظات حساس مبارزات طبقاتی با انکار انقلاب اکتبر، تجدید خاطره معاهدات ترکمنچای و گلستان، علائق برادرانه احزاب انقلابی را نسبت به اتحاد شوروی و همچنین همبستگی جهانی زحمتکشان را به وابستگی و مزدوری تعبیر کنند و ذهن مردم عادی و درس‌خوانده‌های ناآگاه به مسایل سیاسی را به



آرمان‌های انقلاب مشکوک سازند. طبیعی است حزب توده‌ی ایران با داشتن پرچم مبارزه‌ی طبقاتی بیش از سازمان‌های دیگر از طرف ارتجاع و استعمار در مظان این اتهام قرار می‌گرفت. حال با تصویری که از مختصات و شرایط اجتماعی ایران و توان دشمنان طبقاتی زحمتکشان به هنگام پیدایش حزب توده‌ی ایران داریم به تنظیم کارنامه دوازده ساله حزب می‌پردازیم.

www.tabarestan.info



دولان پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت.

۲۸۳
ترانامه

حزب توده در دوران دوازده ساله با ترجمه کتاب‌ها و جزوات معتبر فلسفی و مارکسیستی و تألیفات فراوان خدمات بسیار ارزنده‌ای در تجهیز ملت ایران به دانش اجتماعی معاصر، روشن ساختن نکات تاریک گذشته‌ی ایران، گردآوری‌های حماسه‌های ملی و به طور کلی دادن یک معیار صحیح علمی به همه‌ی دانش پژوهان در شناخت پدیده‌های تاریخی و اجتماعی کرده است. در زمینه مسایل اجتماعی، اقتصادی و فلسفی معاصر معتبرترین منابع همان ترجمه و تألیفات حزب توده‌ی ایران است. بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ کتب و جزوات بسیاری درباره فلسفه و تاریخ عرضه شد که جوانان جویای نام و رهبران اندیشمند گروه‌ها داعیه‌ی ترجمه و تألیف آن را داشتند، ولی با مطالعه همان صفحات اول معلوم می‌شد که گستاخانه حاصل زحمات فرهنگی گذشتگان را با تغییری ناشیانه به حساب خود گذاشته‌اند.

خود گذاشته‌اند. از جهات تربیت کادرهای سیاسی، تشکل کارگران و دهقانان و زحمتکشان شهری و روستایی، آگاهانند اکثریت ملت ایران به مسایل سیاسی و ترفندهای استعماری و کشاندن مجموعه‌ی نیروهای ملّی به نبرد طبقاتی نیز دین خود را به میهن کاملاً ادا کرده است. درباره‌ی خطاهای حزب توده‌ی ایران مؤلفان عالی‌قدری همچون ساواک، سیا، موساد، انتلی‌جنت سرویس و نویسندگان دست‌آموز استعمار و ارتجاع، مطالب هیجان‌انگیزی نگاشتند که هنوز هم به وسیله‌ی آموزشگاه‌ها به خورد نسل جوان داده می‌شود و به وسیله‌ی ارتباط جمعی به ذهن مردم ساده‌دل منتقل می‌شود. حزب در زندگی سیاسی خود اشتباهات زیادی داشت و بدون شک طبق نص صریح دانش‌اجتماعی در آینده نیز از خطا و لغزش مبرا نخواهد ماند. احزاب را انسان‌ها به وجود می‌آورند، انسان‌ها با خود عادات، اخلاق، روحیات، ذهنیات و نهاد‌های تأثیرپذیری دارند که یکنواخت ساختن همه‌ی این مظاهر گوناگون روحی امکان نخواهد داشت. حتی اگر به تاریخ ادیان نظر بیفکنیم که رهبری آن را خداوند بر عهده داشت، از همان آغاز با اقدامات ویرانگرانه فریبکاری پیروان موسی و خیانت یهودا انشعاب و انشقاق مسلمین در حیات و ممات حضرت محمد(ص) روبه‌رو می‌شویم.

بنابراین مهمترین اصل، پیدا کردن ریشه اشتباهات و جلوگیری از تکرار آن می‌باشد. به عقیده من ریشه بسیاری از اشتباهات



حزب را باید در ناتوانی دستگاه رهبری به هنگام گام نهادن از مرحله‌ی تئوری به نبردی رویارو با ارتجاع و استعمار جستجو کنیم. همین ناتوانی موجب شد که در لحظات حساس و پیشامدهای ناگهانی، نتوانند تصمیمی سریع و صحیح اتخاذ کنند و در انتظار رهبری جهان سوسیالیسم، مقام حزب را تا حد وابستگی تنزل دهد. در اولین جنگ اعراب و اسرائیل اتحاد شوروی و جبهه‌ی جهانی سوسیالیسم تمام احزاب برادر عربی را از دخالت در این جنگ بر حذر داشتند. حزب کمونیست عراق بدون توجه به این رهکردها و برخلاف تمایل دولت عراق دوشادوش اعراب در این جنگ شرکت کرد و ضربات کارسازی بر پیکر صهیونیست‌ها وارد ساخت. جبهه جهانی سوسیالیسم، رهبری حزب کمونیست عراق را به خاطر عدم رعایت اصول همبستگی طرد و دولت عراق، سلمان فهد، شیبی و رهبران نامدار دیگر حزب کمونیست را تیرباران کرد. بعدها تاریخ نشان داد که حزب کمونیست عراق به پاداش همگامی با خلق عرب محبوب و حزب کمونیست سوریه با اتخاذ روش بی طرفی منزوی شد و دولت شوروی نیز مجبور شد رابطه‌ی خود را با اسرائیل قطع کند. ما از رهبران حزب توده هرگز چنین شهامت معقولی در رویارویی با مسایل مختلف سیاسی مشاهده نکردیم. حتی در تفسیر وقایعی نظیر ظهور و سقوط قیام آذربایجان عدم مقاومت در برابر کودتای بیست و هشتم مرداد با ربط دادن مسایل به منافع جبهه‌ی جهانی سوسیالیسم ناتوانی خود را در تصمیم‌گیری

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
شود و شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۸۵
تراژدی

را در تصمیم‌گیری کتمان می‌کردند. مسلماً همین شنوایی
مطلق موجب تثبیت مقام آنها در موقعیت رهبری و پیدایش
سکتاریسم و بوروکراسی می‌شد.

در ادعای نام‌های منتقدان و مخالفان سیاسی حزب، ضمن انکار خدمات
سیاسی و فرهنگی حزب، شرکت در کابینه‌ی قوام بزرگ‌ترین
اشتباه سیاسی قلمداد می‌شود. با آنکه حزب عضویت در
کابینه‌ی قوام را به عنوان یک اشتباه پذیرفته است، واقعیت
این است که شرکت یا عدم شرکت آنها تأثیری در آهنگ
سقوط نهضت‌های آذربایجان، کردستان و مازندران نداشته
است. افتتاح سازمان ملل متحد با شکایت علیه شوروی در
مورد ادامه اشغال ایران، علائق شدید آمریکا به ایجاد یک
جبهه‌ی جنگی در جنوب اتحاد شوروی و عقب‌نشینی سیاسی
شوروی دست‌هیأت حاکمه‌ی ایران را با استفاده از چنین فضای
بین‌المللی برای سرکوب کلیه نهضت‌های مترقی کاملاً باز
می‌گذاشت. حفظ مناسبات ظاهراً دوستانه با قوام السلطنه
فقط می‌توانست تحقق سرنوشت مشنوم جنبش‌های موضعی را
به تأخیر اندازد. به این امید که یک راه حل سیاسی برای آن پیدا
شود و آن هم نشد.

عمده‌ترین اتهام علیه حزب، عدم همکاری با جبهه ملی و اخلال
در ملی شدن نفت است. گرچه حزب بعد از انقلاب ۱۳۵۷
در این مورد به خود زنی پرداخت و این تهمت را تلویحاً قبول
کرد، ولی من در مباحث گذشته با استناد به وقایع، شواهد

و مستندات توضیح دادم، جبهه‌ی ملی در تمام دوران حیات سیاسی متگی به حمایت آمریکا و شرط حمایت آمریکا هم عدم گرایش این جبهه به جانب مردم و ممنوعیت از ائتلاف با سازمان‌های مترقی بوده است. آنها هرگز اجازه نداشتند دستی به جانب ملت دراز کنند. حتی به دورانی که مغضوب استعمار می‌شدند و با قدرت لایزال خلق دوباره در مقامشان ابقا می‌شدند به کفاره برخورداری از یاری مردم با تصویب قوانین ظالمانه، خطای سیاسی را جبران می‌کردند. من فعلی "خودزنی" را برای این به کار بردم که معتقدم این نتیجه‌گیری‌ها پس از مهاجرت طولانی و تشکیل جلسات بحث و انتقاد در خارج از کشور با شرکت ایدئولوگ‌ها و تنورسین‌هایی که به لحاظ شرایط اختفا در صحنه نبودند به دست آمده است. در زندان قصر پاره‌ای موارد مجرمین عادی برای جلب ترحم زندانبان‌ها با وسایل برنده‌ی خودساز از قبیل دسته‌ی آفتابه حلبی یا قاشق، خودشان را مجروح می‌کردند تا نامشان در لیست پیشنهاد عفو ثبت شود. زندانبان‌ها که آثاری از شفقت و عطوفت در قلبشان وجود نداشت فوراً یک بسته تیغ خودتراش در اختیار زندانی می‌گذاشتند تا زخم‌های عمیق تری در بدنش ایجاد کند. زندانی که فقط تا حد تحمل خراش سطحی خود را آماده کرده بود با ضجه و ناله از معرکه می‌گریخت، آن وقت زندانبان‌ها با شلاق سیمی به جانش می‌افتادند و تا حد مرگ کتکش می‌زدند. این عمل در زندان به "خودزنی" معروف بود. فکر می‌کنم پوزش خواهی رهبران حزب

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۸۷



ترانه

فکر می‌کنم پوزش‌خواهی رهبران حزب در مورد عدم شناخت
خصائل بورژوازی ملی که در نهاد حاجی بازاری‌ها و جناب
آقای شمشیری رهبر ملیون، مستتر بود صرفاً به هدف جلب ترحم
هواداران جبهه‌ی ملی صورت گرفت که در آغاز انقلاب ۱۳۵۷
با جنجال‌های تبلیغاتی و مظلوم‌نمایی چند روزی در حد یک
دولت مستعجل درخشیدند. در مورد نفت واقعیت این است که
رهبران و اعضای اندیشمند حزب، هیچ‌گونه آگاهی به مفاد
شرایط امتیاز نفت جنوب نداشتند. در دوران هیجان عمومی
برای ملی شدن نفت، آسان‌ترین و در عین حال پرازش‌ترین
خدمت در بالا بردن سطح آگاهی عمومی، انتشار جزوه‌ای به
زبان ساده متضمن محتوای قرار داد و افشای شرایط ظالمانه‌ی
آن می‌توانست باشد. ناآگاهی از مضمون قرارداد و ناآشنایی به
حقوق بین‌المللی موجب شد که حزب مدت‌ها در موضع الغای
امتیاز نفت جنوب و سپس به صورت دنباله‌رو به جایگاه ملی کردن نفت
نقل مکان کند.

از خاموشی
تا انقلاب



۲۸۸



با قبول این اصل که اشتباه برای کلیه‌ی سازمان‌های سیاسی
و محافل اجتماعی امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر و معلول
شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محیط می‌باشد و
هیچ سازمانی را نمی‌توان به خاطر اشتباه محکوم و ممنوع
از ادامه‌ی فعالیت ساخت. شخصاً با اطلاعات محدودی که

تا حد یک عضو رده پایین از امکانات، مناسبات و کیفیت رهبری حزب دارم، معتقدم گناه دستگاه رهبری نسبت به عدم توجه به احیای روحیه‌ی رزمی در اعضا، کشاندن حزب به منجلاب بوروکراسی و کنفرمیستی عدم مقابله با کودتای ۲۸ مرداد، سهل‌انگاری در حفظ سازمان نظامی و جان افسران بسیار سنگین است. سازمان حزب در اواخر به صورت الگویی تشکیلات اداری دولتی درآمده بود که دستورات از بالا به پایین بخشنامه می‌شد، ولی الهام‌گیری از تجربیات و نظرات اعضای ساده‌ی حزب که به لحاظ حضور مستقیم در زندگی می‌توانست نقشی بسیار ارزنده در تعیین خط مشی صحیح داشته باشد، مورد توجه قرار نمی‌گرفت. حزب، ماه‌ها و روزها به مردم درباره‌ی وقوع کودتا هشدار می‌داد و به خصلت سازشکاری دولت منبعث از جبهه‌ی ملی نیز آگاه بود، مع‌الوصف در برابر کودتا غافلگیر شد و هیچ اقدامی به عمل نیاورد. این ادعای مغرضانه و بی‌خردانه را که حزب می‌توانست به پشتوانه‌ی نیروی نظامی و غیرنظامی بر کودتایی با مشارکت ارتش، پلیس و روحانیت وابسته پیروز شود، هیچ‌یک از اعضای حزب و اندیشمندان واقع بین ایران قبول ندارند. ولی اکثریت اعضا معتقدند چنانچه حزب در همان روز بیست و هشتم مرداد به مقابله با کودتاچیان برمی‌خاست، اعم از این که چنین اقدامی به جلوگیری از سازش جبهه‌ی ملی با کودتاچیان و یا شکست و کشتار اعضای حزب منتهی می‌شد در هر دو حالت حزب در برابر ملت ایران به لحاظ انجام رسالت و تعهداتش

دوران پرهیجانی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
و در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت

۲۸۹



تراژده

انجام رسالت و تعهداتش گردن فراز و سربلند می شد. بهترین فرصت برای تجلی قدرت معنوی حزب همان روز بیست و هشتم مرداد بود. بعد از استقرار کودتا و تسلیم جبهه‌ی ملی، خارج ساختن پرچم مبارزه از کف جبهه‌ی ملی و ادامه‌ی آن زیر لوای یک حزب چپ گرانه مورد قبول جامعه‌ی ایران بود و نه نتیجه‌ای جز خودکشی دسته جمعی می توانست داشته باشد.



سازمان نظامی حزب نیروی پرتوانی بود که در تمام دوران حیات سیاسی پیکر حزب را در برابر گزند تیرهای زهرآلود دشمنان سوگند خورده زحمتکشسان حفظ می کرد و با قبول همه گونه مخاطرات، توطئه های ضدّ ملی استعمارگران و هیأت حاکمه را قبل از اجرا افشا می کرد. این سازمان پراج که فرزندان رشید وطن همچون روزبه، سیامک، جمشیدی، انوشه و صدها افسر غیور را در خود جای داده بود تا حدود زیادی فدای سهل انگاری دستگاه رهبری حزب شد. همه‌ی این افسران در عشق به آزادی و استقلال میهن عزیز به چنان پایگاه والایی دست یافتند که نمی توان درجات مختلفی برایشان قائل شد و الحق به فرموده مولای رومی:

بار دیگر از ملک پرآن شدند آنچه اندر وهم ناید آن شدند

از خاموشی
تا انقلاب



۲۹۰

دولت بر هیمنی که
از شهریور ۱۳۲۰ آغاز
در شهریور ۱۳۳۲
پایان یافت



تراژدی

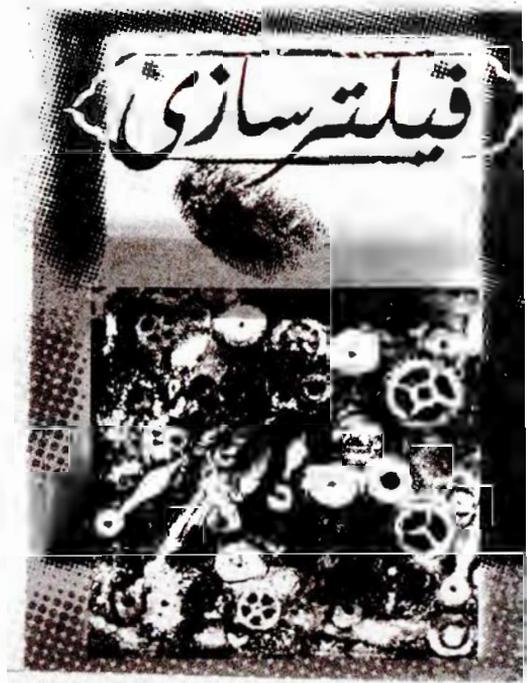
تیمسار آزموده، بختیار و امرای نظامی فقط در تیرباران گروه
اول حضور یافتند، زیرا پس از مشاهده‌ی شهادت این افسران
که بی پروا از مرگ تا آخرین لحظه با شعارهای میهنی همه‌ی
خبرنگاران خارجی و داخلی و افسران و درجه‌داران را به تحسین
و اعجاب واداشته بودند، آنچنان بار ننگ و خیانت برگردیدی
آنها سنگینی کرد که دیگر قادر به رویت درخشش شهادت
گروه‌های بعدی نشدند.

خاطره‌ی این افسران همیشه در قلب مردم ایران و نسل‌های
آینده، گرامی و پایمردی و صداقت و ایمانشان الهام‌بخش
فرزندان وطن در دفاع از استقلال و شرف ملی خواهد بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info





مأمور کمیته‌ی مستقر در شهربانی به بهانه‌ی نقض پرونده
 اصرار داشت دوباره مرا به زندان قصر برگرداند. وقتی تمام
 دارایی‌های نقدی را که در حدود پنجاه تومان بود، روی میز
 گذاشتم، رفع نقض شد و اجازه داد از اطاق خارج شوم. پتویم
 را زیر بغل گرفتم، از پله‌های شهربانی پایین آمدم و در پیاده
 رو به راه افتادم. در زندان قصر وقتی دور هم جمع می‌شدیم
 همه‌ی آرزوها بر محور آزاد شدن، یک وعده غذای سیر خوردن
 و در یک جای راحت لمیدن دور می‌زد. اکنون که آزاد شده
 بودم، احساس می‌کردم، مثل قناری‌ها که به قفس عادت
 کرده‌اند در خارج از قفس قادر به زندگی نیستیم و هوای آزاد
 برایم کششی ندارد. با جیب خالی، شکم گرسنه، در یک شهر
 بی‌ترحم کجا می‌توانستم بروم؟ نزدیک‌ترین پایگاه، دگه‌ی
 و اشرسازی عبدالحسین خان دوست دیرینم در کوچه‌ی عرب‌ها بود،
 باید پایمردیش را در حفظ مبنای دوستی بیازمایم. اگر این



رفیق چندین ساله تحت تأثیر اختناق زمان، نخواهد در گوشه‌ی زندگی دنج و امنش جای کوچکی به من بدهد، مجبورم تا میدان ژاله پیاده بروم و تا پیدا کردن کار، سربار همشهری‌های بنا بشوم که جمعاً در یک اطاق زندگی می‌کردند. چنانچه آنها هم از محله سرقنات کوچ کرده باشند، راه را تا میدان فوزیه ادامه می‌دهم، پتورا می‌فروشم، با پول آن به روستا می‌روم و به صورت مهره‌ی عایق همراه زن و بچه با خفت و خواری وبال گردن پدر می‌شویم. نه! هرگز به ده نخواهم رفت، این دور از وجدان است که در محیط کوچک و تنگ نظرانه‌ی روستا، نحوست وجودم دامن گیر خانواده‌ای شود که راه مرا تأیید نمی‌کردند. در همین تهران می‌مانم و با عملگی، باربری و هر کاری که پیش آید راهی برای ادامه‌ی زندگی پیدا می‌کنم. در حالی که بی‌رمق به رفتن ادامه می‌دادم و در عالم خیال چندین بار به جاهای مختلف عزیمت و فسخ عزیمت کرده بودم، ناگهان خود را در اول خیابان برق سر کوچه‌ی عرب‌ها یافتم. راه را به درون کوچه کج کردم، از قهوه‌خانه‌ی مشدی رمزون گذشتم. عبدالحسین خان در همان دگه سرگرم ساختن و اشر بود. وقتی هی‌کلم روی میز کار سایه انداخت، سر را بالا کرد تا چشمش به من افتاد، ابزار کار را رها کرد و مرا در آغوش کشید. پتویم را در گوشه‌ی دگه گذاشت و با چای و نوشابه مشغول پذیرایی از من و کارگرهای دگه شد که دورم جمع شده بودند. چیزی برای گفتن نداشتم وضع من در یک سطر خلاصه می‌شد که عبدالحسین خان در همان

مانور کیفیت مستقر
در شهرستانی بهمانند
تفصیل پرورنده اصرار
داشتم، دوباره سرا
بزدان قصر برگرداند.

۲۹۰

فیلمتر سازی

عبدالحسین خان در همان لحظه‌ی دیدار همه را خوانده بود.
“آدم بیکار، بی پول، بی مکان، دارای زن و بچه و ناتوان در کار
بدنی.”

خودش شروع کرد به حرف زدن: “اصلاً ناراحت نباش از همان
هفته پیش که به ملاقاتت آمدم، فکر همه چیز را کردم. توی
همین کوچه‌ی عرب‌ها یک دکان برایت اجاره می‌کنم، یک
دستگاه پرس و یک دستگاه فارس کن می‌گیریم، من اینجا و اشر
می‌سازم و تو آنجا فیلتر می‌سازی. فیلتر سازی ماهیه‌ای نداره،
با چند ورق حلبی و چند کیلو نخ دم قیچی کارها روبه‌راه میشه.
می‌دونم پول نداری فکر آن را هم کردم. مهندس سرابی که در
کارخانه‌ی شماره پنج ونک کار می‌کنه، قول داده بره میدان
شوش از همان آت و آشغالی‌هایی که اونجا ریخته و سایل کار
ما را فراهم بکنه. می‌دونم که خودت فنی هستی، ولی چندین
سال معلّم بودی و در کارگاه‌ها کار نکردی. سید ممد را با
تو شریک می‌کنم، همه‌ی کارها را خودش درست می‌کنه.”
برگشتم به چهره‌ی سید ممد که در کنارم ایستاده بود خیره شدم.
لبخند رضایتش قلبم را روشن کرد. اطمینان داشتم اگر سید ممد با
آن استعداد فنی و صداقت و کاربری با من همکاری کند همه
مشکلاتم رفع می‌شود.

عبدالحسین خان باز هم به حرف‌هایش ادامه داد: “زیادی سرت را
درد آوردم، همه دم و دستگاه و ماده‌ی اولیه، دو سه هزار تومان
بیشتر نمی‌شه، مهندس سرابی هم که اجرتی از ما نمی‌گیره.



من این پول را به شما قرض می‌دهم، هر وقت تو و سید ممد پولدار شدید به من بدهید، اگر ندادید هم عیبی نداره، فدای سرتون. شب‌ها می‌تونم بیایی خونگی ما بخوابی، اگر برایت این کار مشکله توی همین دگه بخواب، اگر مادر خبر پیدا کنه که تو آزاد شدی ممکن نیست بگذارد اینجا بخوابی. بعد هم که کارها راه افتاد میری ولایت زن و بچه‌ها را می‌آری. "در مدتی کمتر از دو هفته کارها طبق برنامه پیش رفت. یک دگانه مخروبه وسط کوچه‌ی عرب‌ها گرفتیم. مهندس سرابی با چند تگه‌چدن و قسمتی از قطعات ماشین چاپ دستی و چند تا قرقره آلومینیومی برای ما دستگاه پرس و قالب و فارس‌کن ساخت و دستگاه‌ها را به راه انداخت. ابزار تولید ما از لحاظ نمای ظاهری مایه‌ی مسخره و ریشخند اهل فن بود، ولی در باطن به قول چینی‌ها همین گربه‌ی مردنی، خیلی خوب می‌تونست موش بگیره و برای ما پول بسازه. من و سید ممد دوشادوش هم بدون توجه به گذشت زمان تا میزان اختلال خواب شبانه‌ی اهل محل کار می‌کردیم. پس از سه روز اولین قسمت از محصول را به بازار عرضه کردیم. حاصل کار به علت مرغوبی و ارزانی خیلی زود مورد پسند مغازه‌داران واقع شد و پس از چند روز توانستیم از محل درآمد دوچرخه‌ای بخریم و سید ممد را در فروش محصول به دوچرخه و خورجین مجهز سازیم. یک روز در حالی که لخت مادرزاد فقط با شورت کوتاه سرگرم کار با پرس کذایی بودم، ناگهان بهنیا دوست دیرینم را که کفشی ورنی در پا،

مأمور کیفیت مسخره
در غشربانگی بهبهاند
نقل پرونه اصرار
داشتت، دوباره سرا
بزدان قصه برگرداند.

۲۹۷
فیلمتر سازی

کفشی ورنی در پا، لباس مشکی بر تن و پاپیونی هم برگردن داشت روبه روی خود دیدم. عجباً از بخت بد که مرا با این شمایل مضحک و مخالف عفت عمومی مقابل هم‌رزم سابقم قرار داد. نوشابه‌ای برایش سفارش دادم. نیمی از نوشابه را با اکراه در پیاده‌رو سر کشید، سپس چنین آغاز سخن کرد: "من اطلاع یافته‌ام که تو آزاد شدی، چند روزی دنبالت گشتم و سراغت را این‌جا گرفتم. باید بتو مرده بدهم که کارها کاملاً بر وفق مراد شد، من و عده‌ای از دبیرها هر هفته جلساتی با تیمسار کیا داریم. همه‌ی رفقا که اخراج یا منتظر خدمت بودند با کمک تیمسار به سر کار خود بازگشتند. تیمسار خیلی علاقمند است که تو را ببیند، فردا بعد از ظهر با هم به خدمت تیمسار می‌رویم و ترتیب بازگشت تو را می‌دهم." گفتم: "اینجا درآمد خیلی از فرهنگ بیشتر است، خیلی هم راحت‌ترم. نه می‌خواهم سرکار برگردم و نه میل دارم تیمسار را ببینم." از غضب سرخ شد، فریاد زد: "نگفته‌ام پیدا است که وضعت از گذشته خیلی بهتره، مثل یابوی گاری از سنگینی بار آن قدر عرق می‌ریزی که سرپای وجودت در چرک و کثافت غرق شده، پنبه‌های آلوده، خانه‌های فساد و نخ‌های ظرف آشغال کارخانه را حلاجی می‌کنی، با پررویی می‌گی وضع از سابق خیلی بهتره. از اول هم می‌دونستم آدم کله شقی هستی، فقط فکر زن بیچاره‌ات بودم که نان و نمکش را خوردم. می‌خواستم حقوق معوق چند ساله را بگیرم، با اون پول به وضع زن و بچه‌ها ت بررسی که سر بار بابات نباشند، الحق

از خاموشی
تا انقلاب



۲۹۸

که مستحق عذاب و بدبختی هستی." سپس بدون خداحافظی تهدیدکنان دور شد. یا للعجب آیا این همان بهنمایی است که آن مراسم تودیع پرشکوه را فقط به خاطر معتقداتش ترتیب دادیم و همه‌ی دبیران و دانش‌آموزان یزد را در تودیعش حاضر ساختیم؟! آیا جامعه‌ی ما در مجموع تا حد پادویی تیمسار کیا و کشاندن رفقا به سازمان‌های خبرکشی تنزل یافته؟! آیا دیگر ستاره‌ای در این فضای تاریک سوسو نخواهد زد؟

سید ممد از همان آغاز مشاجرات کار را رها کرد و با هیجان ناظر سنجش عیار وجدانم بود. وقتی نتیجه‌ی آزمایش طبق دلخواه درآمد، با شدتی ملهم از پیروزی به ادامه‌ی کار پرداخت. به جبران محبت‌های عبدالحسین خان، شب در کافه‌ی رضا رشتی بزم کوچکی ترتیب دادیم. وقتی بر اثر چند کاسه لوبیای گرم و چند شیشه آبجوی خنک مجلس صفایی پیدا کرد همگی رأی دادند که به روستا بروم و زن و بچه‌ها را به تهران بیاورم. فردای آن شب در بازار مولوی کوچه‌ی غریبان یک راهروی طولانی را که قبلاً لانه‌ی مرغ صاحبخانه بود، به ماهی‌سی و چهار تومان اجاره کردیم و من عازم روستای کوهستانی خودمان شدم. اهل ده بر خلاف انتظار به استقبال آمدند، بره‌ای هم قربانی کردند. مطمئن بودم روز بعد ژاندارم‌ها صفای باطن روستاییان را با توقیف و شلاق کیفر خواهند داد. به همین جهت پس از چند ساعت توقف همراه با زن و بچه‌ها به تهران حرکت کردیم و در راهروی استیجاری در جوار پنج همسایه‌ی دیگر که همگی از جهات تهیدستی

مانود کیتو مستقر
در شهرستانی بهمداد
نقش پرونده اصرار
داغست، دوباره مرا
بزدان قهر برگر واند.

۲۹۹

فیلمتر سازی



که همگی از جهات تهیدستی وضعی مشابه داشتیم، سکونت گزیدیم. زندگی در مسیر عادی قرار گرفت، ولی فقر ما را کباب می کرد. من هم مثل همسایه ها روزی دو تومان به خانواده‌ی خودم به اصطلاح تهرانی‌ها "یومیه" می دادم. عیال بینوا مجبور بود از محل همین بودجه‌ی ناچیز کمی گوشت چربی دار بخرد و با مخلوط کردن چند سیب زمینی، آبگوشتی تهیه کند. گوشت و سیب زمینی را در قابلمه بگذارد که من برای ناهار با خودم سر کار ببرم و با آب چرب و کمی نان شکم خود و بچه‌ها را سیر سازد. عفریت فقر چنان حلقوم ما را می فشرد که برنامه‌ی چای و صبحانه را حذف کردیم. کبری خانم همسایه‌ی بغل دستی ما که خدمتگزار مدرسه‌ی دخترانه بود همه روزه از شیر خشک اهدایی بنیاد یونیسف، مخفیانه سهمی برای ما منظور می کرد، تا رنج سوء تغذیه‌ی بچه‌هایم را تخفیف دهد.



یک روز نزدیکی‌های ظهر مردی با قامت کوتاه، عرقچین سفید و چشمانی نم‌نمی وارد دکان شد. از کار ما، از حجم تولید، از بهای فروش پرس و جو کرد، من هم صادقانه به سؤالاتش جواب دادم و بعد به گرمی از من خداحافظی کرد و رفت. پس از رفتنش سید ممد گفت: "او را می شناختی؟" گفتم: "نه." گفت: "او حاجی محمود رئیس صنف فیلترساز هاست. با همین

قیافه‌ی حاجی بازاری‌ها هر شب با همکارها در کافه‌ی کوکب امان به میگساری می‌پردازد و آخر شب هم سری به کافه‌ی ریو می‌زند که خواننده‌های خوشگلی دارد. همین تولید ناچیز و ارزان قیمت ما بازار آنها را خراب کرده، قطعاً درصد انتقام هستند. باید خیلی مواظب باشیم. "متعاقب آن چند روز دیگر سرگرد خلبانی، بسیار مؤدب در حالی که فیلتر حلبی بلندی در دست داشت نزد ما آمد. پس از انجام تعارفات، با اشاره به نمونه‌ای که در دست داشت فرمود: "این فیلتر نوعی از این هواپیماست که تازگی به ایران آمده، ما به یکصد عدد از این فیلتر احتیاج داریم. این دویست تومان را به عنوان بیعانه داشته باشید، بقیه را موقع تحویل می‌پردازیم." پس از انجام معامله از خوشحالی سر پا بند نبودیم. ماده‌ی اولیه را با قرض و قول فراهم کردیم و چندین شبانه روز با کار زیاد تحمل بی‌خوابی فیلترها را طبق نمونه آماده کردیم ولی از جناب سرگرد خبری نشد. بالاخره یکی از همان فیلترسازها افشا کرد که هواپیما فیلتر حلبی ندارد و نمونه‌ای را که سرگرد به شما ارائه داد ساخته‌ی دست حاجی محمود بود که به عنوان ابزار توطئه برای نابودی بنیه‌ی ناچیز مالی شما به کار رفت. چندین هفته طول کشید تا این زخم عمیق التیام یابد. بعد از چندین ماه دوباره سر و کله‌ی حاج محمود پیدا شد. با لبخندی شیطانی و ابراز شرمندگی از سوزاندن خوشه‌های زندگی دو زحمتکش بی‌گناه پیشنهاد کرد که در کارگاهش شریک شویم و حاضر شد به اصطلاح ماشین‌آلات ما را

مانور کیمتہ مستقر
در شهر یانی بهبهاد
نقش پرونده اصرار
واقفت. دوباره مرا
بزدان قصر برگرواند.

۳۰۱

فیلتر سازی

اصطلاح ماشین آلات ما را که مفت هم نمی‌ارزید به عنوان سرمایه قبول کند. با ترس و لرز به این پیشنهاد تن در دادیم. روز بعد حاج محمود با یک گاری اسبی ماشین آلات کذایی ما را از صفحه‌ی تولید خارج ساخت، دکان را هم با پرداخت اجاره به صاحبش تحویل داد، ما را از زباله‌دانی کوچی عرب‌ها به پاساژ ناظم‌الاطباء منتقل ساخت که محل تجمع فروشندگان لوازم اتومبیل بود. من و سید ممد از کار فنی معاف شدیم، من به مقام دفتر نویسی و سید ممد هم به درجه‌ی انبارداری مفتخر شد. دو ماهی از مشارکت با شیطان نگذشته بود که حاجی انحلال شرکت را اعلام داشت. من و سید ممد مبهوت و محزون از کلاهی که حاجی با انهدام محل کار به سر ما گذاشته بود، به خیال خود، برای گرفتن انتقام از این ابلیس زمان اخطار کردیم که سهم‌الشرکه خود را بیست هزار تومان کمتر نمی‌فروشیم. حاج محمود بی‌درنگ یک چک ده هزار تومانی به دست من و یک چک ده هزار تومانی دیگر به دست سید ممد داد و ما را از حجره بیرون انداخت.

بعد از این ناکامی سید ممد به دنبال قالبسازي با تیغه‌های فولادی رفت و پول بی‌کران و فراری به چنگ آورد و من که بر اثر ضربه‌ی سنگین ذوق و شوقی برای ایجاد کانون جدید کار نداشتم، اوقاتم را در قهوه‌خانه‌ی مشدی رمزون می‌گذراندم. مثل سابق صبح‌ها با نا‌هار دستمال پیچ از خانه خارج می‌شدم و غروب‌ها هم با تظاهر به اشتغال به خانه برمی‌گشتم، بدون آنکه

از خاموشی
تا انقلاب



۳۰۲

از ماجرای این شکست دردناک خانواده را در جریان بگذارم. یک روز از بیکاری گذارم به سالن بانک بازرگانی افتاد که در آن نزدیکی ها بود. یکی از رفقای مشهدی را دیدم که در مقام رئیس بروات مشغول انجام کار مشتریان بود. نمی خواستم با ابراز آشنایی در لباسی ژنده و روغنی موجب پایین آمدن شئون اداری آشنای سابقم شوم، ولی او خیلی زود متوجه حضورم در سالن بانک شد، باجه را رها کرد و به طرف من آمد. پس از احوالپرسی وضعیت خود را همان طور که بود برایش شرح دادم. با مسرت گفت: "امروز بانک اعلام کرد کارمند جدید استخدام می کند همین جا باش تا یک پرسشنامه برایت بیاورم." دقایقی بعد پرسشنامه در دستم بود، با ناباوری آن را تکمیل کردم و در پایان هفته در کنکور شرکت نمودم و هفته‌ای دیگر دوست مهربانم مژده داد که در آزمایش قبول شدی. تشریفات اداری برای استخدام انجام شد و تنها مشکل داشتن یک معرف مورد قبول بانک بود. قبلاً با آقای فاضل سرجویی رئیس شعبه‌ی چهارم دیوانعالی کشور و عضو هیأت مدیره‌ی بانک بازرگانی آشنا بودم به کاخ دادگستری رفتم. پیشخدمت حاضر نمی شد ژنده پوش بی سروپا را به اطاق ریاست دیوانعالی کشور راه دهد. اصرار و التماس نتیجه‌ای نبخشید. از حسن اتفاق آقای فاضل برای کاری از اتاق بیرون آمد تا چشمش به من افتاد، مرا به داخل اتاق برد. با آن مقام والای انسانی و وارستگی اخلاقی که همه‌ی مردم تهران واقف بودند در حقم محبتی که براننده‌ی سیرت پاکش بود

مانور کیت مستقر
در شهرستانی بهمناد
نقض برودنه اصرار
داغست، دوباره سرا
برندان قصر برگرداند.

۲۰۳

فیلمتر سازی

سیرت پاکش بود مرعی داشت و علاوه بر تکمیل فرم، به عنوان
معرف در حاشیه‌ی پرسشنامه نیز سلامت اخلاقی مرا تضمین
و تعهد کرد. با ارائه‌ی چنین سند معتبر به استخدام بانک
بازرگانی درآمد و زندگی در مسیری دیگر افتاد.

تبرستان
www.tabarestan.info

از خاموشی
تا انقلاب



۳۰۴

تبرستان
www.tabarestan.info



قطع ارتباط من با حزب بعد از رهایی از زندان آغاز شد و از آن پس به جهاتی که در بخش‌های آتی ذکر خواهد شد، هرگز رابطه‌ای در سطح یک عضو برقرار نشد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد با ضربات پی‌درپی که نظام فاشیستی به حزب وارد ساخت، در درون کشور تکیه‌گاه سیاسی مطمئنی باقی نماند. آخرین هسته‌های مقاومت نیز با دستگیری روزبه و به‌دام افتادن کانون‌های منفرد معدوم شد و حزب با تنی رنجور به خارج از کشور خزید. صدها نفر شامل رهبران، مسئولان و افسران اجباراً رنج‌هجرت را پذیرفتند. در دوره‌ی اقامت طولانی‌گاه بر اثر خشم کشور میزبان به کشوری دیگر کوچانده می‌شدند، زمانی هم تحت فشارهای روحی که زاییده‌ی درد دوری از وطن و خاطره‌های تلخ شکست و اشتباهات گذشته بود، با هم به جدال برمی‌خاستند. با روی آوردن به دیاری ناامن‌تر و مردمی بیگانه‌تر در اعماق گمنامی غرق می‌شدند.



غالب آنها به صورت آواره ای ناشناخته پای دیوار چین، جنگل ویتنام، سواحل کوبا و صحرای الجزایر جان سپردند. باشد که ملت ایران امکان یابد مزار عزیزان گمشده ی خود را در پهنه ی گیتی بیابد و داستان عشق پاکشان را به ملت و میهن در دل نسل های آینده جاودانه سازد.

در داخل کشور نیز گروه کثیری گوشه ی سلول های زندان پوسیدند، معدودی با راه یابی به حریم هیأت حاکمه لاک امنی برای خود فراهم کردند، دسته ای در کسوت درویشان صاحب سبیل انصراف خود را قال و قیل دنیوی اعلام کردند و صدها هزار زحمتکش بی پناهگاه هم سعی می کردند تا آنجایی که ممکن است در معرض دید ساواک قرار نگیرند. همان طور که دوران پیروزی همه ی مهره های فعال و سازنده مصدر شهادت و فداکاری می شوند، در مراحل شکست نیز گریز از دشمن با توسل به شیوه های موجه و شماتت بار اجتناب ناپذیر خواهد بود.

قطع ارتباط من با
حزب بعد از بهائی
لا زندان آقا و از آن
پس بهماتیکه در
بخشهای آتی ذکر
خواهد شد. هرگز
باید ای در سطح یک
عضو برقرار نگشت

۳۰۷

اقتصاد نکت کالانی



بعد از کودتای ۲۸ مرداد زمام امور کشور کلاً به دست آمریکایی ها افتاد. شاه با دانش تجربی دریافت که در لحظات حساس نمی تواند روی کمک های انگلستان حساب کند. واقعیات عینی به او آموخته بود که دولت آمریکا را به عنوان نیرومندترین و شیرین ترین امپریالیست جهان خوار در نقش قیم بین المللی پذیرا شود



بین‌المللی پذیرا شود و بی‌قید و شرط به یوغش گردن نهد. امپریالیسم آمریکا قبل از همه برای ریشه‌کن ساختن همه‌ی آثار وجودی سازمان‌های ملی و ایجاد فضایی مسموم که هرگز بذر وطن خواهی در آن نروید، سازمان ساواک را پی‌نهاد. با تمرکز دادن دشمنان سوگندخورده‌ی خلق در این سازمان و تجهیز آن به انواع وسایل شکنجه، گسترش شبکه‌های آن در داخل و خارج کشور و افزودن بر وسعت آگاهی آن از طریق مبادله‌ی اطلاعات در سطح جهانی موفق شد، فراغ خاطر غارتگران خارجی را تضمین کند. از همان آغاز کار نظارت آمریکا بر سازمان‌های اطلاعاتی ایران بدان پایه بود که پیکر افسران اعدامی را پس از عکس‌برداری به وسیله‌ی مأموران سیا و تطبیق آن با سوابق موجود در اداره‌ی مستشاری اجازه‌ی دفن دادند تا امکاناتی برای جابه‌جایی و فرار دادن آنها پیش نیاید.



برای یافتن عواملی که در دوره‌ی سلطنت محمدرضا شاه منتهی به پیدایش بحران سیاسی و سقوط نظام ستم‌شاهی شده است، صحیح‌ترین راه حرکت از کانال اقتصاد است که می‌تواند ما را به حلّ کلیه معادلات چند مجهولی در زمینه‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی و اجتماعی یاری دهد. قبل از آغاز راهپیمایی در مجرای اقتصادی، باید پاره‌ای ابزار و وسایل

قطع ارتباط من با
حزب بعد از رفتن
از زندان آقا و از آن
پس به هراتیکه در
بغشهای آتی ذکر
خواهد شد، هرگز
باید ای در سطح یک
عضو برقرار نگشت

۳۰۹

اقتصاد تک کالایی

نظری در زمینه‌ی اقتصاد را که برای رسیدن به مقصد ضرورت دارد، در صفحه‌ی اندیشه جای دهیم. تورم از عوارضی بود که تا پایان دوره‌ی سلطنت یک لحظه دامن اقتصاد کشور را رها نمی‌ساخت و سرانجام موجب تلاشی کامل نظام اجتماعی شد. تورم چیست؟ تورم عبارتست از افزایش بی‌رویه و همه‌جانبه‌ی قیمت‌ها که بر اثر افزایش قدرت خرید بخشی و یا تمامی اعضای جامعه؛ همچنین به علت بالارفتن تقاضا نسبت به عرضه پدید می‌آید. این واقعیت اقتصادی را هم باید در نظر داشت که کشورهای استعمارگر، طبق برنامه‌های مشخص و درازمدت نقش اقتصادی ممالک ناتوان را تا حد منابع تأمین مواد خام در زمینه‌های بسیار محدود یا اقتصاد تک‌کالایی تنزل می‌دهند. در چنین حالت اقتصاد این کشور وابسته به خارج می‌شود که هرگونه برنامه‌ریزی یا تنظیم دخل و خرج در برابر سقوط عمده‌ی بهای کالای صادراتی با خطر ناکامی همراه می‌شود. اگر اقتصاد تک‌کالایی خصلت تولیدی داشته باشد، در آمد آن به تولیدکنندگان برمی‌گردد و چنانچه مانند کشور ما به صورت برداشت از سرمایه یعنی فروش نفت خام باشد، بهای آن مستقیماً عاید دولت می‌شود که در چنین صورت، نداشتن برنامه‌ی صحیح اقتصادی و نرفتن پول به عمق جامعه موجب خفقان اقتصادی و دگرگون‌سازی نظام اجتماعی خواهد شد. اکنون با همین شناخت محدود حرکت از کانال اقتصادی را آغاز می‌کنیم. از لحاظ زمان در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۲ هستیم که در حقیقت شروع دوره‌ی

که در حقیقت شروع دوره‌ی دوم سلطنت محمد رضا شاه است. در این برهه از زمان، به علت فقدان در آمد نفت و محدود شدن واردات، گرچه وضع اقتصادی جوابگوی نیاز جامعه در حد کمال نیست ولی از جهات دریافت‌ها و پرداخت‌ها در موقعیت موازنه‌ی مثبت هستیم. غالب معادلات با کشورهای خارجی جنبه‌ی تهاتری دارد. در پایان سال ۱۳۳۲ ارزش کل صادرات نسبت به ارزش کل واردات ۳ میلیارد ریال فزونی دارد. آثار این سیاست در سال ۱۳۳۴ نیز مشهود است. بان هم ارزش صادرات ۲/۸ میلیارد ریال بیش از واردات است. از این به بعد به رهبری امپریالیسم در اقتصاد تک محصولی گام می‌گذاریم و برنامه‌ی نو استعماری امپریالیسم چنین است که وجوه پرداختی بابت نفت عیناً به شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌های مبدأ بازگردد. ظاهراً برای اجتناب از تورم پیش‌بینی می‌شود، ۸۰٪ از در آمد نفت در اختیار سازمان برنامه و بودجه قرار گیرد تا صرف امور عمرانی و توسعه سنگین و سبک شود و دولت فقط ۲۰٪ از درآمد نفت را تصاحب کند. همزمان با پیدایش منبع فزاینده ارزی، بانکداری از انحصار بانک ملی خارج و هفده بانک خصوصی و نیمه دولتی با ۶ میلیارد ریال سرمایه در صحنه‌ی اقتصادی ظاهر می‌شود. بانک‌های خارجی هم که بر اثر نامساعد بودن محیط، کشور ما را ترک گفته بودند دوباره در مواضع پیشین مستقر شدند. در آمد‌های حاصله از نفت به عمق جامعه نمی‌رود و مستقیماً عاید دولت و سازمان‌های وابسته به دولت می‌شود.



دولت برای مصرف ارز سیاست دروازه های باز را اعلام می دارد که در صدر برنامه ی غارتگران خارجی قرار داشت و در نتیجه سیل کالا های بنجل خارجی به کشور سرازیر می شود. ریال های موجود برای خرید ارز کافی نیست و جهت افزایش حجم پول، قانون تجدیدنظر در پشتوانه ی مصوب سال ۱۳۳۶ به کمک می آید و پشتوانه ی فلزی تا حد ۴۰٪ کاهش می یابد. بدین ترتیب ۷/۵ میلیارد ریال مندرجاً وارد بازار می شود. برای ظاهرسازی، پیش بینی می شود که وجوه حاصله از مابه التفاوت پول منتشره به مصارف امور کشاورزی و دامداری تخصیص یابد. استفاده از دام کشاورزی، مستلزم سپردن وثیقه و مستقل شهری نزد بانک هاست. کشاورز شیرازی و دامدار قمی تن پوشی برای ستر عورت ندارد، تا چه رسد به وثایق قابل قبول بانک. مالکان و سرمایه داران مقیم پایتخت و شهر های بزرگ با کلاه نمدی و چارق به اتاق های پرزرق و برق ریاست بانک کشاورزی هدایت می شوند. با گرو گذاشتن بیابان های بی آب و علف و دیم زار های مفروض در سایه فساد اداری، اسکناس های جدید را در جوال می ریزند. این پول ها نیز به مصرف خرید مصنوعات تجملی از خارج و کشاندن مردم به خرید زمین و ساختمان می رسد و بورس بازی در زمین به عنوان پردرآمدترین حرفه ی ملی در لیست رشته های پولساز به ثبت می رسد. تقاضا برای خرید کالا از خارج آنچنان بالا می گیرد که دیگر هیچ مقامی در اندیشه ی معاملات تهاتری نیست و رقابت کشورهای خارجی در

قطع ارتباط من با
حزب بعد از بهائی
از زندان آقا و از آن
پس بهبهائیکه در
بخشهای آتی ذکر
خواهد شد. هرگز
باید ای در سطح یک
عضو برقرار نگذشت

۳۱۱

اقتصاد تک کالایی

کشورهای خارجی در تحویل کالای بنجل به پایه‌ای می‌رسد که حاضر می‌شوند بدون دریافت ارز، فقط در برابر بروات وصولی، کالاها را مصرفی را به خریداران نخواستگی ایرانی تحویل دهند. در آمد نفت از سه میلیون لیره در سال ۱۳۳۲ به ۱۲۳ میلیون لیره در سال ۱۳۳۹ می‌رسد. بانک‌های خصوصی هم بیکار نیستند، آنها نیز با بهره‌گیری از سیستم تنزیل اسناد ساختگی و سفته‌های قراردادی ۲۰ میلیارد ریال به پیکر متورم اقتصاد کشور تزریق می‌کنند.

در برابر چنین سیل عظیم پولی، تجارت از انحصار حاجی بازاری‌ها خارج می‌شود و مسیر داد و ستد از بازار سرپوشیده به خیابان‌ها انتقال می‌یابد. هر کس مختصر پول و کمی عقل معاش داشته باشد، می‌تواند از خارج کالا وارد کند.

در کانون‌های جدید تجاری که مجهز به مبلمان و انواع وسایل سمعی و بصریست ماشین‌نویس‌ها شب و روز مشغول اعلام سفارش جدید به فروشندگان خارجی و پاسخگویی به تلگرام‌هایشان می‌باشند.

در انبارهای بزرگ حاشیه‌ی شهر و کاروانسراها فضای خالی برای انباشتن کالاها و وارداتی وجود ندارد. کالاها نورسیده در راهرو پاساژها، زیرزمین منازل و گوشه‌های حیاط متمرکز می‌شود.

در آستانه‌ی سال ۱۳۴۰ فصل درویدن کشته‌های اقتصادی دولت فرا می‌رسد و درست در لحظاتی که درخشش ظاهری



اقتصاد کشور چشم بیننده‌ی ساده‌دل را خیره می‌سازد، رئیس دولت در مجلس حاضر می‌شود، خبر ناگوار اولین سگته قلبی اقتصاد کشور را به اطلاع نمایندگان مجلسین می‌رساند و با اندوه بی‌پایان اعلام می‌دارد که ذخایر ارزی دولت فقط برای مصارف هفت روز کفایت می‌کند.

حال بینم کشوری که مدّت هشت سال، یک هزار میلیون لیره درآمد غیرتولیدی از فروش نفت داشته، ۷/۵ میلیارد ریال اسکناس جدید منتشر کرد، ۲۰ میلیارد ریال هم بانک‌ها در خلأ شبه پول آفریدند، چگونه مجبور شد از ارتفاع ۵۰ میلیارد ریال کسر موازنه به دره ورشکستگی سقوط کند؟ برای یافتن پاسخ صحیح باید از بالا به پایین به تجزیه و تحلیل مسئله پردازیم. در آن سال‌ها دولت ایران در استراتژی آمریکا جهت تشکیل پیمان‌های منطقه‌ای و تبدیل آن به کمر بند جهانی به صورت یک واگن فاقد موتور محرکه به لوکوموتیو نظامی آمریکا بسته شده بود که چنین موقعیت گسترش تصاعدی سازمان‌های ارتش و تدارک تجهیزات نظامی را به دنبال داشت. به همین علت بخش عمده‌ای از درآمد دولت برای تأمین هزینه‌های نظامی راه آمریکا را در پیش می‌گرفت. صرفه نظر از منابع هنگفتی که همه ماهه به پرداخت حقوق کارمندان عالی و دانی دولت اختصاص می‌یافت، همه ساله هزاران فارغ‌التحصیل آموزشگاه‌های متوسطه و عالی هم با ذهنیاتی متأثر از خصلت فرهنگ استعماری که راهی جز الحاق به اردوی عظیم کارمندان بیکار دولت را نداشتند،

قطع ارتباط من با
حزب بعد از رحلتی
از زندان آغاز و از آن
پس به‌صورتیکه در
بعشهای آنی ذکر
خواهد شد، هرگز
بابطه‌ای در سطح یک
عضو برقرار نگذاشت

۳۱۳

اقتصاد تک کالایی

بیکار دولت را نداشتند، با تشبث به انواع وسایل نفوذی در ادارات قدیم و جدید جای می گرفتند و پی در پی کفه‌ی هزینه‌ی دولت را سنگین تر می کردند. در نتیجه دولتی که فقط تا میزان ۲۰٪ به بهره‌گیری از درآمد نفت مجاز بود زیر فشار حجم روزافزون هزینه‌های پرسنلی تا حدود ۵۹٪ به حریم درآمدهای نفتی تجاوز کرد. قسمت اعظم وجوهی که به امور ساختمانی و عمرانی تخصیص یافته بود بر اثر فساد فزاینده‌ی دستگاه‌های اداری به جیب کارمندان عالی رتبه، پیمانکارها، دلال‌های داخلی و خارجی سرازیر شد و اسکناس‌های جدیدی که برای توسعه‌ی کشاورزی پیش بینی شده بود کلاً از زمین‌های بیاض و شهرک‌های تازه‌ساز سردرآورد. چنین ریخت و پاش‌های بی حساب موجب بالارفتن قدرت خرید قشر رویی جامعه و تشویق بازرگانان نوپا در افزودن حجم کالاهای وارداتی می شد. اثرات این روند ناسالم اقتصادی در پایان یک دوره‌ی هشت ساله به صورت خالی شدن خزانه‌ی دولت، متوقف شدن خرید کالاهای وارداتی، تهیدستی اکثریت ملت، ناتوانی بانک‌ها در واریز تعهدات خارجی، ورشکستگی زنجیری بازرگانان نوظهور و انعکاس ورشکستگی اقتصادی کشور در سطح بین‌المللی ظاهر شد. اکنون با تصویر مشخصی که از وضع اقتصاد کشور در این دوره داریم بهتر می توانیم به اثرات آن روی زندگی طبقات محروم از زبان اعداد سخن بگوییم.

در سال ۱۳۳۳ صادرات غیرنفتی کشور ۱۰/۲۸ میلیارد ریال و



واردات کشور ۷/۴۲ میلیارد ریال بوده است، در سال ۱۳۳۹ صادرات کشور به ۸/۳ میلیارد ریال کاهش یافته و واردات به ۵۲/۶۵ میلیارد ریال بالغ شده است و شاخص هزینه از ۶۰ به ۱۸۰ بالا رفته است.

این ارقام مبین آن است که در رویش و بارش هشت ساله پول از زمین و آسمان، حتی یک قطره هم به عمق جامعه نفوذ نکرد، در حالی که از حراج ثروت ملی اقلیتی فاسد و غارتگر روزبه‌روز مرفه‌تر، کاخ‌ها رفیع‌تر، سفره‌ها رنگین‌تر و هوسبازی‌ها و مسافرت‌هایشان به چهار گوشه‌ی جهان رایج‌تر می‌شد و به همان نسبت در آمد طبقات مولد ثروت کمتر و زندگیشان دشوارتر می‌شده است. توده‌های زحمتکش شهر و روستا که با کارهای دستی و فرآورده‌های زراعی منبع اصلی تأمین صادرات غیرنفتی بوده‌اند و بر اثر بی‌نیازی دولت از صادرات و اجرای سیاست تک‌کالایی با سقوط موضع مادی مواجه شدند. مؤسسات تولیدی کوچک که قسمتی از نیاز جامعه را با شیوه‌ی نیمه ماشینی برطرف می‌کردند، در برابر سیاست دروازه‌های باز به توقف تولید محکوم شدند و کارخانه‌های بخش خصوصی که در مرحله‌ی آغازین با برخورداری از رونق اقتصادی در بعضی رشته‌ها نظیر نساجی، سیمان، قند و شکر به مرحله‌ی خودکفایی نزدیک شده بودند، با بالا رفتن ارزش خدمات به وسیله‌ی بخش عمومی و رقابت کالاهای خارجی به حال نیمه تعطیل درآمدند. کارمندان دولت هم بر اثر تضاد موجود بین حقوق ثابت و

قطع ارتباط من با
حزب بعد از اعلان
از زندان آغاز و از آن
پس به‌صورتیکه در
بخشهای آتی ذکر
خواهد شد، هرگز
بابتدای در سطح یک
عضو برقرار نگشت

۳۱۵

اقتصاد تک‌کالایی

حقوق ثابت و بهای پوینده‌ی کالاها‌ی مصرفی ناتوان‌تر از پیش شدند و مختصر پس‌اندازی هم که داشتند بر اثر گرفتار آمدن در دام بورس بازهای زمین به امید دستیابی به سودی محتمل از دست دادند.

به طور خلاصه عملکرد دولت وابسته به امپریالیسم در این دوره عبارت بود از فراهم ساختن مقدمات میلیتاریزاسیون کشور طبق نقشه‌ی آمریکا، قرارداد اقتصاد مملکت در مجرای تک‌کالایی، تجزیه باز هم بیشتر جامعه به دو بخش مره‌الحال و تهیدست، عمیق‌تر ساختن فاصله‌ی طبقاتی و تحمیل فقری بیشتر بر توده‌های زحمتکش، کاستن حجم تولیدات ملی و کشاندن جامعه‌ی تولیدی به جانب جامعه مصرفی.

کوشش همه‌جانبه برای دگرگون‌سازی اخلاق و وجدان و شیوه‌ی تفکر جامعه نیز به صورت جعل واقعیات نسبت به محتوی و مضمون فعالیت‌های سالم سیاسی دوران گذشته از طریق خاطره‌گویی‌های امرای ارتش و نوکران معمر استعمار، محکوم ساختن دانش‌رهایی بخش اجتماعی و منحرف ساختن مبارزات طبقاتی با بهره‌گیری از روحانیت وابسته، کشاندن نسل جوان به جانب مسایل جنسی به کمک مجلات و مطبوعات مجاز، اشاعه‌ی بی‌عفتی با استفاده از داستان‌های ساختگی بر محور تجاوزات ناموسی همراه با عکس‌های رنگی، تدارک تبدیل محمدرضا شاه به شاهنشاه آریامهر با زدودن هرگونه آثار و نشانه‌های افتادن شاه به آغوش شیره‌خانه‌دارها و بانیان اماکن

از خاموشی
تا اهلاب



۳۱۶

فساد در روزهای اول کودتاها، ایجاد شرایط مساعد برای دایر کردن انواع کاباره‌ها و میخانه‌ها از کافه‌های خارجی پسند تا زیرزمین‌های بدون تشریفات که طبقات کم درآمد می‌توانستند با حداقل ایشار شکم خود را سیر و کله‌شان را گرم سازند.

گسترش شبکه‌های توزیع مواد مخدر در سطح شهر و روستا زیر چترهای حفاظتی خاندان پهلوی و قطع رابطه‌ی جامعه با هرگونه جریان‌های فکری که ممکن بود نقشی رهنمون در رهائی از این منجلاب ایفا کند.

کوتاه سخن آن که، همه‌ی عوامل ضدّ ملی با تمام توان شیطنی به کار افتاد تا جامعه‌ی رزمنده و اندیشمند و پویا به سوی هدف را به توده‌ی مفلوک و معتاد بی‌هدف تبدیل کند.

قطع ارتباط من با
حزب بعد از دهانی
از زندان آغاز و از آن
پس به‌صورتیکه در
بغش‌های آبی دگر
شواهد شد، هرگز
رابطه‌ای در سطح یک
عضو برقرار نگشت

۳۱۷

اقتصاد تک کالایی

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.barestan.info





تضاد نظام فنودالی با مناسبات نوین تولیدی که از تمام جهات به جانب حاکمیت بورژوازی کمپرادور گرایش داشت، ایجاب می کرد در روابط عقب مانده ی تولیدات زراعی، تحوّلّی متناسب با شرایط نوین اقتصادی و اجتماعی پدید آمد. در برنامه ی دوم مبلغ ۷۰ میلیارد ریال برای طرح های جدید در نظر گرفته شد که از این مبلغ ۱۸ میلیارد ریال به بخش کشاورزی تخصیص داده شد، مع الوصف این بخش به جهات ناهماهنگی بافت آن با ساختار بورژوازی حاکم قادر به جذب بودجه پیش بینی شده نشد. به همین جهت دگرگون سازی بنیادی این بخش و آزاد کردن نیروهای عظیمی که صنایع جوان کشور بدان نیاز داشت، به صورت مُبرم ترین ضرورت اقتصادی و اجتماعی درآمد.

علاوه بر مقاومت شدید مالکان و روحانیون، موضع فنودالی شاه نیز راه اجرای اصلاحات ارضی را غیرقابل عبور می ساخت.



سرانجام برای حلّ این مشکل فرمول مناسبی پیدا شد که به موجب آن شاه بهای املاک خود را یک جا از بانک عمران دریافت می کرد و بانک عمران وجوه پرداختی و بهره ی متعلقه را در مدت بیست و پنج سال از دهقانان وصول می کرد. بدین ترتیب محمدرضا شاه در همان حال که پول املاک غصبی را به بانک های خارجی سرازیر می ساخت، هر شبانه روز چهار نوبت قبل از پخش اخبار در نقش رهبری پیشگام و تاریخ ساز در حالی که ترکمنی ریشدار به شکرانه ی دریافت سند مالکیت زمین دستش را می بوسید بر صفحه ی تلویزیون ظاهر می شد. در سال ۱۳۳۹ گروهی از مهندسين کشاورزی که غالباً به لحاظ سوابق سیاسی زمینه ی ذهنی مساعدی نسبت به دهقانان داشتند، مأمور تقسیم املاک اختصاصی شدند. آنها به نیت رعایت عدالت، زمین های هر ده را به طور سرانه بین دهقانان تقسیم و حق ریشه را که عرف چندین هزار ساله و متضمن منافع دهقان نیمه مرفّه بود در اجرای طرح ملحوظ نداشتند؛ همچنین کسانی را که در سال های اخیر به روستا مهاجرت و صاحب زمین شده بودند از داشتن زمین محروم کردند. این شیوه که با خصلت تولید سازگار نبود، نتایج مطلوبی به بار نیاورد. از یک طرف دهقان تهیدست که بدون داشتن سرمایه، بذر، گاو و ابزار تولید فقط صاحب زمین شده بود با وجود محدودیت قانونی در برابر دریافت مبلغی ناچیز زمین را به دهقان مرفّه واگذار و از طرف دیگر صاحبان حق ریشه نیز با تلگرافات و جبهه گیری، زمین از دست رفته ی

شاه نظام فئودالی
با مناسبت نوین
تولیدی که از تمام
جبهات بهائیت
حاکمیت بوشنولای
کهرادورگرایش داشت،
ایجاب میکرد

۳۲۱

اصلاحات ارضی

زمین از دست رفته‌ی خود را مطالبه می‌کردند. هیأت واگذاری زمین پس از مقاومتی بی‌ثمر مجبور شد، اساس و پایه را بر واگذاری زمین به دهقانان صاحب نسق قرار دهد. بدین ترتیب راه برای گسترش فعالیت و تغییر مکانیسم تولید به دست دهقانان صاحب نسق هموار شد. نقش دهقان تهیدست و روستاییان مهاجر در تولیدات زراعی تضعیف و به تدریج با قرار گرفتن در موضع کارگران روزمزد آواره‌ی شهر و روستا شدند. شاه نیز از طبقه‌ی فئودال به طبقه‌ی بورژوازی کمپرادور نقل مکان کرد. نتیجتاً با جدا شدن سر حلقه‌ی زنجیر فئودالیسم نظام ارباب رعیتی آسیب پذیرتر شد. از سال ۱۳۴۱ تقسیم اراضی در سراسر کشور آغاز شد و در سه مرحله با محو سلطه‌ی مالکان بزرگ به پایان رسید. در این مراحل اشتباهات گذشته تکرار نشد که می‌توانست بازدارنده طرح ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی باشد. زمین به دهقانان صاحب نسق واگذار شد، ولی دهقان بدون داشتن سند مالکیت به صورت سهام‌داری از کل سهام زمین زراعی ده درآمد. اراضی مکانیزه از تقسیم معاف شد، مالک کوچک در انتخاب شق تقسیم یا فروش زمین مختار شد و همین تسهیلات به مالکان کوچک که امکان کاشت و برداشت محصول را داشتند، فرصت می‌داد تا در روستا به امور زراعی بپردازند. اصلاحات ارضی با تمام نارسایی‌های معقول و انتقادهای ذهنی و غیر معقول علاوه بر طرد طبقه‌ی فئودال از صحنه سیاسی، اقتصادی و



اجتماعی کشور مبنای تغییرات بنیادی عظیمی در میهن ما شد که در حقیقت انقلاب سال ۱۳۵۷ نتیجه‌ی درازمدت همین دگرگونی‌ها می‌باشد و اینک به تحلیل اجمالی اثرات آن می‌پردازیم.

الف - اقتصادی: خصلت عمومی اصلاحات ارضی، رهاسازی دهقانان

صاحب نسق از سلطه مالکان بزرگ و هدایت بخش مهمی از نیروهای انسانی متمرکز در روستاها به جانب شهرها و کانون‌های صنعتی بود. اثرات اقتصادی اصلاحات ارضی در

محیط روستا ارتباط مستقیم با کیفیت حاصل خیزی زمین داشت. در استان‌های شمالی نظیر گیلان، مازندران و قسمتی از آذربایجان پس از اجرای مرحله‌ی سوم اصلاحات ارضی چند سالی به تجزیه‌ی طبقاتی در روستا و شکل‌گیری مناسبات جدید تولیدی و قرار دادن این مناسبات در عرف و سنت

اجتماعی گذشت. با خروج مالکان از صحنه‌ی روستا و عدم توجه دولت به ضرورت ارشاد دهقانان، کسبه‌های شهری در مقام پرکردن جای خالی مالکان برآمدند و در مدتی کوتاه از طریق مقروض ساختن دهقان، حاصل کارش را به انبار خود سرازیر می‌کردند. این روابط برای سوداگران آنچنان پربرکت بود که سیستم‌های بانکی نیز به شیوه‌ی سودسازی کسبه علاقمند شدند و بانک‌های صادرات در مقیاسی وسیع به پرداخت وام‌های کوتاه‌مدت و سنگین بهره مبادرت کرد. ادامه‌ی

غارتگری موجب شد که گروه عظیمی از دهقانان بر اثر اجرای اسناد ذمه‌ای در زندان‌ها

تعداد نظام فدوی
با مناسبت نوین
تولیدی که از تمام
جهت به‌عنوان
حاکمیت بوده‌اند
که هر دو در گرایش داشتند،
ایجاب میکرد

۳۲۳

اصلاحات ارضی

اسناد ذمه‌ای در زندان‌ها محبوس و امور تولید مختل شود و ظرفیت اجرایی ادارات دولتی جواب‌گوی مراجعات سوداگران نباشد. به موجب طرحی که دولت برای مقابله با این وضع تصویب کرد، کلیه‌ی روستاییان کشور را از زندانی شدن بابت بدهکاری معاف ساخت. نتیجتاً با قطع حمایت ارگان‌های دولتی از بستان‌کاران و بانک‌ها این‌گونه مناسبات ظالمانه تضعیف و به تدریج موقوف شد. گذار از مراحلی که با محو نظام فئودالی برای شکل‌گیری جامعه‌ی روستایی و مناسبات جدید تولیدی اجتناب‌ناپذیر بوده، سرانجام به تجزیه‌ی طبقاتی در روستا، مهاجرت دهقانان مرفه و بی‌زمین به شهرها و پیدایش قشر مرفه‌مقیم روستا منتهی شد. دهقان مرفه که مالکیتش از طرف اصلاحات ارضی به رسمیت شناخته شد، زمین خود را به صورت مزارع به دهقانان کم‌زمین واگذار کرد و با عزیمت به شهر به کسبه شهری ملحق شد. دهقانان نیمه‌مرفه با خارج ساختن زمین از چنگ دهقان تهیدست در موضع هسته‌ی حاکمه روستا به کولاک‌ده تبدیل شد و با بهره‌گیری از تکنیک جدید به اعتلا و تثبیت موقعیت مادی خویش پرداخت. دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین که دیگر مقید در زمین اربابی نبودند برای پیدا کردن کار به شهرها روی آوردند. چون سطح کشت در روستا محدود بود فرزندان روستایی برای فراگرفتن مشاغل فنی به کارگاه‌های شهری فرستاده شدند که در درازمدت به حاشیه‌نشین‌های شهرها و عهده‌داران خدمات شهری بدل شدند. مالکانی که



در گذشته با استفاده از نیروی مزدوران در کاشت و برداشت شرکت مستقیم داشتند اینک با استفاده از مستثنیات قانونی و دایر ساختن زمین های بایر واحدهای تولیدی بزرگی در جنب روستا پدید آوردند که نقش آنها در افزایش حجم تولیدات زراعی کاملاً محسوس بود. اصلاحات ارضی در مناطق کویری که زمین نقش اول را در تولید نداشت، هیچ گونه دگرگونی در مناسبات تولیدی به بار نیاورد. در مناطق غربی، جنوب غربی و جنوبی که فقر خاک و کشت محصولات کم بها عایدی دهقانان را در سطح نازلی قرار می داد، تجزیه ی جامعه ی روستایی به صورت آرام و کلاسیک انجام نگرفت. در این مناطق دولت با تشکیل شرکت های بزرگ زراعی، تبدیل قطعات کوچک به واحدهای بزرگتر و جلوگیری از انشعاب نهرها، رأساً امور تولید را بر عهده گرفت. به استثنای تعداد کمی از دهقانان که مشارکتشان در برداشت محصول ضرورت داشت، عملاً سایر دهقانان به پایتخت و شهرهای مجاور کوچانده شدند. بدین ترتیب بعد از رفورم ارضی و چند سالی که به شکل گیری مناسبات نوین تولیدی گذشت، مجموعه ی منابع زراعی با حذف بخشی از خصلت استثمار در کادر مالکان بزرگ مجهز به سیستم مکانیزه و مالکان کوچک مقیم شهرها در مسیر افزایش تولید قرار گرفت و با مهاجرت نیروهای انسانی مقیم روستا به شهرهای مجاور شرایط مساعدی برای گسترش صنایع سنگین و سبک در سطح کشور فراهم شد.

ب- اجتماعی:

تصادف نظام فئودالی
با مناسبات نوین
تولیدی که از تمام
جبهات بهمانسب
حاکمیت بورژوازی
کشور ادور گرانیش داشت.

۳۲۵

اصلاحات ارضی

ب- اجتماعی: با اجرای اصلاحات ارضی طبقه‌ی فئودال از صحنه‌ی تاریخ کشور خارج و فئودال‌های قدیم به صورت افراد ورشکسته و فاقد تکیه‌گاه مالی منزوی شدند. اکثریت آنها که نتوانستند موقعیت مادی خود را با شرایط جدید تطبیق دهند، به شکل‌های مختلف از قید حیات خلاص شدند و اقلیت ناچیزی با استفاده از مستغلات شهری و اندوخته‌های قبلی در لابه‌لای سایر طبقات جایی برای خود دست‌وپا کردند. مقاومت گروهی از مالکان و ایلخان‌ها برای حفظ موقعیت فئودالی و انعکاس آن به صورت ترور مهندسان کشاورزی به بهای بمباران محل سکونت و مصادره‌ی املاک و اموالشان تمام شد. با آنکه نمایندگان دربار و دولت همزمان با اجرای طرح اصلاحات ارضی موفق شدند نظر موافق بعضی از مراجع و روحانیون را نسبت به عدم تعارض قوانین اصلاحات ارضی با احکام شرعی جلب کنند، ولی اکثریت روحانیون همان‌طور که انتظار می‌رفت به مخالفت جدی با اصلاحات ارضی برخاستند.

روحانیت انقلابی بعدها در جریان حوادث شانه‌خود را از زیر بار سنگین حمایت مالکان خارج ساخت و با همگامی در راه تأمین خواست‌های انقلابی جامعه ایران موفق شد رهبری انقلاب را در دست گیرد.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بسیاری از کانون‌های بزرگ و کوچک سیاسی، دانسته و نادانسته سعی کرده‌اند اصلاحات ارضی را که مبنای تحولی عظیم در مناسبات تولیدی، حرکت تاریخی



و تغییر شکل حکومت شده، حادثه‌ای سطحی و نمایشی جلوه دهند و ثابت کنند که هیچ دستی به ترکیب فتودال‌ها نخورده و مناسبات فتودالی کماکان حاکم بر جامعه‌ی دهقانی می‌باشد. این توجیه و تفسیر از نویسندگان و صاحب نظران و مقامات عالی جمهوری اسلامی دقیقاً در حدود انتظار و بیانگر آرزوی آنهاست، زیرا جامعه‌ی روحانیت هیچ وقت باطناً با سلب مالکیت از مالکان بزرگ موافق نبوده و هم اکنون نیز با ارائه‌ی وقفنامه‌های چند صد سال پیش کوشش دارد بهره‌ی مالکانه را به گونه‌ای دیگر از دهقانان وصول کند.

از گروه‌های نورسته‌ی چپ نما هم که به زعم آنها، مهاجرت چندین میلیون دهقان به شهرها، معلول فشار غارتگران دولتی بوده و ابلهانه در پوستره‌های تبلیغاتی و در عالم خیال به شیوه "پل پوت" دهقانان را در مراحل مراجعت به روستا ترسیم می‌کنند، این گونه تحلیل‌ها برآزنده است، ولی رسوخ چنین پندار در جهاز تفکر حزب توده‌ی ایران با آن سوابق سیاسی و ادعای پیروی از مارکسیسم و حضور چندین ساله در صحنه‌ی روستاها دور از انتظار بود.



حقیقت غیرقابل انکار این است که بر اثر اجرای اصلاحات ارضی طبقه‌ی فتودال که همیشه با خصلت ضد انقلابی و در اختیار داشتن میلیون‌ها انسان پای در بند

مخالف نظام فتودالی
با مناسبات نوین
تولیدی که از تمام
جهت به‌عانب
حاکمیت، پوشش‌های
کهرآوردگرایش داشت،
الیهاب میگرد

۳۲۷

اصلاحات ارضی

داشتن میلیون‌ها انسان پای در بند سدّ راه تکامل جامعه‌ی ما می‌شد از صحنه‌ی سیاسی کشور کاملاً خارج شد، همه‌ی آنها بلااستثنا بر اثر قطع ناگهانی درآمد و نداشتن توان پرداخت تعهدات سنگین مالی مفلس و متواری شدند. این افلاس و اعسار حتی دامن فنودال‌هایی نظیر خاندان سعیدی نیشابوری را رها نساخت که تمام کارمندان دولت مجانی بر سر سفره‌اش چرا می‌کردند. بیدادگرانی نظیر برادران ذوالفقاری را متواری نمود که با عنوان "سلطان" در منطقه‌ی آذربایجان حکومت می‌کردند و فنودال بزرگ گرمسار را مجبور کرد بر سوگ دهات از دست رفته در زیر زمین قهوه‌خانه‌ی خیابان ناصرخسرو با سمّ گیاهی خود کشتی کند.

در تعاریف اقتصادی عنوان فنودال به کسی اطلاق می‌شود که با داشتن ده یا دهات، استثمار دهقانان و مقید ساختن شیوه‌ی تولید به ابزار کهن در موقعیت طبقه‌ای زوال‌یابنده، سدّ راه حرکات تکاملی جامعه شود. اگر کشتکار مجهز به تکنیک معاصر را که با استفاده از حدّ اقل نیروی انسانی منطقه‌ی وسیعی را زیر کشت می‌آورد و میزان بازدهی را در بالاترین سطح ممکن ارتقا می‌دهد، فنودال محسوب بداریم در تحلیل مختصات اقتصادی و اجتماعی آن دوره‌ی مشخص به نتایج نادرستی می‌رسیم که همه‌ی داوران را به انحراف می‌کشاند. گرچه اصلاحات ارضی نتوانست استثمار را در روستاها ریشه‌کن سازد، ولی با اثرات عظیمی که در مناسبات تولیدی



تضاد نظام فئودالی
با مناسبات نوین
تولیدی که از تمام
جهت به‌مناسب
حاکمیت بورژوازی
کهراد و گریش داشت،
ایجاب میکرد

۳۲۹

اصلاحات ارضی

زراعی و دگرگون‌سازی ترکیب طبقاتی جامعه‌ی ما بر جای گذاشت، مورد تأیید جوامع شهری و روشنفکران قرار گرفت، به همین جهت حرکات مخالفان که عقب مانده‌ترین قشر اجتماعی را در برمی‌گرفت از حمایت جامعه برخوردار نشد.

ج- آثار خارجی: کیفیت برخورد قدرت‌های بزرگ با اجرای اصلاحات ارضی انعکاس از خصلت نظام اجتماعی آن کشورها و تأثیراتی بود که این طرح در مناسبات نهان و آشکارشان با کشور ما می‌گذاشت. آمریکا در نقش فعال‌ترین کشور بازاریاب از محور نظام فئودالی که دروازه‌های روستا را برای مصرف مصنوعات آمریکایی، شرکای ژاپنی و آلمانی باز می‌گذاشت کاملاً احساس پیروزی می‌کرد. اتحاد شوروی نیز از نابودی مانع بزرگی که در مسیر حرکات تکاملی جامعه‌ی ایران قرار گرفته بود، ابراز رضایت می‌کرد. ولی انگلستان که عوامل وفادار دوره دیده‌ای بین فئودال‌ها و ایلخان‌ها داشت، نمی‌توانست اندوه از دست رفتن پایگاه سیاسی‌اش را پنهان کند. مراسم سوگواری را از طریق فرستنده‌ی بی‌بی‌سی در همدردی با مالکان آسیب دیده و تعریف و توصیف میتینگ و نمایش دانشجویان مسلمان ایرانی مقیم لندن به حمایت از روحانیت مظلوم و مسجون برگزار شد و این سیاست را سالیان دراز تا رسیدن به نتیجه‌ی نهایی ادامه داد.

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



بحران اقتصادی که از سال ۱۳۳۹ آغاز شده بود، تا سال ۱۳۴۳ ادامه یافت. در این مدت دولت با ممنوع ساختن ورود کالا در برابر بروات وصولی، بالا بردن میزان سپرده‌ی نقدی کالاهای وارداتی و تهدید اعتبارات انصراف از سیاست دروازه‌های باز توانست مسیر اقتصاد کشور را در جهت تعدیل تورم تغییر دهد، مع الوصف چون خصلت اقتصاد کشور کماکان بر پایه‌ی نفت فروشی و بازگشت بهای آن به خزانه‌ی دولت و برخورداری انحصاری قشر رویی جامعه از ذخایر ملی قرار داشت، فرا رسیدن دورانی مصیبت بارتر کاملاً قابل پیش‌بینی بود. از سال ۱۳۴۴ طلایه‌ی رونق اقتصادی ظاهر شد. تجزیه‌ی طبقاتی در روستاها که پیامد اصلاحات ارضی بود، تقریباً به پایان رسید. میلیون‌ها دهقان بی‌زمین و تهیدست، به صورت نیروی سرگردان راهی شهرها و مزارع مکانیزه شدند و بدین ترتیب فضای بسیار مناسبی برای گسترش صنایع، فارم و

واحد های عظیم ایجاد مسکن پدید آمد. با سرازیر شدن سیل زابلی های تهیدست به منطقه ی گرگان، حجم تولید پنبه تا مرز یکصد و ده هزار تن ارتقا یافت. قرار گرفتن ابزار موتوری کوچک و کارساز ژاپنی در خدمت کشتکاران مازندرانی، ایام کار برای کاشت و برداشت را از ۱۸۰ روز به ۴۵ روز کاهش و حجم محصول را از دو تن در هر هکتار به پنج تن افزایش داد. در مناطق آذربایجان و دشت قزوین برکات بی سابقه ی محصولات زراعی، حقانیت تکنیک معاصر را در برابر شیوه های کهنه ی تولید به ثبوت رسانید و در جنوب کشور نیز مزارع بزرگ و باغات وسیع مرکبات، ضرورت تاریخی محو نظام فئودالی را تجسم می بخشید. در زمینه ی صنعت نیز حرکت چرخ های کارخانه ها در بخش دولتی و خصوصی با کمک های مالی و حمایت سیستم بانکی شتاب بیشتری یافت. بخش دولتی در رشته های صنایع مادر و بخش خصوصی در تأمین کالا های مصرفی به فعالیت پرداخت. از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۴۸ از محل درآمد نفت، ۴۷۰ میلیون دلار وام خارجی و افزایش حجم اعتبارات میزان سرمایه گذاری ثابت در رشته ی صنایع به ۴۷۰ میلیارد ریال بالغ شد. با محو نظام بازدارنده ی فئودالی، گسترش شبکه های آموزشی در روستا های کشور تحقق یافت. تعداد دانش آموزان از دو میلیون نفر در سال ۱۳۴۱ به پنج میلیون نفر در سال ۱۳۴۹ و تعداد دانشجویان دانشگاه ها از بیست و چهار هزار و پانصد نفر در سال ۱۳۴۱ به هفتاد و سه هزار نفر در سال ۱۳۴۹

بهران اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
اوله پالست

۳۳۳



مغود

نفر در سال ۱۳۴۹ افزایش یافت. با گذشت زمان مرتباً در ترکیب ساکنان شهرها، سطح اشتغال، کمیت دانش آموزان و دانشجویان، فارغ التحصیلان دانشگاه‌ها و نسبت روستاییان بر شهرنشین‌ها فزونی می‌یافت. این تغییر نسبت کمی، جبراً تغییرات کیفی در شیوه‌ی تفکر جامعه را بر اثر انتقال پندارهای کهنه و افکار خورده بورژوازی از روستا به شهرها و فضای آموزشی، صنعتی و نظامی کشور به همراه داشت که در درازمدت به صورت نیروی محرکه‌ی بسیار نیرومند در دگرگون‌سازی بنیادین حکومت نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کرد. روند آرام اقتصادی که با حفظ خصلت گذشته می‌بایستی در درازمدت به بحرانی مشابه سال ۱۳۳۹ منتهی شود، بر اثر رگبار ناگهانی ارزی متحول شد. درآمد ارزی دفعتاً از ۴ میلیارد دلار به ۲۱ میلیارد دلار افزایش یافت، ولی این افزایش به جای ایجاد اشتغال کامل برای توده‌های زحمتکش و ازدیاد میزان تولیدات ملی به علت فقدان برنامه‌ی مشخص اقتصادی، فرا رسیدن زمان بحران را نزدیک‌تر ساخت. از مائده‌ی نفتی، سهم عمده به ارتش اختصاص یافت و هزاران مستشار نظامی آمریکایی برای ایجاد ارتش نیرومند که بتواند از لحاظ قدرت نقش ژاندارم آمریکا را در سرکوب جنبش‌های منطقه‌ای از شاخ آفریقا تا اقیانوس هند ایفا کند، دست به کار شدند. تانک‌ها و توپ‌ها با پیمودن بر و بحر به طرف ایران سرازیر شد. هواپیماها از آشیانه هایشان به جانب ایران پرواز کردند و ارزها



هم از خزانه‌ی دولت به بانک‌های آمریکایی طیران کردند. جوانان روستایی و شهری که گرداننده‌ی چرخ‌های اقتصاد ملی بودند، به سربازخانه‌ها شتافتند و در کوتاه‌مدت با ارتقا به مقام درجه‌داری ارتش به صورت مهره‌های مؤثری در ماشین سرکوبگر دولتی درآمدند. انتقال جوانان از جبهه‌ی تولید به جبهه‌ی مصرف، موجب کاهش حجم تولیدات ملی و افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی شد.

به موازات اشباع ارتش، سهم بزرگی از درآمد نفتی به طرح‌های عظیم صنعتی و عمرانی تخصیص داده شد. هزینه‌ی اجرای پروژه‌های

مجتمع پتروشیمی پالایشگاه‌های تهران و تبریز، لوله‌سازی اهواز، شاه‌لوله‌ی گاز از جنوب تا آستارا، تراکتورسازی،

آلومینیوم‌سازی، نیروگاه‌های اتمی، توسعه‌ی بنادر و

کارخانه‌ی ذوب آهن لقمه‌های بزرگی بود که فقط گلوی گشاد پیمانکاران خارجی می‌توانست آن را فرو ببرد. صدها شرکت خارجی تک‌ملتی و چندملتی در سطح کشور ظاهر شدند و هر کدام از این نمد، کلاه قشنگی برای خود ساختند. یک شرکت ایتالیایی که با کمی تأخیر خود را به پایتخت رسانده بود، سرش

بی‌کلاه ماند. دولت مهربان در تحلیل از مناسبات دیرینه‌ی

ایران و روم به این شرکت مأموریت داد که در حاشیه‌ی کویری سیستان، کرمان و بلوچستان با دریافت بیست درصد کارمزد

برای گورخر، آهو و قوچ وحشی چاه‌های بادی حفر کند تا

مخلوقات زبان‌بسته‌ی خدا تشنه لب هلاک نشوند. طرح‌های

مفید عمرانی و صنعتی

بهران اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
اولین بلات

۳۳۵



صعود

مفید عمرانی و صنعتی که بازدهی آن در درازمدت عاید کشور می‌شد، در کوتاه‌مدت به صورت کانون‌های جذب نیروهای مهاجر روستایی و کارگران شاغل در بخش‌های خصوصی درآمد. نتیجتاً تقاضا برای کالاهای مصرفی و تورم قیمت‌ها افزایش بیشتری یافت. شخصیت‌های عالی‌مقام ایرانی که با چهار چشم، حاتم بخشی‌های دولت به شرکت‌های خارجی را زیر نظر داشتند، برای دریافت حق‌السهم خود به حمله‌های حساب شده در مجلس و مطبوعات پرداختند. سرانجام راهسازی‌ها، ایجاد واحدهای مسکونی، دولتی و آسمان‌خراش‌های بدیل جزیره‌ی کیش به میعادگاه عشاق به پیمانکاران وابسته به رجال و محترمین کشور سپرده شد. من در موضع کارمند بانک به حقیقت در تنگ‌راهی مستقر شده بودم که می‌توانستم کاروان‌های حامل اموال مسروقه‌ی ملی به مقصد خارج و داخل را از نزدیک مشاهده کنم. دکتر فلاح مدیر عامل شرکت نفت که جدا از خانمش در هتل اقامت گزیده بود، نوکر خانه‌زادی داشت به نام "سدهی" در شرایطی که هر غارتگر با دست یک مقنی^۱ کانالی از خزانه‌ی دولت به گاوصندوق خود حفر می‌کرد. او هم نام فامیلی "سدهی" را به "سرتیپی" تغییر داد. در مدتی کوتاه این نوکر با استعداد را مدیر عامل چندین شرکت از جمله شرکت خانه‌سازی اهواز، شرکت راهسازی خوزستان و شرکت ایران راه

از خاموشی
تا انقلاب



۳۳۶

۱- به کسی که با حفر کانال دو تا چاه را به هم متصل کند، همچنین به چاه‌کن "مقنی" می‌گویند.

ارتقا داد و در موضع عالی ترین مقام نفتی موفق شد عملیات خانه سازی اهواز و قرارداد راه های قم، تهران و فیروزکوه، تهران و شمیران، تهران را به سرتیپی تفویض کند. در مسافرت شاه به خوزستان نیز سرتیپی را به عنوان مردی خودساخته و عاشق آبادانی کشور به حضور ملوکانه شرفیاب کرد. در خیابان پالیزی، قصری باشکوه برای سرتیپی و دوست دخترش تخصیص داد. عجیب آنکه عیال آقای دکتر فلاح به نام لوییز فلاح که جدا از شوهر در هتل دیگری زندگی می کرد، بدون اعتنا به مقام رفیع و مناصب جدید سرتیپی کماکان به روال دوران خانه شاگردی خرید سبزی، میوه، شیرینی و مایحتاج مصرفی را به سرتیپی محول می کرد. آقای سرتیپی با اعمال نفوذ دکتر فلاح میلیون ها ریال از دولت برای راهسازی و از بانک ها برای خانه سازی اخذ و وجوه مأخوذه را کلاً به صندوق دکتر فلاح منتقل کرد که پس از طی دوران دگردیسی به صورت ارزهای پرنده به جانب بانک های سوئیس پرواز کردند. در برابر تعهدات راهسازی و خانه سازی فقط چند صد برگ سفته ی بی محل به امضای سرتیپی، بناً و سرعمله در دست دولت و بانک ها به رسم یادگار باقی ماند.

کم کم سر و کله ی سرمایه گذاران خارجی پیدا شد که با ایجاد صنایع مونتاژ و تشکیل شرکت های مختلط ایرانی و خارجی ارزهای گریزپا را به لانه هایشان در غرب برگرداندند. کتمان ملیت صنایع در رشته هایی نظیر اتومبیل سازی، یخچال سازی، تلویزیون سازی و...

بهران اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود. تا سال ۱۳۴۳
اولر یالاست.

۲۲۷
صعود



تلویزیون سازی و... دشوار بود، ولی به بعضی دیگر از کالاهای مصرفی متعلق به سرمایه های خارجی آنچنان صفت ایرانی الاصل اعطا می شد که تشخیص بیگانه از خودی امکان نداشت. روغن های نباتی به استثنای مقدار بسیار ناچیزی که از دانه های روغنی داخلی به دست می آمد، کلاً متعلق به شرکت های خارجی بود که با انبساطی مختلف و ایجاد رقابت کاذب بر سر رنگ و طعم آن به مطبخ دولتمند و مستمند راه می یافت. پایه گذاران این صنعت پر درآمد غذایی، ظاهراً آقایان قاسمیه و لاجوردی بودند که همه ی مصرف کنندگان در گذاشتن تاج افتخار بر فرق آنها اتفاق نظر داشتند، مع الوصف در حالی که هر دو مؤسسه ی روغن قو و شاه پسند همه ماهه بابت ۱۲٪ بهره بدهی، میلیون ها ریال به بانک ها می پرداختند، در همان حال مدیر عامل های این مؤسسات نیز همه ماهه بابت ۷٪ بهره سپرده ثابت میلیون ها ریال از بانک دریافت می کردند. مسلماً اگر سرمایه ثابت و متحرک متعلق به خودشان بود، هرگز راضی به قبول چنین معامله ای نمی شدند که ملازم باغبان فاحش بل افحش می شد.

توسعه ی صنایع مونتاز، فرار باز هم بیشتر در آمد ارزی جهت خرید مواد اولیه و افزایش تقاضا برای تأمین کالاهای مصرفی کارگران شاغل را به همراه داشت که هر دو عامل به صورت پنهان و آشکار به تشدید عدم تعادل اقتصادی کمک می کرد. در پاییز هر سال صد ها هزار کودک نورسته به صورت رگبار

پراکنده بر دبستان‌ها فرو می‌افتاد. در دوره‌ی تحصیلات ابتدایی از درآمیختن قطرات رگبار، جوی‌های کوچکی پدید می‌آمد که برای گذراندن تحصیلات متوسطه به طرف شهرهای مجاور روان می‌شد. به دوران تحصیلات متوسطه از به هم پیوستن جوی‌ها، نهرهای بزرگی ایجاد می‌شد که به امید دستیابی به تحصیلات عالی به جانب پایتخت سرازیر می‌شدند. در آغاز تابستان هر سال از تلاقی نهرها در تهران سیل خروشان‌ی ظاهر می‌شد که فشار دایم التزاید آن جدار کلیه‌ی ساختمان‌های اداری را به شکاف و خرابی تهدید می‌کرد. بخش خصوصی هیچ‌گونه رغبتی به هدایت آن در مجاری اقتصادی برای سرعت بخشیدن به حرکت چرخ‌های مؤسّسات تولیدی نشان نمی‌داد، زیرا این نیروی فصلی با تمام عظمتش فاقد جوهر ذاتی بود و قابلیت ایفای نقش دینامیک در امور تولیدی را نداشت. بر دولت بود که جهت مهار کردن آن چاره‌ای بیندیشد. اقلیتی اندیشمند به دانشگاه‌های معتبر و سه ستاره راه می‌یافتند و گروهی جذب دانشگاه‌های نیمه معتبر تهران و مراکز استان می‌شدند، مع الوصف از فشار این نیروی متراکم چیزی کاسته نمی‌شد. آن وقت سرمایه‌دارهای فرهنگ پرور دست بالا می‌کردند و بدون توجّه به نیاز واقعی جامعه با ایجاد انواع مدارس عالی از قبیل جدول‌سازی، آجرپزی، شعرشناسی، بنایی، هتل‌داری و نقالی تعداد قابل توجّه‌ی از جوانان دانش‌پژوه را در مینی دانشگاه‌های جدید التأسیس اسکان می‌دادند، بقیه السیف فارغ‌التحصیلان یا

بصران اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
اولر یافتند

۳۳۹



صعور



فارغ التحصیلان یا به کارمندان بیکار ادارات دولتی ملحق می شدند و یا به عنوان آموزگار راهی شهر و ده می شدند تا آنچه را که خود به دوران تحصیل آموخته بودند به کودکان و نوجوانان بیاموزند. به هر حال صرف نظر از انواع عناوین اشتغالات خصلت واقعی فرهنگ استعماری تبدیل کودکان سالم و معصوم به جوانانی عاجز و درمانده و الحاق آنها به اردوی کثیر مصرف بود. به خاطر دارم در سال ۱۳۵۵ بنا به دعوت رئیس دانشکده‌ی علم و صنعت، همراه با سناتور تجدّد به دانشکده‌ی علم و صنعت رفتیم. در دانشکده ضمن بازدید انواع کارهای نمایشی که هیچ گونه قرابتی با زندگی مردم نداشت، در یک محوطه‌ی سرپوشیده با تعدادی از دختران دانشجو روبه‌رو شدیم که گروهی پای در گل در کار ساختن ملات و گروهی هم مشغول چیدن آجر بودند. رئیس دانشکده توضیح داد: "این دختران سخت کوش دانشجوی رشته‌ی بنایی هستند که همه روزه چند متر دیوار تمرینی می‌سازند و در شامگاه حاصل زحمات خود را خراب می‌کنند تا زمینه برای تمرین روز بعد آماده باشد." مرحوم تجدّد سؤال کردند: "آیا فکر می‌کنید که جامعه‌ی ما بدان پایه از شیوه‌ی تفکر برسد که سکینه خانم بنا را با در دست داشتن تیشه و ماله در صف بازار کار پذیرا شود؟" رئیس دانشکده با خنده فرمودند: "هیچ یک از این کارها جدی نیست. هدف صدور دانشنامه‌ایست که دست آنها داده می‌شود تا به عنوان صاحبان تحصیلات عالی در ادارات

دولتی شاغل شوند.



با گذشت زمان عقبه‌ی تولیدات ملی به صفر نزدیک شد. در حالی که ارزش صادرات غیرنفتی به سطح پانصد میلیون دلار در سال سقوط کرده بود، واردات کالاهای مصرفی به ۱۷ میلیارد دلار در سال رسید. دوباره انبارها، خانه‌ها، خیابان و بیابان انباشته از کالاهای خارجی شد. هزاران شرکت خلق‌الساعه که اعلام ظهور آن برای صفحات محدود مجله‌ی اداره‌ی ثبت هم دشواری بزرگی پدید آورده بود از بام تا شام مشغول مکاتبه و تلگرام برای اعلام سفارش بودند، بازارها از مصنوعات خارجی اشباع شد، آنگاه جبهه‌ی جدیدی در مرز مواد غذایی گشوده شد. گندم آمریکایی، برنج سیامی، پنیر بلغاری، پیاز هندی، گوشت منجمد استرالیایی، دل و جگر آرژانتینی و پرتقال مصری با کشتی، هواپیما و اتومبیل راه ایران را در پیش گرفت. بدون همکاری دولت هضم این همه غذای خارجی در کشوری که خود منبع تولید غلات، حبوبات، گوشت و مرغبات بود امکان نداشت. دولت در مقام همدردی با واردکنندگان، اول به سراغ مدارس رفت؛ زیرا با شعار تغذیه‌ی رایگان مصرف پرتقال مصری را برای دانش‌آموزان اجباری کرد و به تحصن باغ‌داران تنکابن، نوشهر و رامسر در تلگرافخانه با شلاق و توسری پایان داد. بعد به سراغ گندم رفت.

بهرمن اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
اولم باقیست

۳۴۱



صعود

داد. بعد به سراغ گندم رفت، بهای گندم را در کیلویی هشت ریال تثبیت کرد. این قیمت گذاری که هیچ گونه تناسبی با هزینه تولید نداشت، تولید غلات را متوقف و در بین خانواده‌های تهیدست روستاهای دور افتاده آن را تا حد خود مصرفی تنزل داد. در سال ۱۳۵۵ برای انجام امور بانکی، مسافرتی به غالب نقاط کشور داشتم. در روستایی مجاور شهر دامغان گوسفندان آزادانه در مزارع گندم چرا می کردند. در حالی که از دیدن چنین منظره قلبم به درد آمده بود، علت انصراف از جمع آوری محصول را جویا شدم، گفتند از فروش گندم با نرخ کیلویی هشت ریال نیمی از مزد دروگر تأمین نمی شود. چوپان های ما سالی دو هزار تومان به صورت نقدی و سه خروار گندم مزد می گرفتند. اکنون برای کار در معدن زغال سنگ که قرار است سال های بعد استخراج شود به استخدام ذوب آهن در آمدند و با دریافت ماهی سه هزار تومان حقوق در خانه های خود لمیده اند. نه چوپان داریم که گوسفندان را به چرا ببرد، نه قادریم با فروش گندم لااقل هزینه برداشت آن را فراهم سازیم، چاره ای جز رها ساختن دامها در مزارع نداریم. همین صحنه ی تأثر آور را در شیراز دیدم. اندوه بارتر پوسیدن هزاران تن سیب زمینی و پیاز در کشتزارهای آذربایجان بود که با ورود بی حساب و کتاب سیب زمینی و پیاز خارجی خریداری نداشت. برای عادت دادن مردم به خوردن گوشت منجمد که مقاومت های زیادی را برانگیخته بود، برنامه ی متوقف ساختن دامداری زیر عنوان

از خاموشی
تا انقلاب



۳۴۲

واحد کشت و صنعت آغاز شد. به کارگردانی پنهانی شاهپورها و امرا و وزرا آلات فعلی نظیر هژبر یزدانی، روشن سنگسری و گزل ترکه مأمور آشنا ساختن دامداران به تکنیک معاصر شدند. در سایه‌ی شوم این واحد‌های کاغذی که گاه و بیگاه با تمرکز گوسفند‌های افغانی و ترکی نمایشات مطبوعاتی مضحکی هم از پیشرفت دامداری نوین در دشت مغان، کویر سمنان و مراتع دره‌ی شور اجرا می‌کردند، دامپروران سنتی از صحنه‌ی تولید طرد شدند. به خاطر دارم واحد کشت و صنعت "کبک سفید" برای تخلیه‌ی مراتع چنان فشاری به دامداران خلیل محله‌ی بهشهر و ترکمن‌های بندر شاه وارد کرد که مجبور شدند میش و گاو آبستن را در فصل زمستان به کشتارگاه تهران بیاورند. از منابع آشکار ثروت ملی فقط جنگل‌های شمال باقی مانده بود که رسالت نابودی آن بر عهده‌ی امرای ارتش گذاشته شد. به موجب طرح قانونی متمر ساختن جنگل‌ها تیمسار ایادی، نصیری، اویسی، عطاپور، مزین حجت و صداها ژنرال دیگر به جنگل‌ها یورش بردند تا درختان بی‌ثمر را قطع و به جای آن درختان میوه‌دار بنشانند. الحق که هیچ‌کس قادر نبود همانند این تیمساران میهن‌پرست، جنگل‌های سرسبز شمال را به کویری خالی از چرنده و پرنده تبدیل کند. فتح جنگل‌ها در سه مرحله به پایان رسید؛ اول چوب‌های صنعتی را به خارج حمل کردند، سپس چوب‌های غیرصنعتی را به زغال تبدیل نمودند و در پایان زمین‌های بی‌درخت را هکتاری سی هزار تومان به شالیکاران فروختند.

بهرمن اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
ادامه یافت.

۳۴۳



صعود

فروختند. کسانی که همه ساله در تعطیلات تابستانی به دریای شمال می آمدند، قطعاً منظره‌ی جنگل سرسبز "تشبندان" را به خاطر دارند که با درختان آسمان سای ملج، نمدار و راش هوای مناطق ساحلی مازندران را لطیف و معطر و روح پرور می ساخت. اکنون نیز به جای آن جنگل زیبا کوره های نیمه ویران و دود گرفته‌ی زغال سازی را از نظر می گذرانند، این نمونه‌ی کوچکی از نابودی جنگل است که به دست دکتر جواد سعید، نائب رئیس معدوم مجلس و سرهنگ شکرایی پیشکار فاطمه پهلوی و یک غارتگر محلی صورت گرفته، صحنه های دردناکتر پنهان از چشم مردم، پشت حاشیه‌ی جنگل ها قرار دارد. اینک در اوج شکوفایی کاذب اقتصادی به مرتفع ترین نقطه رسیدیم که برای سقوط انتخاب شده بود. حرکت در بیراهه به بن بست انجامید. وارد کنندگان کالا در حالی که زیر کوهی از کالاهای وارداتی دست و پا می زدند، خریداری برای آن پیدا نمی کردند. صنایع ملی به صورت نیمه تعطیل در آمد و طلب بانک ها از بازرگانان و شرکت ها و همه‌ی کسانی که با حمایت باطنی قشر متنفذ هیأت حاکمه به فعالیت انحصاری وسیعی در صنایع غذایی و تولید کالا های مصرفی پرداخته بودند لاوصول ماند. افزایش بی حساب حجم تعهدات بانک ها، ورشکستگی زنجیری در سطح کشور را به دنبال داشت. در این مرحله بود که سر و کله‌ی دلال های بین المللی پیدا شد. به وساطت این دلال ها رباخواران خارجی حاضر شدند، به متقاضیان ایرانی در برابر

از خاموشی
تا انقلاب



ضمانتنامه‌ی بانک‌های ایرانی وام‌پردازند که در سررسید عین وام و بهره‌ی متعلقه به صورت ارز واریز شود. بانک‌ها که ریششان در گرو بدهکاری مدیران شرکت‌ها بود به خیال وصول طلب خود به قبول ضمانت تن در دادند. این تعهدات بسیار سنگین که عملاً ۱۳٪ بهره و سقوط بی‌وقفه‌ی مقام "ریال" در برابر ارزهای خارجی را به دنبال داشت چیزی عاید بانک‌ها نساخت. بابت بدهی‌های قدیم و وام‌های جدید تعداد بی‌شماری چک و سفته به امضای مدیران فراری، میرزاها، پیشخدمت‌ها، چوپان و ساربان در بایگانی بانک‌ها باقی ماند و پول‌های بی‌زبان از کانال بنیانگذاران نامرئی شرکت‌ها به خارج از کشور انتقال یافت. سیستم بانکی وقتی همه‌ی راه‌های ایجاد درآمد را به روی خود مسدود دید، همراه با صاحبان سرمایه‌ی راکد به جانب بورس زمین، شهرک‌سازی و بلوارسازی روی آورد. نیروی باقی‌مانده از یک اقتصاد ورشکسته در مجرای قرار گرفت که نه بازدهی در جهت ایجاد درآمد ملی می‌توانست داشته باشد و نه اکثریت پریشان حال جامعه قادر بود از فرآورده‌های ساختمانی آن برای تأمین مسکن طرفی بیند.

چنین بود سیمای اقتصادی جامعه‌ی ایران در آغاز سال ۱۳۵۶ که مجموعه‌ی اقتصاد کشور در سرایشی سقوط گام نهاده بود. آنچه در این مبحث گفته شد به هیچ وجه جنبه‌ی احساسی و خصلت‌انشایی ندارد. این مجمل، واقعیاتی است کلاً مبتنی بر اعداد و ارقام که دستیابی بدان برای هر پژوهنده بسیار آسان می‌باشد.

بصران اقتصادی که
از سال ۱۳۳۹ آغاز
شده بود، تا سال ۱۳۴۳
اولین بار داشت.

۳۴۵



صعود

می باشد. چه بسیارند ساده دلانی که داوری هایشان نسبت به گذشته فقط بر پایه دیده ها، نه اندیشه ها قرار دارد. آنها با سوز و گداز از دوره ی پربرکت آریامهری از زمان استخدام کلفت و نوکر و رانده ی فیلیپینی از روزهای بی نیازی و کمک به بازسازی و نیز یاد می کنند و به عصر بی برکت بعد از پهلوی نفرین می فرستند. غافل از آنکه مظاهری نامطلوب اقتصادی بعد از دوران پهلوی در حقیقت دنباله و مقصد نهایی همان شکوفایی کاذب اقتصادی زمان گذشته می باشد. نیرومندترین عاملی که محمدرضا شاه را به ترک ایران مجبور کرد، عوارض دامنگیر هدایت اقتصاد کشور به کانال تک کالایی بود که برای تحقق آن تمام گنجینه های طبیعی غارت و واحدهای تولیدی در رشته ی صنعت، زراعت و دامداری به تعطیل کشانده شد. بیست و پنج سال با هر ضربت پیکر شکافی که به نیت قطع درخت تناور اقتصاد ملی فرود می آمد مقداری میوه بر زمین می ریخت که قشر رویی جامعه و طبقات متوسط شهری برای تصاحب این ریخت و پاش ها هجوم می آوردند. سرانجام این درخت فرو افتاد و تبرداران هم بدون آنکه فرصتی برای فرار پیدا کنند، در زیر شاخ و برگ آن مدفون شدند.

تبرستان

www.tabaristan.info

سقوط





اکنون در آغاز سال ۱۳۵۶ هستیم، شاه در مقام آریامهری با تکیه بر ارتشی که تا دندان مجهز است بر سر رهبری خاورمیانه با اربابان خود چانه می‌زند. خط مشی او یک را از پیش ترسیم می‌کند. صدها خبرنگار خارجی در نوبت ایستاده‌اند که به حضور شاهنشاه شرف یاب شوند تا از نظرات صائبش نسبت به تحولات آتی جهان آگاه گردند. نهارخانه‌ی دولتی هیچ وقت تعطیل نیست. هر روز مهمانان عالی قدر از چهار گوشه‌ی جهان به پایتخت کشوری وارد می‌شوند که به آستانه‌ی تمدن بزرگ گام نهاده است. جلسات پر ثمر در زمینه‌های تاریخ، هنر، مبارزه با گرسنگی و حمایت از حیوانات تشکیل می‌دهند. با صدور قطعنامه‌های قابل تحسین و دریافت خرجی کلان به میهن خویش باز می‌گرداند. شاهنشاه از سکوی ساواک فریاد می‌زند که هر کس نظام آریامهری را قبول ندارد، باید از این کشور خارج شود. همه‌ی این قدرت‌نمایی‌ها بازتاب "نقش



ایوان" است. وضع در "پای بست" و زیر این سرپوش فریبنده به گونه‌ای دیگر جریان دارد. بخش اعظم زمین‌های زراعی بایر و دهقانان برای پیدا کردن کار به شهرها روی می‌آوردند، مقاومت دامداران در برابر جنگ فرسایشی که دولت با آنان آغاز کرده به نقطه‌ی پایان نزدیک شده و به صورت تلاش‌های نومیدانه و موضعی در جوار روس‌ها در آمده است.

برنامه‌های بلند پروازانه‌ی دولت در زمینه‌ی ایجاد صنایع مادر مثل ذوب آهن، نیروگاه‌های اتمی و پتروشیمی با وجود صرف هزینه‌های سنگین به مرحله‌ی بهره‌برداری نرسیده است. واحدهای صنعتی در برابر ناتوانایی‌های مالی قسمتی به تملیک بانکها در آمده، برخی در مشارکت با سرمایه‌گذاران خارجی شکست خود را استتار کرده و بعضی هم با بهره‌گیری از بودجه‌ی سرب‌ی دولت به حیات تظاهر می‌کنند. سیستم بانکی کلاً در آستانه‌ی ورشکستگی قرار دارد.

در رابطه با چنین اقتصاد نابسامان، میلیون‌ها انسان بیکار و سرگردان به صورت مواد قابل انفجار در روستاها و شهرکها پشت دروازه‌ی شهرهای بزرگ تراکم یافته‌اند که تاریخ سرگرم آموزش و آماده ساختن آنها. برای یک جنبش انقلابی در جهت سرنگونی نظام سلطنتی به عنوان منشأ تمام فساد و تباهی‌هاست. قبل از شروع مراحل تکوین و تکامل نیروهای ملی که انقلاب ۱۳۵۷ را تحقق بخشیده است، شناخت خصلت قدرت مذهبی که اکثریت مردم نگهدار و توان بخش آنند و نقش آن در رهبری انقلاب

آنگون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هجری قمری ،
شاه در مقام آبا میری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان مجهز است
بر سر رهبری طاووسیان
با اربابان نفوذ چانه می‌زدند

۳۴۹

سقوط

نقش آن در رهبری انقلاب ضرورت تام دارد، در کلیه‌ی جوامع طبقاتی وحدت عمل دولت و روحانیت شرط لازم برای بقای حکومت است. حوادث مکرر تاریخی ثابت کرده در مواردی که روحانیت و دولت تحت تأثیر انگیزه‌های مادی یا سیاسی به جدال بر می‌خیزند، دولت مجبور به عقب نشینی می‌شود. مقاومت یکپارچه‌ی مردم برای لغو انحصار تنیاکو و حرکات آغازین مشروطیت که هر دو به رهبری روحانیت صورت گرفته مؤید این مدعاست، مع الوصف در برخورد های اجتناب ناپذیر ناشی از تضاد قوانین ثابت مذهبی که روحانیت از آن به شدت پاسداری می‌کند با مبانی دانش پویانده که در خدمت دولت قرار دارد، این روحانیت است که پا پس می‌نهد و جناح واقع‌بین آن برای پایان بخشیدن به این درگیری بدفرجام مجبور می‌شود با توسل به تعبیر و تفسیر، خصلت قوانین مذهبی را با حقایق علمی وفق دهد. چنین گذشت و ایثار موجب می‌شود که دینداران پیوند گسسته، دوباره با جناح انشعابی روحانیت تجدید میثاق نمایند و مؤمنان متعصب کماکان پیوند خود را با روحانیت واپسگرا محترم شمارند، نتیجتاً رابطه‌ی روحانیت با مجموعه‌ی اعضای جامعه حفظ شود. انشعاب مسیحیت به دو شاخه‌ی پروتستان و کاتولیک ممکن‌ترین راهی بود که می‌توانست به برقراری آتش بس در جبهه‌ی روحانیت منتهی شود. گذر از این مراحل و رسیدن به دوره‌های تطبیق‌یابی برای همه‌ی ادیان گریزناپذیر است. نوشته‌های جنجال برانگیز



کسروی بر محور پاک دینی قدمی بی حساب و ناموفق و تألیفات دکتر شریعتی گامی بود عقلایی که در راه آشتی دین و دانش برداشته شد.

مناسبات پنجاه ساله ی روحانیت با حکومت پهلوی داستانی است گونه گون از کشش ها و تنش ها، پیوند خوردن ها و گسستن ها، آشتی ها و دشمنی ها که کلاً ریشه ی مادی یا سیاسی داشته است. سردار سپه در تلاش های نخستین برای تصاحب تخت سلطنت از حمایت روحانیت خاصه پشتیبانی مدرس در مجلس شورای ملی برخوردار بود. ولی در مراحل پایانی که رضاخان با تاج کیان فقط یک قدم فاصله داشت، مدرس تغییر جهت داد و در رأس مخالفان قرار گرفت. گرچه این مخالفت ها با حرکات پشت پرده ی دولت انگلستان نمی توانست هیچ گونه تأثیری بر سرنوشت شوم سلسله ی قاجار بر جای گذارد، مع الوصف رضاخان به این واقعیت وقوف یافت که سریر شاهی همیشه در برابر قدرت روحانیت آسیب پذیر است.

در اجرای برنامه ی همگون سازی شیوه ی زندگی مردم با جوامع غربی و بهره گیری از دستاورد های علوم معاصر و تبدیل یک جامعه ی خود مصرفی به بازار مصرف کالا های خارجی، طرد عادات، سنن و معتقداتی در اولویت قرار گرفت که با مذهب و روحانیت پیوندی ناگسستنی داشت. در حضور جبهه ی به هم پیوسته ی روحانیت امکان نداشت طرح های رفع حجاب، تعمیم لباس های متحد الشکل، ایجاد مدارس و دانشگاه ها و تخصیص در آمد موقوفات

اکنون در آغاز
سال ۱۳۰۶ هستیم ،
شاه در مقام آقا سهری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان مهتر است
بر سر بهتری طاووسیان
با اربابان خود چانه میزند

۳۰۱

سقوط

و تخصیص در آمد موقوفات به هزینه های پرسنلی دولت به صورت اجرا در آید. تضادّ خصلت روحانیت متعصب با اقدامات تجدد طلبی دولت از همان نقطه‌ی آغاز به صورت برخوردی خونین در مسجد گوهرشاد آشکار شد. دولت ضمن سرکوب سریع طرفداران حجاب هجومی همه جانبه در سطح کشور برای خلع سلاح روحانیت و کشاندن آن به کار مولّد آغاز کرد. مراجع عالیقدر در سنگر بی طرفی پنهان گشتند. روحانیونی که در خدمت دولت بودند با تجدد طلبان هم صدا شدند. آخوندهای محلی هم راه تسلیم بلا شرط را انتخاب کردند. این اقدامات رضاخان روشنفکران، جوانان و زنان آزادی طلب را راضی می ساخت؛ ولی اکثریت جامعه که تمام مشکلات و دردهای بی درمان این دنیا را با معیارهای مذهبی و در ارتباط مستقیم با روحانیون حل می کردند از قطع رابطه با منابع تسکین دهنده در خشم بودند. در برابر حکومت قهار رضاخان چاره‌ای نداشتند، جز آنکه در و پنجره‌ی نهانخانه‌ی فکری خود را محکم ببندند تا اندیشه‌های کفر آمیز به دورن آن راه نیابد و جلسات مذهبی را نیز در سطح تشکیل هیأت شب‌های جمعه محدود کردند. حکومت رضاخان برای پر کردن خلأ فکری که با غیبت روحانیون در جوامع روستایی و بخش متعصب شهری پدید آمده بود، به موازات کشاندن مردم به جانب اعتیاد و اشاعه‌ی فساد اخلاقی آن دسته از آخوندها را که با تغییر لباس داوطلب ایفای نقش جانشینی شده بودند، مأمور اجرای طرح



پرورش افکار و دگرگون سازی پندار مردم ساخت، ولی در جامعه‌ای که همه‌ی مظاهر رو بنایی حکومت رضاخان را پس می‌زد، توفیقی به دست نیاورد.



بعد از واقعه‌ی شهریور ۲۰ و فرار رضاخان، روحانیون که با تحمّل فشار و تحقیر حکومت رضاخانی اکنون در داوری‌های جامعه مددکارانی آسیب دیده و مظلوم به حساب می‌آمدند با مقبولیت بیشتری به میان مردم بازگشتند. با ظهور احزاب نیرومند سیاسی که آشکارا سلطنت خاندان پهلوی را به سقوط تهدید می‌کرد و نفوذ روزافزون اندیشه‌هایی که حقانیت اجتناب ناپذیر بودن سرنگونی نظام سلطنتی را به شیوه‌ی علمی ثابت می‌کرد. بعد از گذشت چند سال کشتیبان را سیاستی دگر آمد و شاه زیر فشار آمریکا و تضاد قابل انفجاری که بین مظاهر رو به رشد بورژوازی و خصلت بازدارنده‌ی نظام فئودالی وجود داشت، مجبور شد جام شوکران را سرکشد و بر اجرای اصلاحات ارضی صّحّه گذارد. شاه در آینده‌ی اصلاحات ارضی تثبیت موقعیت اجتماعی خود و روحانیت، نابودی تکیه‌گاه اقتصادی خویش را مشاهده می‌کرد. این دوگانگی خواه و ناخواه نبردی تن به تن و سرنوشت ساز را در پی داشت. روحانیت سازشکار در مقام بالاترین مرجع مذهبی جانب شاه را گرفت و روحانیت مبارز به

اکنون در آغاز
سال ۱۳۰۶ هجری
شاه در مقام آریا سهری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان مهتمز است
بر سر رهبری خاورمیانه
با اربابان نفوذ چانه می‌زند

۳۰۳



سقوط

و روحانیت مبارز به پیکاری آشتی ناپذیر با شاه برخاست. شاه مجبور شد پس از بیست سال همزیستی مسالمت آمیز همان راهی را برگزیند که پدرش پیموده بود. اگر رضاخان توانست با به خون کشیدن متحصنین مسجد گوهرشاد، صدای اعتراض را در سطح کشور خاموش سازد، اکنون به دوران اوج نهضت‌های مردمی و آرایش خلق‌های جهان درد و صف‌جق و باطل و در مجاورت کانون‌های رزمنده‌ی عربی چنین سیاست کارساز نبود. اینک روحانیت مبارز را در همین جا رها می‌کنیم تا آموزگار زمان به او بیاموزد که از موضع متزلزل ندبه و زاری بر مزار فتودالیسم به پایگاه سرنگون‌سازی سلطنت که خواست ملت ایران است نقل مکان نماید، با استفاده از مساجد و منابر هسته‌های مقاومت را در سطح شهر و روستا بگستراند، در سایه‌ی پیوند با گروه‌های رزمنده که در خاورمیانه علیه امپریالیسم و صهیونیسم می‌جنگد، بر آگاهی سیاسی و آموزش نظامی کادرهای خود بیفزاید و با تخصیص سهام به ایرانیانی که در داخل و خارج با جهان غرب در ارتباطند، فضای سیاسی جهان را برای خویش مساعد سازد و با استفاده از خلأ سیاسی که بر کشور حاکم است پرچم رهبری یک انقلاب خورده بورژوازی را به دست گیرد. بار دیگر در آغاز سال ۱۳۵۶ هستیم. از وضع نامطلوب اقتصادی و سرعت سقوط آن تصویر روشنی داریم، وقت آن است که نظری به کیفیت روبنایی جامعه و جریانات فکری آن بیندازیم. بعد از کودتای بیست و هشتم



مرداد کلیه‌ی راه‌های سیاسی که می‌توانست رابطه‌ای با رهایی ملت و استقلال مملکت داشته باشد به روی جامعه‌ی ایران بسته شد. برنامه‌ی نابودسازی اندیشمندان و ریشه‌کنی پندارهای مبارزه‌انگیز نیز با دست ساواک ظاهراً به پایان رسید. بین نسل جوان و پیشینه‌های انقلابی خلق ایران، دیواری آهنین کشیده شد. قلمزن‌ها و جاعلین تاریخ می‌توانستند هر نقش دلخواهی را در محور ازلی و ابدی بودن نظام شاهنشاهی بر صفحه‌ی دست نخورده‌ی ذهن کودکان و نوجوانان رسم کنند. برای همه‌ی کسانی که هوس درخشش در عالم نویسندگی داشتند، راه‌های مجاز بسیار محدود بود. می‌توانستند با خلق داستان‌های سکسی و وصف سوز و گداز عشاق نامدار، مجلات هفتگی را پرتیراژتر سازند. با سیر و سیاحتی در دیار عارفان به تفسیر اشعار عارفانه بپردازند که عوام را بر آن آگاهی نبود و در صورت روان بودن طبع با سرودن چکامه‌ای، گنجینه‌ی ادبیات ملی را پربارتر کنند. حق داشتند با غبار روبی از آثار فراموش شده‌ی دینی به معیارهای جدید در جهت آشتی دادن دین و دانش دست یابند و یا با کند و کاو پیرامون انگیزه‌های شهادت پیشوایان مذهبی مفاهیم ویژه‌ای برای ارضای حس کنجکاوی نسل جوان پدید آورند. حاج آقا جلال آل احمد که الفبای نویسندگی را در مکتب حزب توده آموخته بود، پس از استغفار از گناهان گذشته با نوشتن کتاب "خسی در میقات" می‌خواست روشنفکران معاصر را به همان حالت جذب و از خودبی‌خودی عروج دهد که

آکثون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هجری
شاه در مقام آنا مسری
با تکیه بر ارضی که
تا دهن مهین است
بر سر رمهری خاوریان
با اربابان خود چانه میزند

۳۵۵



سقوط

خودبی خودی عروج دهد که به هنگام انجام مناسک حج دچار شده بود. ولی تمام تلاش‌های منسوبان مستقر در صدا و سیمای پهلوی و سردبیران هم‌پایه‌ی مجلات هفتگی به جایی نرسید و مؤلف خود به صورت خسی سرگردان در دریای خاموش زحمتکشان از نظرها ناپدید شد، اما دکتر شریعتی توانست با تألیفات زنجیری برای روشنفکران وابسته به طبقه خورده بورژوازی و روستازادگان شاغل به تحصیل در دانشگاه‌ها تکیه‌گاه فکری بسازد و با تجهیز آنها به سلاح ایده‌آلیستی کفه را به نفع روحانیت مبارز سنگین‌تر کند.

معتقدات دهقانان ساکن در روستاها کماکان بر پایه‌ی تعصب شدید مذهبی قرار داشت. اختلاط فصلی هم محلی‌ها و خوش‌نشین‌ها که مظاهر تمدن شهری را با خود به روستا می‌آوردند، تأثیر چندانی روی پندار آنها باقی نمی‌گذاشت. نظام کلاسیک شهرها با هجوم گروه‌های مهاجر دگرگون شده بود. مهاجران مرفّه توانستند با ایجاد بناهای نوساز در حاشیه‌ی شهرها ساختمان‌های کهنه و قدیمی و ساکنان آن را به محاصره در آورند. میلیون‌ها دهقان تهیدست و مهاجر که در اجرای طرح‌های بزرگ صنعتی و عمرانی به کار گماشته شده بودند، در بخش محروم جامعه‌ی شهری اسکان یافتند و همین اختلاط روی شیوه‌ی تفکر و سبک زندگی هر دو قطب اصلی و مهاجر تأثیر می‌گذاشت. مهاجران مرفّه به سبک زندگی اشراف شهرنشین آشنا می‌شدند، در تطبیق یابی با زندگی شهری



معتقدات مذهبی آنها نیز رنگ می‌باخت و در عین حال طبقه‌ی متوسط شهرنشین در مبادلات فکری با تازه‌واردها به سنن مذهبی علاقمند می‌گشت. مظاهر این گونه تأثیرات متقابل در تمام زمینه‌ها مشهود بود. در جوار سینماها، کافه‌ها و دانسینگ‌ها، مساجد نوساز، حسینیه‌های ارشاد و رقابت برای ساختن تک‌یایی با حفظ هویت محلی محسوس بود. همزمان با راه افتادن تورهای جهانگردی به نیت نایل ساختن مشتاقان نیمه پولدار به زیارت دیار فرنگ، حرکت هیأت‌های مذهبی هم در فراهم ساختن دید و بازدیدهای عبادی از محله‌ای به محله‌ای مجاور از شهری به شهر دیگر ادامه داشت. مهاجران تهیدست روستایی که در مناطق محروم شهرها مسکن داشتند، کماکان عقاید و سنت‌های مذهبی خود را حفظ می‌کردند، مع‌الوصف همه‌ی پیشگیری‌ها و حالات دفاعی مانع از آن نمی‌شد که پسران و دختران آنها در گرایش به شیوه‌ی زندگی بی‌بندوبار گروه‌های شهری، خانواده خود را رها سازند و به فساد و تباهی کشانده شوند. عصیان‌های خام و بی‌شکل دانشجویی هم تحت تأثیر وابستگی‌های ذهنی، شکل مذهبی به خود می‌گرفت و از تلفیق تمام این مظاهر فکری، خمیرمایه‌ای برای یک انقلاب خورده بورژوازی فراهم می‌شد.

شاه با تظاهر به قدرت در نمایشات داخلی و خارجی کوشش می‌کرد خود را کاملاً مسلط بر اوضاع و ایران را کانون امنیت جهان معرفی کند، ولی هر چند گاه یک بار به دنبال صدای گلوله‌ای یک شکنجه‌گر ساواک

اکنون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هستیم
شاه در مقام آنها مسیری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان مجهز است
بر سر رهبری خاورمیانه
با اربابان نفوذ چانه می‌زند.

۳۵۷



سقوط

گلوه ای یک شکنجه گر ساواک و یا یک جاسوس آمریکایی
در خون خویش می غلتند و فرمایشات شاهانه را تا حد یک یاوه و
بی پایه تنزل می دادند. این گلوه های خائن کش هیچ چیز را
عوض نمی کرد و در درازمدت هم نمی توانست مسیر حرکت
نظام جابر را تغییر دهد، مع الوصف یخ سکوت را می شکست،
قلب مردم را با نور امید روشن می ساخت و به عنوان اعلام
سرآغاز مبارزه همان اثری را در جامعه می گذاشت که تیر میرزا
رضای کرمانی بر استبداد پنجاه ساله ناصرالدین شاه بر جای
نهاد و الهام بخش جنبش مشروطیت شد. این گروه ها برچسب
مذهبی نداشتند، اکثریت مردم هم آنها را نمی شناختند،
حکومت آنها را مارکسیست های اسلامی یا کمونیست های
چینی معرفی می کرد. گرچه راهشان اعتبار علمی نداشت،
ولی شهامتشان در آن محیط خفقان آور و وحشتناک از هر لحاظ
مورد ستایش بود. با وجود آرامش ظاهری دولت مجبور می شد
گروه هایی را که به طلسم قدرت پهلوی اعتقادی نداشتند، در
لحظات قبل از مرگ به نمایش بگذارد. از تاریخ دستگیری و
هدف های توقیف شدگان، جز گروه های معین کسی باخبر نبود.
مع الوصف شجاعتشان در بیدارگاه پهلوی در پذیرش مرگ با
آغوش باز به مردم نوید می داد که مبارزه ادامه دارد.

از خاموشی
تا انقلاب



۳۰۸



آمریکا بعد از شکست مفتضحانه در ویتنام و آبرو باختن در
صحنه‌ی جهان اکنون به نیت اعاده‌ی حیثیت نغمه‌ی پاسداری از
حقوق بشر را ساز کرده بود. به خصوص بعد از روی کار آمدن
“کارتر” به پایان رساندن این رسالت برای آمریکای جهان‌خوار
در اولویت قرار گرفت. همه‌ی فرمانبران جهان آزاد، آهنگ
را دقیقاً از روی نت آمریکایی اجرا می‌کردند ولی محمدرضا
شاه که سرنا را از سر گشادش می‌نواخت، سمفونی را خراب‌کن
می‌کرد و رئیس‌جمهور را در مقام رهبر ارگستر مورد مسخره
و ریشخند اهل نظر قرار می‌داد. محمدرضا شاه به خوبی
می‌دانست فتر نیرومندی که تحت فشار همه‌جانبه تا این حد
کوچک شده باشد در صورت کاهش فشار دفعتاً باز و تمام
منابع داخلی و خارجی فشار را معدوم خواهد کرد، ولی کارتر
دست بردار نبود و به هیچ‌شکلی از حکومت جزدموکراسی
نیم‌بند رضایت نمی‌داد. محمدرضا شاه پس از ماه‌ها گاز و ناز،
قهر و آشتی با ترس و لرز از کانال لیبرالیسم مهار شده وارد
میدان حقوق بشر شد. تلاش پنهانی برای فعال ساختن مهره‌های لیبرال
آغاز شد. مردم پایتخت خبر یافتند در انجمن فرهنگی ایران و
آلمان شعرای سنتی و نوپرداز غوغا می‌کنند. هر شب پس از
قرائت چکامه‌هایی در فراق آزادی علناً با انتقاد از حکومت
و فقدان فضای باز سیاسی می‌پردازند و هیچ‌کس هم جلودار
آنها نیست. با تمام تبلیغاتی که درباره‌ی پیدایش روزنه‌ی
امید از بلندگوهای تبلیغاتی شرکت مختلط ایران و آلمان به
راه افتاده بود،

کلتون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هستیم ،
شاه در مقام آریا مهری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان معصب است
بر سر رهبری خاوریان
با اربابان خود چنان می‌روند

۳۵۹



سقوط

راه افتاده بود، مردم عادی آن را دامی از طرف ساواک برای شناخت باقی مانده‌ی آزاداندیشان می‌پنداشتند و دُم لای تله نمی‌دادند. یک روز خطاری از طرف شهربانی به بانک فرستاده شد که نماینده‌ای برای مسایل مهم امنیتی به حضور سرهنگ مولوی اعزام دارند. من به نمایندگی از طرف بانک بازرگانی به معیت نمایندگان سایر بانک‌ها در آن جلسه شرکت کردم. جناب سرهنگ پس از ذکر یک سلسله مطالب مبهم اظهار داشت به جهات امنیتی مجبوریم مأموران موقت خود را که در بانک‌ها هستند به شهربانی برگردانیم. بانک‌ها موظفند در مدت دو ماه تمام باجه‌ها را به شیشه‌های ضد گلوله مجهز ساخته، متصدیان و حتی رئیس شعبه از سوراخ‌های کوچکی که زیر شیشه‌های محافظ وجود دارد با مشتریان تماس بگیرد. در آن هنگام هیچ پیشامد فوق‌العاده که انگیزه‌ای برای چنین پیشگیری‌ها باشد، روی نداده بود. نمایندگان بانک‌ها کلاً به پیشنهاد سرهنگ مولوی اعتراض نمودند که عملاً موجب قطع ارتباط بانک با مشتریان می‌شد، ولی فایده‌ای نداشت. ما مجبور شدیم به استثنای چند شعبه‌ی بزرگ سایر شعب را به صورت پایگاه جنگی درآوریم. یک روز هم کارمندان بانک دست از کار کشیدند و برای افزایش حقوق جلوی وزارت کار به تظاهرات پرداختند که همان شب بی‌بی سی و رادیوی بغداد در تفسیری اغراق‌آمیز آن را به عنوان نشانه بی‌ثباتی حکومت به اطلاع شنوندگان رساند. در بانک بازرگانی یک سرهنگ شهربانی

ال خاموشی
تا انقلاب



بسیار شریفی بود که صرفاً به لحاظ فساد ناپذیری و پاکدامنی به سمت بی آب و نان مأمور تجسس مقیم بانک گماشته شده بود. من علت سکوت ساواک را در برابر اعتصابیون و سایر حرکات اعتراضی موضعی جویا شدم. سرهنگ به تفصیل برایم توضیح داد که غالب این نمایشات را ساواک رأساً رهبری می کند که به اصطلاح لیبرالیسم موجود در ایران به مقیاس بین المللی انعکاس یابد.

با گذشت زمان تداوم همین حرکات مجاز و مهار شده که با رنگ و روغنی غلیظ تر از واقعیت آن از طریق صدا و سیمای پهلوی در سطح کشور به نمایش گذاشته می شد، موجب اوج جنبش های راستین گردید که شرایط بسیار مساعد اقتصادی آن را به نسبت مجذور زمان شدت می بخشید. در دانشگاه ها، جامعه ی معلمان، جامعه ی پزشکان، کانون و کلاهی داد گستری و نهضت های آزادی طلب به سرعت گسترش می یافت. این کانون های خودجوش به علت عدم حضور احزاب سیاسی در راستای معین با ایدئولوژی مشخص قرار نمی گرفت. همگی در سرنگونی نظام ستمگر و ایجاد فضایی آزاد و دموکراتیک وحدت نظر داشتند، ولی جدا از یکدیگر عمل می کردند. در این بحبوحه اقدامی، به ظن قوی حساب شده به شعله ور شدن کانون های مبارزه ی مذهبی در سراسر کشور دامن زد. مقال های موهن علیه آیت الله خمینی که در روزنامه ی اطلاعات به چاپ رسید، موجب گردید که نیروی روحانیت مبارز برای نبردی رویارو وارد میدان شود.

کانون در آغاز
سال ۱۳۰۶ هجری
شاه در مقام آنها شهری
با تکیه بر ارتشی که
تا دندان مجهز است
بر سر رهبری خاورمیانه
با آنها با نفوذ چنان میروند.

۳۶۱

ستاره

www.tabarestan.info

مبارز برای نبردی رویارو وارد میدان شود. روحانیتی که در طول پانزده سال مبارزات آشکار و مخفی اکنون از لحاظ تشکل و استحکام پیوندهای دیرین با توده‌هایی که سرمایه مذهبی و عقیدتی خود را در معرض فساد تباهی نظام پهلوی می‌دید، ایجاد ارتباط با سازمان‌های مجاهد فلسطینی، تربیت کادرهای رزمی، تشکیل هسته‌ی رهبری و هدایت نبرد‌ها علیه نظام طاغوتی به مرحله‌ی کمال رسیده بود، نمی‌توانست به عنوان نماینده‌ی اکثریت مردم و قدرت بزرگ سیاسی پرچم رهبری را از دست لیبرال‌ها و گروه‌های کوچک سیاسی خارج کند.

سوراخ‌های کوچکی که محمدرضا به نیت خروج آرام بخار در این کوه آتشفشان ایجاد کرده بود، اکنون به صورت حفره‌های بزرگی درآمد که بی‌وقفه گازهای سوزان و مواد مذاب به جانب پایگاه‌های نظامی، اداری و اقتصادی حکومت روان می‌ساخت و به شاه و هیأت حاکمه فرصتی برای تصمیم‌گیری و مقابله نمی‌داد.

فرستنده بی‌بی‌سی در ایجاد ارتباط بین دسته‌های جدا از هم و سپردن ابتکار عمل به جناح روحانیت نقشی فعال ایفا می‌کرد. حساب ایام هفته، چهله و سالگرد شهدای مذهبی را دقیقاً به خاطر داشت و بر همین محور جنبش‌های اعتراضی را در کادر مذهبی هدایت می‌کرد. کُلدن اَدُن از بخش شرقی بی‌بی‌سی خبر می‌دهد، قرار است به مناسبت چهله‌ی شهید... تظاهراتی در پایتخت برگزار شود. مفسر بی‌بی‌سی از قبرس گزارش می‌دهد به دنبال تعطیل بازارهای قم و اصفهان بازار تبریز نیز



از فردا تعطیل می‌گردد که مصادف با رحلت حضرت رسول و شهادت امام حسن مجتبی است. از بخش جنوبی بی بی سی خبر می‌رسد مردم به بانک‌ها هجوم آورده و سپرده‌های خود را مطالبه می‌کنند. البته در شب‌هایی که این اخبار هیجان‌انگیز پخش می‌شد، هنوز هیچ یک از وقایع موصوف اتفاق نیفتاده بود، ولی بعدها همه پیشگویی‌ها تحقق می‌یافت و بار دیگر بی طرفی و آینده‌نگری فرستنده بی بی سی به ثبوت می‌رسید. با روشن شدن موضع بی بی سی و در حقیقت موضع سیاسی دولت انگلستان، کلیه دوستان دولت بریتانیای کبیر که در پست‌های حساس نظامی و ارگان‌های حیاتی دولت قرار داشتند، از سر راه انقلاب کنار رفتند. دولت آمریکا که شیشه‌ی عمر شاه را در دست داشت با اطمینان به این که روی کار آمدن حکومتی چپ‌گرا در آن شرایط خاص و خلأ سیاسی از محالات بود، نسبت به تحولات آتی در حادث‌ترین شکل آن بیمی به دل راه نمی‌داد. اگر شاه موفق می‌شد با دست زدن به اصلاحاتی مردم فریب بر سریر سلطنت باقی بماند، سیاست حقوق بشر کارتر، شانس بیشتری برای مطرح شدن می‌یافت. اگر سقوط شاه ظهور حکومت مذهبی از نوع ضیاء الحق را به دنبال می‌داشت، در این صورت ایران به صورت حلقه‌ی اتصال با پیوند دو تکه از زنجیر ارتجاع عرب و حکومت‌های ضدّ ملی خاور دور به نقشه‌ی پنتاگون جهت ایجاد خطّ محاصره به دور بلوک شرق تحقّق می‌بخشید و چنانچه نتیجه‌ی برخورد نیروهای محارب به پیدایش حکومتی لیبرال نظیر بختیار،

اکتون در انقلاب
سال ۱۳۰۶ هجری
شاه در مقام آغا مهری
با تکیه بر ارضی که
تا دهن مهر است
بر سر مهری خاورپایان
با اربابانفرد چاند مهرند

۳۶۳



سقوط

www.tabarestan.info

لیبرال نظیر بختیار، بازرگان و امنیتی منتهی می شد آن هم برای آمریکا کمال مطلوب بود. آمریکا بر مبنای چنین سیاست ضمن احتراز از هرگونه موضع گیری به نفع شاه، ارتباط منظم خود را با جناح های درگیر حفظ می کرد.



امواج سهمگین انقلاب ملی با ضربات پی در پی هر بار گوشه ای از پایه های بنای ستم را فرو می پاشید و شاه، مرعوب از خشم مقدس ملت و ناامید از حمایت اربابان خارجی قادر به تصمیم گیری و مقابله با طوفان بنیان کن نبود. چند ماه پیش سناتور مسعودی آب پاکی را روی دستش ریخت و از قول دبیر اول سفارت آمریکا گفته بود که قرار است حکومت دیگری در ایران روی کار آید. شاه مراحل پایانی حکومت خود را در شباهت کامل به روزهای آخر سلطنت پدر غریبش می یافت. هر نسخه ای را که اطرافیان برای بازگرداندن عافیت و سلامت تجویز می کردند، بی درنگ اجرا می کرد، ولی افاقه نمی کرد. گفته بودند، توقیف دشمنان شناخته شده ملت در فرو نشانند شعله های انقلاب مؤثر خواهد بود، او هم بدون توجه به خدمات گذشته نوکران صدیق و شاه پرست، به توقیف هویدا نخست وزیر سیزده ساله... ارتشبد نصیری آتش افروز جهنم ساواک، نیک پی کلیددار پایتخت و دزدان همردیفش فرمان

از خانوش
تا انقلاب



۳۶۴

داد، ولی این اقدام حلقه‌ی محاصره را تنگتر ساخت. گفتند جلوگیری از پیشروی انقلاب فقط به ژنرال‌ها می‌برازد که برای چنین روزهایی ذخیره شده‌اند، ناچار ژنرال‌ها را به میدان نبرد گسیل داشت، ولی این پهلوان نامدار قبل از آنکه دست به قبضه‌ی شمشیر برد، دچار سکتة‌ی قلبی شد و برای تجدید قوای رزمی راهی اروپا شد. گفتند روی کار آمدن کابینه‌ی نظامی اشتباه بود، به فتوای سفرای آمریکا، انگلیس و فرانسه مشکل سلطنت سیاسیست، نه نظامی. فقط آقای بختیار می‌تواند کشتی شکسته‌ی سلطنت را از طوفان برهاند. بختیار روی کار آمد، ولی شاهد سوزاندن خبازه‌ی نظام طاغوتی شد. در میان قبایل وحشی اعتقاد بر این است وقتی شپش‌ها از بدن بیمار فرار می‌کنند، آن بیمار مُردنیست و در واپسین روزهای حیات شاه هم شپش‌ها به سرعت از پیکر نیمه‌جان ولی نعمت خود می‌گریختند. اطرافیان شاه تبهکار همگی از ژنرال و وکیل و وزیر در فرار از کشور بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. وقتی لیست تنظیمی از طرف کارمندان بانک مرکزی با ذکر مشخصات فراریان و میزان ارز خارج شده انتشار یافت، مردم فهمیدند خائنانی که سال‌ها زیر لوای شاه پرستی بر خلق ایران ستم می‌راندند، ضمن فرار از چنگ ملت تمام ذخایر ارزی کشور را به یغما بردند. برای سایر خائنان دولتمند پای‌گریز بود، ولی ارزی وجود نداشت که بتواند هزینه‌ی مدّت نامعلوم اقامت در ارض موعود را تأمین کند. برای رفع این دشواری پانصد میلیارد ریال

اکنون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هجری
شاه در مقام آریا سرری
با تکیه بر ارضی که
تا دندان مهتر است
بر سر بهتری طاووسان
با اربابان خود چاند میزند.

۳۶۵



سقوط



پانصد میلیارد ریال اسکناس جدید در قطعات ده هزار ریالی به چاپ رسید تا راهیان دیار غربت هر یک به قدر همت خود، در چمدان‌ها جای دهند و در موطن اصلی خویش آن را به ارزش تبدیل کنند. بدین ترتیب حجم اسکناس منتشره که تا آن تاریخ چهارصد میلیارد ریال بود، دفعتهاً به نهصد میلیارد ریال افزایش یافت. آن دسته از رجال معمر و ژنرال‌های مال‌اندیش و سیاستمداران لیبرال که به لحاظ وضعیت اراضی متصرفی و کثرت مستغلات و فزونی نفایس و نفوذ، اقامت در وطن پر آشوب را بر مهاجرت بدفرجام به خارج ترجیح می‌دادند از طریق ایجاد ارتباط با رهبران و تعهد همه‌گونه همکاری به دریافت امان‌نامه‌ی جانی و تضمین‌نامه‌ی مالی توفیق یافتند. شاه کاملاً تنها و مات شده بود. همه او را رها ساخته و با فرار از کشور، جان خود را نجات داده بودند. آن دوستان خارجی، که مقامش را تا حد تعیین‌کننده‌ی سرنوشت شاخ آفریقا و خاورمیانه اعتلا بخشید و حتی به تجدید بنای امپراطوری داریوش و کوروش تشویق می‌کردند، اکنون تمایلی به حضور بر بالین این بیمار محتضر نشان نمی‌دادند. در عوض هایزر را مأمور اخراجش از کشور و جمع‌آوری ماترک سیاسی آمریکا از ایران کردند. گهگاه ژنرال‌های سوگند خورده با ابراز وفاداری اجازه می‌خواستند که شمشیر از نیام برکشند و مخالفان را از دم تیغ بگذرانند. ولی شاه دیگر به این گزافه‌گویی‌ها علاقه‌ای نداشت و دون کیشوت‌ها را با نفرت از خود دور می‌کرد. سرانجام

در لحظاتی که فاصله‌ی اقامتگاهش با جبهه‌ی انقلابیون بسیار کوتاه و بیم گرفتار آمدن در دست انتقام ملت افزون شده بود، همراه با عیال نگونبخت با چشمان اشکبار و بدون هیچ گونه تشریفات سوار بر هواپیما شد و به امید یافتن کشوری که مأمّن جنایتکاران باشد از تیررس خلق به پاخاسته‌ی ایران دور شد.

تبرستان

www.tabarestan.info



کلون در آغاز
سال ۱۳۵۶ هجری
شاه در مقام آریا مهری
با تکیه بر اوستی که
تا دندان معصوم است
بر سر بهتری خاورمیانه
با اربابان نفوذ چانه میزند

۳۶۷



سقوط

با فرار فرمانده‌ی کل قوا و ژنرال‌های رستم صولت، جهاز تفکر ارتشی که نگهبان تاج و تخت بود، دچار اختلال شد. دیگر کشاندن سربازها به خیابان و صدور فرمان حمله به مردم امکان نداشت، بازگشت آیت الله خمینی به حرکت جنبش انقلابی شتاب بیشتری بخشید. جبهه‌ی متحد خلق مرکب از روحانیت مبارز، گروه‌های سیاسی و اقلیت‌های مذهبی و قومی که کلاً از واقعه‌ی کودتای ۲۸ مرداد درس‌های گران‌بهایی آموخته بودند با شعار "سرنگون‌سازی سلطنت" به هیچ‌سازشی راضی نمی‌شدند. شعله‌های برخاسته از انقلاب به داخل پادگان‌ها سرایت کرد، قیام همافران شکاف بزرگی در صفوف نیروی هوایی پدید آورد و استفاده از سربازان گارد برای پرکردن شکاف موجب برانگیختن خشم مردم انقلابی شد. هزاران رزمنده‌ی از جان گذشته، به یاری برادران همافر شتافتند و با نثار خون پاک خویش نقشه‌ی سرکوبی قیام را عقیم کردند. سرانجام شورای عالی ارتش

سرانجام شورای عالی ارتش پس از شکست های مصیبت بار
در تمام جبهه ها، صبحگاه روز ۲۲ بهمن اعلام بی طرفی کرد و
نیروی ظفرمند انقلاب، پیکر نظام فرتوت و ستمگر شاهنشاهی
را در گورستان تاریخی مدفون ساخت.

تبرستان
www.tabarestan.info

از خاموشی
تا انقلاب



۳۶۸





انقلاب پیروز شد، بهار آزادی فرا رسید، ولی یخ‌های سمج همچنان به زمین چسبیده‌اند و از شکوفایی طبیعت جلو می‌گیرند. هوای صبحگاه بهاری هنوز سرد است ولی در همین هوای خنک پیمودن پیاده‌روها با گام‌های آرام و استنشاق نسیم به دل شادی و به اندیشه آرامش می‌بخشد. دانشجوها تفنگ بر دوش از انقلاب پاسداری می‌کنند. این منظره بسیار امیدبخش است. بچه‌ها سر چهارراه‌ها سرگرم حل مشکل ترافیک هستند. اینها فرزندان انقلابند. آرزو می‌کنیم شاداب و برومند در جو انقلابی رشد یابند. تا رسیدن به فلکه نارمک فرصت زیادی دارم که صفحات اول روزنامه را از نظر بگذرانم و این را می‌دانم که تمام مطالب روزنامه‌ها در همان صفحه‌ی اول تبلور می‌یابد. روزنامه‌های صبح، تصویر خائنانی را نشان می‌دهد که شب گذشته به فرمان دادگاه انقلاب تیرباران شدند. این آراء سند قاطعیت یک انقلاب ملی در طول تاریخ ایران است و باز هم



روی کلمات "طول تاریخ" تکیه می‌کنیم. همیشه ارتجاع محیل ایران در رویارویی با انقلاب‌ها پس از رها کردن آخرین تیر ترکش، خود را زیر پوشش گذشت انقلابیون پنهان می‌ساخت، سپس با تغییر جو انقلابی رهبران قیام و مردم به پاخاسته را برابر تابلوی انقلاب به چوبه‌ی دار می‌آویخت. این عجیب نیست که عین‌الدوله‌ها، وثوق‌الدوله‌ها، قوام‌السلطنه‌ها و صدرا‌الاشراف‌ها دشمنان قسم خورده‌ی مشروطیت و صدر اعظم حکومت مشروطه شوند!

مجلات مبتذل هنوز هم گوشه‌ای از بساط روزنامه‌فروشی‌ها را در اشغال خود دارند و با پرده‌داری از فحشا و فساد اخلاقی خاندان پهلوی به راه گذشته می‌روند. روزنامه‌های اطلاعات و کیهان طبق سنت دیرین هم‌رنگ محیط شده‌اند، در جوار روزنامه‌فروش حرف‌های جوانان پرشور وابسته به گروه‌های سیاسی برای فروش روزنامه‌ی ارگان سازمان خویش تلاش می‌کنند. در بالای صفحه‌ی اول روزنامه‌ی مجاهد خلق شعار "ایجاد جامعه‌ی بی طبقه توحیدی" با حروف ۳۶ به چشم می‌خورد. این شعار برایم مفهوم نیست، زیرا مکتب ایده‌آلیست در هر فرم و شکلش زاینده‌ی جامعه‌ی طبقاتیست. ما از جامعه‌ی بی طبقه، الگوهای بسیار روشن و دقیق تاریخی داریم. هزاران سال، جامعه‌ی بی طبقه در اعماق جنگل‌ها، حاشیه‌ی رودها و سواحل دریاها ادامه‌ی حیات می‌داد، بدون آنکه نیازی به ایده‌آلیسم داشته باشد. از آن هنگام که اقلیتی ستمگر با تصاحب ابزار تولید

انقلاب پیروز شد.
بهار آزادی فرارسید.
دلی بزمهای سحر
هیچ‌شان بر زمین
پسیده اند و از عکولانی
طبیعت جلو بگیرند

۳۷۱

بهار آزادی

ستمگر با تصاحب ابزار تولید اکثریت زحمتکش را به زنجیر
 استثمار مقید ساخت، مکتب ایده الیسم برای مهار اندیشه‌ی
 استثمار شنوندگان پدید آمد که در مراحل بعدی به صورت مکتب
 تکامل یافت. بدیهی است چنانچه جامعه‌ی طبقاتی مجدداً
 به صورت جامعه‌ی بی طبقه درآید نیازی به مظاهر روبنایی
 جامعه‌ی پیشین نخواهد داشت و اگر فرض شود جامعه‌ی بی طبقه به
 مکتب توحیدی علاقمند شود، در چنین حالت مفروض هم
 مکتب اسلام که حدود طبقات را دقیقاً مستحجص و رعایت آن را
 الزامی ساخته است با جامعه‌ی بی طبقه جوش نخواهد خورد.
 من طرح این شعار را استفاده سوداگرانه از معتقدات مذهبی
 جوانان برای اشاعه‌ی نوعی از سوسیالیسم تخیلی تلقی کردم و
 اطمینان داشتم حکومت اسلامی ایران که خود را یک حکومت
 جامع الشرایط و منحصر به فرد اسلامی در جهان می داند و
 هیچ یک از حکومت‌های موجود در دنیا را برای داشتن عنوان
 اسلامی صالح نمی شناسد، مسلماً در داخل کشور وجود چنین
 مکتب سیاسی را تحمل نخواهد کرد که داعیه‌ی درک بهتری
 از اسلام دارد. بار دیگر چشمم به جزوه‌ی "تاریخ سی ساله‌ی
 ایران" نوشته‌ی بیژن حزبی افتاد. چند روز پیش این جزوه به
 دستم رسیده بود. از مطالعه‌ی صفحات اول که حاوی مطالب
 بی سر و تهی درباره‌ی جاهل‌های پامناز و جعل مضمون حوادث
 سیاسی گذشته بود دریافتم که این جزوه هم مثل نشریات
 مشابهی دیگر از منشآت ساواک است که برای گمراه ساختن



جوانان در این مقطع زمان انتشار می یابد. بیژن حزبی را از سال های دور می شناختم که در مرز کودکی و جوانی مثل یک جرقه محیط اطرافش را روشن می کرد. وقتی ما در بازداشتگاه لشکر دو زرهی بودیم، بیژن به هر نحوی بود از لای موانع عبور می کرد، خود را به ما می رسانید و با شرح مقاومت های خارج از زندان، حالی به محفل ما می داد. بعدها بیژن بزرگ شد و یک مؤسسه ی تبلیغاتی در پیچ شمیران راهپایه کرد و من هم به عنوان مسؤل تبلیغات بانک امکان می یافتم تهیه ی فیلم های کوتاه تلویزیونی بانک را به بیژن واگذار کنیم و از این طریق به ادامه ی فعالیت مؤسسه نو بنیادش کمک کنم. مبانی ایدئولوژیک بیژن در آن هنگام مثل گذشته بود و در عین حال تبلیغات انشعابگرانه ی چینی روی اندیشه هایش سایه ی کم رنگی می انداخت.

انقلاب پیروز شد ،
بهار آزادی فرا رسید ،
دلی یغما ی سح
همچنان بر زمین
چسبیده اند و از شکوفایی
طبیعت جلو میگیرند

۳۷۳

بهار آزادی



به نیت رسیدن به میدان انقلاب سوار اتوبوس می شوم. مسافران اتوبوس انگار که سال ها با هم در یکجا زندگی می کردند، همه شاداب و خندان سرگرم مبادله خاطرات روز های سرنگون سازی رژیم طاغوتی هستند و فعال بودن گیوتین انقلاب را تحسین می کنند. از همسایگانی که در جریان انقلاب به شهادت رسیده اند با احترام یاد می کنند، به نقش فرزندان نشان ثمر رساندن انقلاب ارج می نهند و

در به ثمر رساندن انقلاب ارج می نهند و از عوامل نفاق و حرکات زیان بخش انحصار طلب ها دلواپسند. با جان تازه ای که از تجلی مظاهر همبستگی خلق و چشمه ی زلال محبت یافتیم در میدان انقلاب، اتوبوس را ترک کردم. در این جا به عوض بحث و انتقاد، جدال سیاسی برپاست. جوانانی که بدون آمادگی قبلی، دفعتهً از کانال های سالم و ناسالم به میدان سیاست گام نهاده اند، با چهره های برافروخته و استفاده ی بی رحمانه از سلاح دشنام و افترا، سرگرم دوئل سیاسی هستند. سرمایه ی ثابت این گروه ها تمثال چند شهید و سرمایه ی متحرک آنها تئوری های خام و بی شکلی است که هضمش برای بزرگان و آگاهان به ترفند استعمار دشوار است. عکس بسیار بزرگی از میرزا کوچک خان به نرده ی دیوار دانشگاه نصب شده که چند نفر در کسوت زیارت نامه خوان از آن پاسداری می کنند. آنها با انکار نقش ارتجاع محیل ایران در فریب دادن و منفرد ساختن این دهقان انقلابی ساده دل، داستان توطئه ی کمونیست های داخلی و خارجی را در معدوم ساختن سردار جنگل با آهنگی سوزناک به خورد نوجوانان می دهند. عکس های کوچک و بزرگ چه گوارا زینت بخش جایگاه تبلیغاتی کلیه ی گروه های سیاسی است! آنها با استفاده از غیبت ابدی چه گوارا در نهایت بی انصافی به عذاب روحی می پرداختند! برای گروه پیکاری چه گوارا مظهر مارکسیست های ضد شوروی، برای دسته ی مجاهد چه گوارا معمار بنای جامعه ی بی طبقه و برای سازمان چریک ها



چه گوارا معلّم مکتب رویونیسم محسوب می شد! با وجود گونه گون بودن ایده های سیاسی گروه ها، اتفاق نظر در پرستش چه گوارا نشان می داد، تمام این گروه ها اعم از متظاهرين به مارکسیسم و مونتاز کارهای "مذهب و مارکسیسم" کلاً تحت تأثیر جریان بین المللی هستند که برافروزنده ی آن رهبران چین و گستراننده ی آن دستگاه های جاسوسی جهان سرمایه داری می باشند. این ناهمگونی در باور های سیاسی جوانان به هیچ وجه برایم نگران کننده نبود. ظهور مکتب های جورواچور سیاسی را ضرورت دوران بعد از انقلاب و نشانه ی آغاز حیات مجدد سیاسی یک ملت می دانستم. اطمینان داشتم در یک محیط آزاد انقلابی از توده های صادق و مؤمن همین گروه ها، جبهه ی متحد با ایده ی واحد پدید خواهد آمد که عهده دار انجام رسالت های تاریخی در مراحل آتی خواهد شد.

نیرویی نامرئی مرا به جانب محل حزب می کشاند و شور و اشتیاق درونی به گام هایم شتاب بیشتری می دهد. در مدخل تاریخ حزب که به جایگاه متصدی راهنمایی و در حقیقت کنسترلر حزب اختصاص دارد، از دیدن یک خبرچین حرفه ای شناخته شده، بر جایم میخکوب می شوم. او هم از دیدن من ناخود آگاه دچار ترس و وحشت می شود و نمی تواند به پرسش های تازه واردان پاسخ دهد. همه ی رفقای زندان قصر رسولی را می شناختند. مثل سگ اطراف دانشگاه ها، انجمن های فرهنگی، کارخانه ها و قهوه خانه ها بو می کشید. هر جا موفق به کشف هسته های مقاومت می شد،

انقلاب میروز شد.
بهار آزادی فرارسید،
همی بطنهای سج
هچشان برمین
چسبیده اند و از شکوفایی
طبیعت جلو میگیرند

۳۷۵



بهار آزادی

هر جا موفق به کشف هسته‌های مقاومت می‌شد، به هر شکلی بود در آن نفوذ می‌کرد، در میعادگاه آنها را تحویل پلیس می‌داد و خودش هم در ردیف دستگیر شدگان قرار می‌گرفت. پس از چند ماه آزاد می‌شد و به دنبال صیدی تازه دوباره به تمام سوراخ‌ها سر می‌کشید. پس از لحظه‌های کوتاه بر اعصاب مسلط شدم و او در حالی که از زیر چشم مسیرم را تعقیب می‌کرد، به خواندن جزوه‌ای تظاهر می‌کرد که روی میز قرار داشت. از پله‌ها بالا رفتم، در راهرو طبقه فوقانی با منظره‌ای عجیب روبه‌رو شدم. به ابراهیم آقا همسایه‌ی دیوار به دیوارمان برخوردیم، شغل او ظاهراً سیم‌بانی کاخ نیاوران بود، ولی تمام اهل محل پس از واقعه‌ای که برای برادرش ایجاد کرده بود، فهمیدند مزدور کثیف ساواک است. او برای کشف یک خانه‌ی تیمی برادر نجار و زنش را به عنوان خانواده‌ای که تازه از تبریز آمده و دنبال اتاق خالی می‌گردند، به درون خانه هدایت کرد. افراد مسلح که در خانه بودند روی آنها آتش گشودند و زن بر اثر تیری که به ستون فقرات آن اصابت کرده بود، از هر دو پا فلج شد. ساواک خانه‌ای مدرن با آشپزخانه مخصوص که یک زن افلیج بتواند بدون حرکت از آن استفاده کند، به این خانواده‌ی خیانت کار اهدا کرد. ابراهیم آقا در روزهای آخر انقلاب از محل ما کوچ کرده بود و اکنون من او را در کلوپ یک حزب انقلابی می‌یافتم. علت حضورش را جویا شدم، چون قادر به کتمان هویت واقعی خود و آگاه به علائق

باطنی من نسبت به حزب نبود، توضیح داد که ساواک با وجود فرار شاه و استقرار حکومت انقلابی کاملاً فعال است و اخیراً به کلیه کارمندانش دستور داد، به هر شکلی هست در حزب توده نفوذ کنند. در انتهای راهرو با سرهنگ سرابی مواجه شدم و اضطراب و دلهره‌ام را از تلاش‌های نفوذی پلیس با وی در میان گذاشتم. او هم در تأیید مشهودات من به یک نفر اشاره کرد که پشت به جمعیت روبه‌روی پنجره ایستاده بود و گفت او یکی از افسران عالی‌رتبه ساواک است. سال‌ها به عنوان وابسته‌ی سفارت ایران در الجزایر برای بازگشت ما به ایران تلاش‌های فریبکارانه‌ای به خرج می‌داد. اکنون با استفاده از خاصیت آینه‌ای شیشه‌های پنجره، چهره‌ی تازه‌واردان را می‌کاود. هر دو با قبول این واقعیت که انقلاب برای معدوم ساختن خائن‌ان آشکار و نهان راه زیادی در پیش دارد، از هم جدا شدیم. سرانجام به منظور اصلی که دیدار با آقای طبری بود نائل آمدم. طبری با پشت سر گذاشتن مراحل سنی و تحمل رنج مهاجرت خیلی تکیده بود، مع‌الوصف در سیمای دوست‌داشتنی و شادابش هنوز هم از زیبایی‌های گذشته نشانه‌های خفیفی بر جا مانده بود. رویش را بوسیدم و هدیه‌ی ناقابل‌م را که جزوه‌ای درباره‌ی مسایل دهقانی بوده و می‌توانست منبع مستندی در ارزیابی‌هایش نسبت به مناسبات تولیدی دهقانان ایران در دهه‌ی اخیر باشد، تقدیمش کردم. نمی‌خواستم وقت او را که به عقیده‌ی من در آن شرایط حساس برای انقلاب و خلق ایران پربها بود، بگیرم.

انقلاب پیروز شد،
بهار آزادی فرارسید،
طبی بقیه‌ای سبج
همچنان بزمین
چسبیده اند و از طغیان
طبیعت جلو میگیرند

۳۷۷



بهار آزادی

ایران پر بها بود، بگیرم. خودش آغاز سخن کرد و من ماحصل گفته هایش را در چند جمله خلاصه می‌کنم: "ما به این انقلاب ارج می‌گذاریم، از دستاوردهای انقلاب با تمام مقدرات و امکاناتمان دفاع می‌کنیم، با کشاندن انقلاب به راست و چپ افراطی مقابله می‌نماییم و همراه با روحانیت از توطئه‌های داخلی و تجاوز خارجی جلن می‌گیریم. ما هرگز شیوه‌های فعالیت دوران گذشته را تکرار نخواهیم کرد. ممکن است نخواهیم سال‌هایی بس طولانی به عنوان تنها حزب در جوار همین حکومت اسلامی به فعالیت سیاسی در جهت تحکیم پایه‌های انقلاب پردازیم. همه‌ی اعضای قدیمی فقط به شرط قبول چنین خط مشی می‌توانند به خانواده حزب برگردند. آیا شما می‌خواهید با رعایت این اصول در درون حزب فعالیت کنید و یا در خارج به طور جنبی با حزب در ارتباط باشید؟"

در لحظاتی که ایشان منتظر جواب بودند، گفته هایش را در ذهنم جمع بندی کردم و به این نتیجه رسیدم که حزب در این مقطع زمان برای نزدیک شدن به جناح‌های حاکم فعالیت‌های صادقانه‌ی گذشته را به عنوان چپ روی محکوم می‌کند و موضوع فعالیت به صورت تنها حزب چپ در سال‌های آتی هم می‌تواند نشانه‌ی روابط حسنه بین حزب و جمهوری اسلامی باشد که طرفین حفظ آن را تعهد کرده باشند. در هر صورت من قدرت تطبیق یابی در این کانال را ندارم.

جواب منفی بود، بدون آنکه از پاسخم برنجد دست یکدیگر



را فشرديم و از اتاقش خارج شدم. فعاليت محدود حزب را نپذيرفتم، نه از آن جهت که ناپايداري فرضيه تفاهم با حکومت اسلامي را حس مي کردم و براي فرار از عواقب آن پا پس مي کشيدم و نه از آن جهت که روش حزب را در همکاري همه جانبه با روحانيت نادرست مي دانستم؛ زيرا اطلاع دقيق داشتم دولت موقت بازرگان بسياري از رفقای ما را که بعد از انقلاب راهي ميهن عزيز خود شده بودند، از همان فرودگاه مهرآباد به خارج برگرداند. آقای امير انتظام سخنگوی دولت بازرگان هم که کلیه ی سوالات خبرنگاران را با "نمی دانم" پاسخ می داد، در مورد حزب توده با قاطعیت غیرقانونی بودن آن را تأیید می کرد و آقای بازرگان در هر فرصت بامناسبت یا بی مناسبت انحلال حزب توده را جزء لاینفک قانون اساسی می شمرد. حزب در تجلیل انقلاب و رعایت حرمت رهبری انقلاب و همکاري با انقلاب حقاً صادق بود و جناح آگاه روحانيت هم متقابلاً با قبول باطنی این صداقت از کمک های حزب در اعتلای دانش سياسي توده ها و آگاهی به ترفندهای استعمار و ارتجاع بهره می جست و تا آنجایی که مقدور بود از فشار روزافزون دولت بازرگان نسبت به حزب می کاست. برنامه یک حزب مارکسیستی در آن مقطع زمان چیز دیگری جز همکاري با رهبری انقلاب و قرار دادن اطلاعات، تجربیات و دانش خود در خدمت انقلاب نمی توانست باشد، ولی من قادر نبودم با وداع از ضوابط و معیار گذشته اعتماد عمومی را که سرمایه ی حزب در سایه ی مبارزات خونین گذشته بود،

انقلاب پسر زده ،
بهار آزادی فرارسید ،
طنی بیضیای سحر
هفتاد بر زمین
پسیده اند و از شکوهانی
طبیعت جلو میگیرند

۳۷۹

بهار آزادی

مبارزات خونین گذشته بود، در جهت توجیه هجوم همه جانبه‌ی خورده بورژوازی انحصارطلب قرار دهم و در کادری از پیش تعیین شده به صورت "ماشالله گو" عنوان انسان مبارز را غصب کنم.

ناهار را در کمون حزب با رفقای قدیم صرف کردم که اکنون خیلی پیرتر از من به نظر می‌آمدند و در حالی که با بیداری خاطرات و احساسات گذشته اشکه شوق از چشمم سرازیر بود از رفقا خداحافظی کردم.

اکنون وقت آنست که با خواننده عزیز خداحافظی کنم. در سطور آخر این مبحث چیز زیادی برای گفتن ندارم. حوادث بعد از انقلاب که ظاهراً با هیچ یک از معیارهای فلسفی و علمی مطابقت ندارد، بسیاری از هم میهنان را در حقانیت دانش اجتماعی و اصالت جهان بینی از دیدگاه سوسیالیسم به شک انداخته است. شخصاً اعتقاد راسخ دارم که در دستگاه تاریخ هیچ گونه سهو و خطایی روی نمی‌دهد. وقایع گنج‌کننده که گاه به صورت جنایاتی هولناک همه‌ی سرمایه‌ی فکری و عاطفی بشریت مترقی را به آتش می‌کشید، جواب صحیح و در عین حال دردناک فرمول‌های ریاضی است که متأسفانه اعداد و ارقام آن در بطن جامعه وجود دارد. جمع و تفریق و ضرب و تقسیم آن هم یک ضرورت غیرقابل اجتناب تاریخ در رسیدن به مراحل تکامل است. اکنون برای اثبات این مدعا یک بار دیگر فیلم زندگی را که خودم گاهی با داشتن نقش و زمانی

از خاموشی
تا انقلاب



هم به صورت سیاهی لشکر در آن شرکت داشتم، با هم از نظر می گذرانیم.

میلیون ها انسان برهنه و پای در گل زیر شلاق فنودال ها روی زمین کار می کنند، چون مار به خود می پیچند و حتی نای نالیدن هم ندارند. پس از دوره ای کوتاه که به غلط نام هستی بر آن نهاده اند، در لای همان گل مدفون می شوند و ارباب به جای مرده ها فرزندان شان را به یوغ می بندد. به نظر می رسد این رنج چندین هزار ساله و این گردش یکنواخت سنگ روی آسیا پایانی نداشته باشد که بی وقفه میلیون ها دانه ریز و درشت را به صورت پودر در می آورد. در گوشه ای از این اردوگاه، استعمار انگلستان به چشمه آب حیات دست می یابد و برای حفظ این چشمه به دور اردوگاه، دیواری آنچنان بلند می کشد که فضا تاریک تر و ظلمانی تر می شود. گفتار پیری را بر اردوگاه می گمارد تا از جنبش اسیران، نفوذ اقوام مهاجم و تابش نور به درون آن جلوگیری کند. صحنه عوض می شود، گرگ دست آموز آلمانی که استعمار به جانب شرق رهایش کرده بود، اکنون رها شده، هم به شرق و هم به غرب حمله می کند. گفتار پیر گوش ها را تیز کرده که به گرگ ملحق شود. استعمار دست به دامن انقلابیون شرق می زند که گفتار را در بند و گرگ را معدوم سازند، در نتیجه دیوار شمالی کشور ما فرو می ریزد و گفتار متواری می شود. محیط تاریک در گوشه ای که دیوار فروریخته روشن می گردد و اندیشه ی رهایی شکلی می گیرد، این واقعه خواست تاریخ است

انقلاب پیروز شد،
بهار آزادی فرا رسید،
طبی یخهای سح
هیچشان بر زمین
چسبیده اند و از شکوفایی
طبیعت جلو میگیرند

۳۸۱

بهار آزادی

خواست تاریخ است نه تمایل استعمار .
روشنایی فراگیر می شود و فرو نشاندن آتش خشم خلق بس
دشوار است. امپریالیست های جهان خوار و حشت زده به کشور
ما هجوم می آورند، چشمه های حیاتبخش را معدوم، گل های
معطر زندگی را ریشه کن و فضای کشور را دوباره مختق
و مسموم می سازند. برای رفع تضاد و عصیان آفرین به
اصلاحات ارضی تن در می دهند. فئودال هایی که به صورت
مهروی عایق در خط ارتباط مردم آگاه با جامعه روستایی
قرار داشتند به دور افکنده می شوند و امکان رابطه مستقیم
با میلیون ها دهقان فراهم می شود. دهقانان گسسته از بند به
جانب شهرها روی می آوردند، در خط کمربندی شهرها اسکان
می یابند و با جامعه شهری برای یافتن راه های رهایی به تبادل
افکار می پردازند. بر اثر تغییر مناسبات دهقانی نطفه ی تضاد
روحانیت با نظام ستم شاهی تکوین می یابد و با گذشت زمان
ابعاد بیشتری پیدا می کند؛ در نتیجه شرایط پیدایش جبهه
متحد خلق با شرکت تمام اقشار مردم فراهم می شود. جنبش
عظیم انقلابی، نظام سلطنتی را سرنگون می سازد و به افسانه
اصالت دو هزار و پانصد ساله آن پایان می دهد.
تخریب بزرگ ترین سد بازدارنده و عبور جامعه ایران از
این گذرگاه و انتقال به دوران آمادگی برای برداشتن موانع
دیگر فرمان تاریخ است، نه محصول توافق امپریالیست های
جهان خوار.



آیا با چنین شواهد عینی حق داریم قوانین علمی تاریخ را
بی اعتبار، ظهور مجدد جنبش های تکاملی را بعید و رسیدن به
چشمه زلال محبت و برادری را محال پنداریم؟
هرگز!

ابوالقاسم امینی آملی

آبان ۱۳۶۵

تبرستان

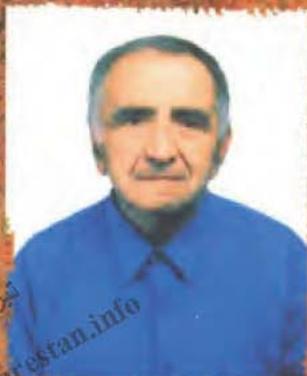
www.tabarestan.info

انقلاب پیروز شد،
بیمار آزادی فرارسید،
ولی یضای سح
هیچنان بر زمین
پس پیوسته اند و از شکوفایی
طبیعت جلو نیکوگردند

۳۸۳



بیمار آزادی



تبرستان
www.tabarestan.info

از خاموشی تا انقلاب

گزارش مستند از تاریخ معاصر و اولین جنبش های

دولتی در ایران

کتابیست به سبک اتو بیوگرافی که نویسنده از نوجوانی
تا پیری گاه به نقش ناظر و زمانی در جمع آفرینندگان
پدیده های سیاسی معاصر گام به گام تا دوران تاریخ ساز
شده ی اخیر همراه بوده است.

